

شماره ۳۵۰۱
چهارشنبه ۲۸ دی ۱۳۹۰
بها ۷۰۰۰ ریال

مردی که قابل اعتماد نیست را بشناسید

کریسمس در خانه یک شهید ارمنی

یک درصد در برابر نود و نه درصد

بهترین روزهای زندگی



حسین مهری: چهره ام آشناست اما اسمم نه!



مهدی تاج: باید دید چه کسانی پای سفره می نشینند!

تصویر برگزیده

مرقد منوّر رسول مکرّم اسلام – مسجد النبی – مدینه منوره

تصویر سه بعدی



بسم الله الرحمن الرحیم

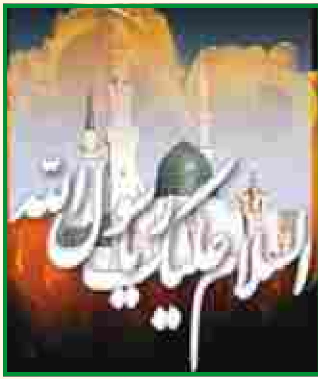
در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۵۰۱ - چهارشنبه ۲۸ دی ۱۳۹۰
۲۴ صفر ۱۴۳۳ ۱۸ ژانویه ۲۰۱۲

یاد و یادواره



رحلت حضرت رسول اکرم (ص)

در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری قمری حضرت محمد (ص) پیامبر بزرگوار اسلام رحلت کردند. آن پیام آور نور و هدایت در سال ۵۲ قبل از هجرت در مکه چشم به جهان گشودند و میلادشان از بزرگترین نعمتهای الهی بشمار می رود. رسول گرامی اسلام که در میان مردم مکه به راستگویی و نیک اندیشی و کردار پسندیده شهره بودند، مردم را به بازگشت اصالت های فکری و ارزشهای انسانی فرا می خواندند. محمد بن عبدالله (ص) در چهلمین سال زندگی خود با نوید فرشته الهی رسالت پیامبر خویش را آغاز نمودند و کاملترین و آخرین دین الهی را به منظور سعادت دنیوی و اخروی انسانها ارائه کردند. رسول گرامی اسلام قبل از رحلت در آخرین زیارت خانه خدا و ادای مناسک حج امام علی (ع) را جانشین خود و ولایت امت مسلمانان برگزیدند و پس از اندک مدتی با این جهان فانی وداع کردند. حضرت محمد (ص) به هنگام رحلت ۶۳ سال داشتند. بنابر وصیت پیامبر گرامی حضرت علی (ع) پیکر مطهر ایشان را غسل دادند و به آغوش خاک سپردند.

شهادت حضرت امام حسن مجتبی (ع)



در ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری قمری «حضرت امام حسن مجتبی (ع)» دومین امام مسلمانان جهان به شهادت رسیدند. امامت امام دوم از سال ۴۰ هجری قمری آغاز شد و ایشان برای مبارزه با ظلم معاویه در خطبه کوتاهی مردم را به جهاد فرا خواندند اما در نبرد؛ اکثر فرماندهان سپاه امام فریب وعده‌های دروغین معاویه را خوردند و امام را ترک کردند. پس از آن دنیا پرستان به هنگام نماز امام را مجروح کردند ولی ایشان در آخرین خطبه، مصالح اسلام و مسلمین را یادآور شدند و اعلام کردند که به منظور جلوگیری از خونریزی‌های بیشتر، سکوت اختیار خواهند کرد. در چنین اوضاع ناگوار امام تنها راه را امضای قرارداد صلح با معاویه دیدند و از آن پس اقدام به جنگ سرد با بنی امیه کردند. شایان توجه است. که صلح امام حسن (ع) زمینه ساز قیام پر شکوه امام حسین (ع) در عاشورای سال ۶۱ هجری بود.

شهادت حضرت امام رضا (ع)

امام علی بن موسی (ع) ملقب به رضا به سال ۱۴۸ هجری قمری در مدینه متولد شد و پس از شهادت پدر گرامی اش امام موسی کاظم (ع) به امامت رسید. مامون خلیفه عباسی در سال ۲۰۰ هجری قمری از ایشان خواست تا به مقر خلافت وی در شهر مرو برود، چون قصد داشت با تحمیل ولایتعهدی بر ایشان پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشد. مقام والای علمی و روحانی امام رضا (ع) و نفوذ روزافزون ایشان در افکار عمومی به تدریج باعث هراس مامون شد و وی عاقبت امام رضا (ع) را با دادن زهر در روز سی ام صفر سال ۲۰۳ هجری به شهادت رساند.

سالروز بزرگداشت مقاومت مردم انقلابی غزه

پنج شنبه ۲۹ دی ماه مصادف است با روز بزرگداشت مقاومت مردم غزه در مبارزه با رژیم صهیونیستی... غزه به باریکه‌ای گفته می‌شود از یک طرف به صحرای سینا و از طرف دیگر به مرز رژیم اشغالگر قدس محدود است. این باریکه طی انتخاباتی مردمی دولت حماس را به عنوان دولت منتخب برگزید اما از زمان روی کار آمدن دولت مردمی حماس آزار و اذیت و کشتار و شکنجه مردم فلسطینی ساکن در این باریکه کوچک به شدیدترین و وحشیانه ترین شکلی ادامه یافت، تا آنجا که در جریان محاصره و جنگ غزه صدها کودک و زن و مرد غیرنظامی به شهادت رسیدند. مقاومت مردم غزه در یک باریکه محاصره شده همواره خاری در گلوی استکبار جهانی بوده است.

هفته آینده مجله منتشر نمی شود

با وجود همه تلاشی که صورت دادیم تا به هنگام تعطیلات پشت سر هم انتشار هفتگی نشریه دچار وقفه نشود متأسفانه به دلیل تعطیلات یکشنبه و سه شنبه هفته آینده که احتمالاً روز کاری دوشنبه را نیز تحت تأثیر قرار می دهد امکان چاپ مجله میسر نیست. به همین خاطر شماره بعدی نشریه اطلاعات هفتگی در تاریخ چهارشنبه ۱۲ بهمن ماه منتشر می گردد.

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم آقای داود مظفری و خانم محجوب در غم از دست دادن عزیزان خود به سوگ نشسته اند ضمن عرض تسلیت به این عزیزان و طلب مغفرت برای درگذشتگان، برای بازماندگان از خداوند منان صبر و شکیبایی مسألت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

عفو کنید تا خداوند به شما عزت دهد

● رسول اکرم (ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

عمر و زندگی را به ثمن بخس نفروشیم

تا به حال فکر کرده‌ایم که زندگی چیست؟
به معنای زندگی فکر کرده‌ایم؟
اینکه برای چه به دنیا آمده‌ایم؟
برای چه روز را به شب گره می‌زنیم؟
و عمرمان صرف چه چیزی می‌شود؟

بارها و بارها در سخنرانی‌ها و در موعظه‌ها و نصیحت‌های این و آن شنیده و یا خوانده‌اید که عمر ما بزرگترین سرمایه ماست هر روز و هر ساعت و هر دقیقه آن، آنقدر ارزش دارد که نمی‌توان قیمتی روی آن گذاشت. مثلاً شنیده‌اید که می‌گویند اگر به شما بگویند فردا خواهید مرد، چه کار خواهید کرد!؟ چقدر حاضرید بدهید تا این مهلت به جای فردا به پس فردا بیفتد؟ و یا اگر یک چشم شما در حال کوری باشد، چه قدر حاضرید برای سلامت آن هزینه کنید و یا اگر یکی از اعضای بدن شما از کار بیفتد، چه بهایی حاضرید بپردازید تا سلامتش را باز یابد؟ و باز هم شنیده‌اید که می‌گویند عمر سرمایه گرانبهایی است آن را با غم و غصه هدر ندهید و آن را ارزان نفروشید. ما همه اینها را می‌دانیم. اما به راحتی آب خوردن و بی آنکه خودمان هم خبر داشته باشیم به ارزانترین شکل ممکن آن را تقدیم دغدغه‌هایمان می‌کنیم. مثلاً تمام فکرمان را می‌گذاریم تا سکه بخریم یا طلا بخریم، از این و آن قرض می‌کنیم زمین یا خانه‌ای تهیه کنیم و صبح تا شب هم کار می‌کنیم تا بدهی‌هایمان را بپردازیم. گاه نمی‌دانیم روزمان چگونه شب می‌شود. آیا ما نادان هستیم؟
آیا ما مقصریم؟ آیا حرص زیاد داریم؟
آیا ایمانمان کم است؟

به اعتقاد من هیچ کدام از اینها نیست. انسان‌ها به خودی خود طماع و پولپرست نمی‌شوند. می‌دانند که عمرشان چه سرمایه‌ذی‌قیمتی است، حاضر هم نیستند خار به چشم و پای خودشان و هیچ کدام از اعضای خانواده خودشان بیاید. گاه این شرایط ناگزیر اجتماعی و اقتصادی و بیش از آن ترس از آینده است که وادارشان می‌کند تا از بزرگترین سرمایه خود که عمر است بگذرند. وظیفه حکومت دولت آن است که به نوعی در جامعه آرامش و ثبات ایجاد کند که مردم به زندگی خودشان بپردازند و از ترس آینده خود را به در و دیوار نزنند.

تورم، دشمن همه خوبی‌هاست یعنی باعث می‌شود که مردمان نگران شوند. از زندگی خویش بگذرند تا فقیر نشوند. ترس از فقر همواره در انسان یک غریزه ذاتی بوده. ر گرچه شدت ضعف هم دارد و گرچه به خصلت خود آدم‌ها هم مربوط است که با توکل به خدا کمتر دغدغه داشته باشند. اما در این میان سهم حکومت دولت نیز در ایجاد گرایش مادی در شهروندان سهم قابل توجهی است. جامعه‌ای که دارای نوسان‌های عجیب و غریب اقتصادی و تورمی است، انگیزه مردمان را برای توجه به مادیات بیشتر می‌کند. آدمیان نمی‌خواهند فقیرتر شوند. به همین خاطر است که تقلا می‌کنند و گاه در این تقلا همهٔ زندگی و آرامش خویش را می‌بازند. توکل و قناعت بسیار چیزهای خوبی هستند و لازمه ایمان و آرامش در هر فردی. بسیاری هم به علت نداشتن همین توکل و ایمان گرفتار و دردمند می‌شوند. اما همه گناه را نباید به گردن بی‌ایمانی و بی‌تقوایی مردم انداخت. مسؤولان اگر کارشان را درست انجام دهند. امید و نشاط در جامعه بیافرینند و ثبات اقتصادی ایجاد کنند جامعه نیز روی آرامش را خواهد دید.

سالهای سال است که دولت‌ها می‌آیند و می‌روند و وعده کم کردن از تورم، کم کردن از میزان بیکاری، ایجاد شغل و امید به پیشرفت و رفاه می‌دهند. اما کمتر به این وعده‌ها عمل می‌کنند. کمتر تدبیر به خرج می‌دهند تا لذت زندگی کردن در کام مردم شیرین بیاید. این دیگر ربطی به ایمان آنان ندارد. مشکلات روزمره زندگی گرفتاری‌های ریز و درشت اقتصادی، تنگی معاش و دست‌تنگی و ترس از فقر همه و همه موجب آن می‌شوند که همواره دغدغه‌مند باشند.

مثلاً همین حال که در فصل زمستان به سر می‌بریم شاهد بوده‌ایم که اوضاع اقتصادی تا چه میزان روند نامطلوبی پیدا کرده‌است در هر حالی که با توجه به نامگذاری این سال به سال جهاد اقتصادی انتظار آن بود که اوضاع اقتصادی جامعه بهبود یابد، بیکاری کمتر شود غول تورم مهار گردد و آرامش به جامعه باز گردد اما با آغاز فصل زمستان فشارهای اقتصادی و نوسانات بازار و تورم، همه و همه دست به دست هم دادند تا زندگی بر جماعت سخت‌تر شود و این اتفاق خوبی نیست، کاری با آنها که حرص مال می‌زنند و چشم سیر نیستند ندارم، توکل و اعتقاد به رزّاق بودن خداوند نیز شرط ایمان است و ما همواره باید بدان معتقد باشیم. اما تدبیر در امور و ایجاد بستری سرشار از آرامش و امنیت خاطر برای مردم نیز از وظایف حتمی حکومت اسلامی است. بیاییم همه با هم قدری زندگی کنیم و مولان ما هم بیشتر از همه به فکر نجات زندگی و عمر مردم باشند که این بزرگترین گوهر خلقت به ثمن بخس فروخته نشود. ■

نامه‌های بدون واسطه

پیش دبستانی، مظلوم در نظام آموزش

«آموزش و پرورش در قبال مربیان پیش دبستانی هیچ تعهدی ندارد». این مطلب را معاون آموزش ابتدایی وزیر آموزش و پرورش می‌گوید: «پیش دبستانی» که زمانی دوره‌ای لوکس در نظام آموزش بود و هر کسی را به خاطر شهریه‌ای سنگین، توان ورود به این دوره نبود، این روزها به مدد سند تحول آموزش و پرورش قرار است به تدریج با مجاورت در کنار مدارس ابتدایی جدی گرفته شود. پیش دبستانی در حالی این روزها جدی گرفته می‌شود که پیش‌دانشگاهی با تمام امیدها و آرزوهایش از چرخه نظام آموزش خارج خواهد شد، بنابراین این دوره باید به اندازه پیش‌دانشگاهی پربار باشد.

در سال تحصیلی جدید با وجود تأکید بر این دوره هنوز از مطالب آموزشی مستقلی برای پیش‌دبستانی‌ها رونمایی نشده است. در حالی که هنوز بیش از ۸۰ درصد دبستانی‌ها در بخش دولتی درس می‌خوانند و پوشش مدارس غیردولتی در تمام مقاطع به ۱۰ درصد هم نمی‌رسد، پیش‌دبستانی در مدارس ابتدایی دولتی نداریم و تنها پیش شرط ورود به پیش‌دبستانی تحمل شهریه است، شهریه‌ای که قطعاً از عهده بسیاری از خانواده‌ها بر نمی‌آید.

روی دیگر بی‌مهری آموزش و پرورش به دوره پیش‌دبستانی را باید در وضعیت مربیان آن دید، مربیانی که نه تنها از کمترین امکانات حرفه‌ای و آموزشی بی بهره‌اند، که معاون این بخش در آموزش و پرورش از قبول هر مسوولیت و تعهدی در قبال آنان شانه خالی می‌کند. چگونه است که تعیین صلاحیت مربیان از حوزه وظایف آموزش و پرورش است. اما تخصیص حقوق و مزایا و آموزش آنان از قلم افتاده است؟

جالب این که توجیه آموزش و پرورش، عدم تعهد در قبال دوره پیش‌دبستانی، غیررسمی بودن آن است. اما وقتی نوبت به مرور اهمیت این دوره می‌شود مسوولان قلمفرسایی می‌کنند. چگونه می‌توان دوره‌ای آموزشی را بااهمیت دانست اما از اعتبارات آموزشی هیچ سهمی برای آن قائل نشد و مربیان آن را از آموزش ضمن خدمت محروم کرد؟

عده‌ای از مربیان پیش‌دبستانی

به وعده‌ها عمل کنید

چند سالی است که وزارت مسکن با وعده وعید و با دادن امتیاز به جمعی از سرمایه‌گذاران اقدام به انبوه‌سازی کرده است، گرچه این کار در ظاهر کار بسیار خوب و پسندیده‌ای به نظر می‌رسد اما در بعضی از این مجتمع‌ها بسیاری از محاسبات ایمنی رعایت نمی‌شود. برخی از آنان نیز بعد از تمام شدن آپارتمان آن را به قیمت روز می‌فروشند، مثلاً در همین شهرضای خودمان چند مجتمع ساخته شده که بعضی که اصلا هنوز تمام نشده و بعضی‌ها هم

که، واقعاً خودم هم اگر پول هم می‌داشتم نسبت به خرید آنها اقدام نمی‌کردم، فقط یک کلام می‌گویم اینکه آقایان مسؤولان شما را به خدا وعده بی‌پشتوانه به مردم ندهید مردم را خوشحال و سپس ناامید نکنید، اینها باعث سرخوردگی آنها می‌شود. شما را به جان امام‌زمان بیشتر به فکر این مردم درد کشیده باشید.

غلامعلی قاضی ـ شهرضا

چرا از عشقمان جدامان کردید؟

من با مدرک کارشناسی در رشته علوم تربیتی با سابقه کار ۱۸ ماهه در آموزش و پرورش به دلیل تغییر در سیاست‌های آموزشی وزارت مزبور از کار منفک شده‌ام. متأهل و فرزند یک فرهنگی بازنشسته هستم. عضو بسیج هم به حساب می‌آیم. استفاده از کامپیوتر را می‌دانم. واحد آموزشی که در آن کار می‌کردم کاملاً از بنده رضایت داشت و با این وجود حال توفیق خدمت ندارم. همچون من ده‌ها نفر دیگر نیز هستند که با توجه به علاقه ذاتی خود به امر پرورش دانش‌آموزان تلاش فراوانی برای برگشت به سیستم آموزشی انجام دادیم و به مراکز مربوطه مراجعه کردیم اما ره به جایی نبردیم. خواهش ما این است که زمینه‌های بازگشت ما را به کار مورد علاقه ما فراهم نمایند.

الهه جوادی راد ـ آمل

طنز وارده

خدا را شکر کنید که...

این روزها که دانشجویان امتحان دارند، اتاق اساتید شلوغ است، حوصله سر به سر گذاشتن یکدیگر را ندارند و گاهی سکوتی سنگین بر ما تحمیل می‌شود. اما این بنده که نیم قرن در پای تخته‌های کلاس معرکه‌گیری می‌کنم گاهی راست و گاهی هم چاخان و مانند گمرکیان زبر و زرنگ محصولاتم را ترخیص می‌کنم و با لبخند ملیح حق به جانب سر خود و دیگران را شیره می‌مالم با ملاحظه چهره های درهم و سرهای در گریبان رفته همکارانم این وضع را تحمل نکردم و گفتم:

چه تان شده که عزا گرفته‌اید و فقط آبغوره کم داریم؟... بروید و خدا را شکر کنید که من رییس بانک مرکزی نشده‌ام و گرنه پشتوانه پول شما را و نسل آینده شما را به صورت شمش‌های ۴۰ کیلویی از مرز خارج می‌کردم همچنان که در عصر یکی از متولیان ۱۰ تن شمش طلا تبدیل به مس شد و کیمیا برعکس عمل کرد... بروید و خدا را شکر کنید که من وزیر دارایی نشده‌ام. وگرنه از هر چه پولدار است ماچ می‌ستاندم و هر چه بقال و چقال و کارمند بود را سر می‌بریدم و آنقدر از آنان مالیات می‌ستاندم که اندامشان چون نی نازک شود... بروید خدا را شکر کنید که من وزیر نفت نشده‌ام. وگرنه آنچنان ماهرانه میلیون‌ها بشکه نفت را سر به نیست می‌کردم که حتی یک قطره نفت به فلان معلم پیر کوهستان «چلاو» نمی‌دادم تا از سرما یخ بزند و فضولی نکند... بروید خدا را شکر کنید که وزیر بازرگانی نشده‌ام، وگرنه یک قاشق پنیر صبحانه را به قیمت ۱ دلار در حلق بچه‌مدرسه‌ای فلک‌زده که پدرش ۳ شیفته در آژانس کار می‌کند، می‌ریختم. بروید خدا را شکر کنید که وزیر بهداشت نشده‌ام، وگرنه چشم پسر یک استاد بیچاره دانشگاه را پس از گرفتن چند میلیون تومان بعلاوه ۱۱ هزار تومان پول سرویس بهداشتی (حق توالت) عمل نیم بند می‌کردم. بروید... که ناگهان چند نفر از همکاران خندیدند و گفتند ما را سر حال آوردی و به این همه رفاه و ارزانی و عدالت و مهرورزی امیدوار ساختی، ولی من که کوتاه نمی‌آمدم گفتم: «بروید خدا را شکر کنید که وزیر صنایع نشده‌ام. وگرنه به سرعت برق و باد در عرض یک سال چنان صدها کارخانه تولیدی را به تعطیلی می‌کشاندم و هزاران کارگر را بیکار می‌کردم که حظ کنید و...

دکتر واعظ جوادی ـ آمل

مرا می‌شناسی...

شاید همان دست‌فروشی باشم که یک جفت جوراب خریدی. به جای چهارصد تومان، هزار تومان دادی. دستم لرزید! اولین مشتری‌ام بودی و اولین پولی که دریافت می‌کردم! ترسیدم بگویم پول خرد ندارم عصبانی شده آن را برگردانی. اما بزرگواری کردی گفتی: بقیه‌اش مال خودت؟! زبانم بند آمده بود، حتی یادم رفت تشکر کنم و تو رفتی، صدای گام‌های تو هنوز...

شاید همان فقیری باشم که صد تومان گذاشتی کف دستم اما نگاهت می‌گفت: خجالت نمی‌کشد با این هیکل گدایی می‌کند! و نمی‌دانستی که دو پای مصنوعی من... و تو رفتی، سوزش برق نگاهت هنوز بر جان من است... شاید همان راننده‌ای باشم که شب، دخترم تب داشت! نخوابیده بودم. به همسرم گفتم: پاشویه‌اش کن تا پول پیدا کنم برگردم! حواسم پرت بود چند متر جلوتر از ایستگاه نگاه داشتم، گفتی: احمق...! و تو رفتی، با خود گفتم خدایا چه می‌شد اگر امشب دختر کوچک من تب نداشت؟

عباس عابد - اندیشه

فقط برای چند ماه کمک می‌خواهم

زنی ۳۹ ساله و دارای یک دختر هستم، همسرم چند سال پیش بر اثر یک تصادف فوت شد. در حال حاضر مستأجرم و شغلی ندارم چرا که بعد از فوت همسرم که او هم یک کارگر روزمزد بود پس‌اندازی نداشتیم و من به ناچار با کارگری و نظافت در خانه‌های مردم امرار معاش می‌کردم و زندگی را می‌گذراندیم تا اینکه یک سال پیش بر اثر سکته یک دست و یک پایم لمس شد و دیگر توان کارگری ندارم. حال چند ماهی است مجبور به ترک تهران شده و به شهرستان رفته‌ام و خانه‌ای اجاره کرده‌ام تا دخترم امسال دیپلمش را بگیرد و به کاری مشغول شود تا ما شرمنده همسایه‌ها نباشیم، ولی چه کنم با مخارج دوا و درمان، اجاره خانه‌ام چند ماهی می‌شود عقب افتاده و حال دست یاری به سوی خوانندگان و انسان‌های خیّر دراز کردم تا حداقل بتوانم تا چند ماه دیگر یعنی پایان دوران تحصیل دخترم، دوام بیاورم تا انشاءا... دخترم بتواند مشکل گشای زندگیم باشد.

فاطمه.ک ـ لنگرود

نامه‌به‌سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تسلیت فرا رسیدن سالروز رحلت پیامبر مکرم اسلام (ص) و شهادت امام حسن مجتبی (ع) و امام رضا (ع) و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تأخیر احتمالی در پاسخ به موقع به نامه‌های شما گرامیان.

***

*** کاظم نیک رفتار ـ تبریز**

نامه و خبر شما همکار محترم به دستم رسید به بخش ورزش سپرده‌ام تا از این خبر در شماره آینده استفاده کند. از لطف و همکاری شما عزیز سپاسگزارم.

*** علی حضوری ـ گنبد**

به مطالب خوبی در باره اصلاح بخشنامه جمع‌آوری سلاح‌های غیرمجاز در دست مردم اشاره کردید. منتها نمابری که برای آن فرستاده‌اید چندان خوانا نبود تا بتوان به درستی از آن استفاده کرد. ضمناً درباره حجاب که موضوع مقاله دوم شماست گمان می‌کنم باید روش‌های جدیدتری را برای اصلاح امور به کار گرفت. سربلند باشید.

*** نورعلی آل‌مردان ـ دزفول**

مطلب خوبی برایم فرستاده‌اید که همین جا با هم آن را می‌خوانیم: ...یکی از حکما دو نفر را همواره با هم می‌دید، از کسی پرسید آیا آن دو قوم و خویشی و یا نسبتی دارند که در کنار هم هستند؟! گفت: خیر... اما با یکدیگر رفیق و صدیق هستند. پاسخ داد: اگر صادق بودند، یکی غنی و دیگری فقیر نمی‌شد.

*** غلامعلی چریکی ـ گچساران**

نامه شما خواننده قدیمی مجله را مطالعه کرده‌ام. گلایه شما را به دکتر واعظ جوادی منتقل خواهم کرد. باید قبول کنیم که این نوع نگارش هم علاقه‌مندان خاص خودش را دارد با این حال عقیده شما نیز محترم است و بنده آن را منتقل می‌کنم. همچنین نامه شما را به خانم زواره‌ای نشان دادم تا پیگیری کند. روابط عمومی مجله نیز اعلام کرده‌اند که حتماً ایشان دچار سوءتفاهم شده‌اند وگرنه برای ما همه خوانندگان و به ویژه خوانندگان قدیمی قابل احترام هستند. ضمناً ملاقات بنده نه وقت قبلی می‌خواهد و نه مدتها انتظار. به روابط عمومی سپرده‌ام که هر گاه خواننده‌ای برای دیدن بنده مراجعه کرد صدایم کنند. یک وقت ممکن است مشغول نوشتن یادداشتی باشم یا کار مهمی، یا جلسه مهمی داشته باشم که در آن صورت هم حتی برای چند لحظه هم که شده توفیق دیدار را از دست نخواهم داد. این مورد شامل فرزندان عزیز شما هم می‌شود.

*** سیف‌الله هداوند ـ اراک**

فکر می‌کنم یک بار نامه شما را منعکس کرده‌ام به هر حال سعی خواهم کرد در یکی از شماره‌های آینده خلاصه‌ای از آن را منعکس کنم.

*** خانم تارازیک ـ تهران**

لطفاً در اولین فرصت در ساعات اداری با شماره روابط عمومی مجله (۲۲۲۲۶۲۲۶) تماس بگیرید.

رضا کیان

یک درصد در برابر نود و نه درصد

سال بدیمن، سال خوش یمن

سال گذشته میلادی فقط برای دیکتاتورهای خاورمیانه سال کابوس قیامهای مردمی نبود. در حدود ۴ ماه پیش نیویورکی‌ها، ناامید از وضعیت اقتصادی آمریکا، به خیابانهای این شهر ریختند. این مردم با الگو گرفتن از خیزشهای ملتهای عرب، به ویژه مردم مصر، تصمیم گرفتند تا اعتراض خود را به سلطه ارباب سرمایه در کشورشان به گوش دولتمردان این کشور برسانند. بدین منظور نیویورکی‌ها در قلب اقتصادی این شهر، خیابان وال استریت، گرد آمدند و تصمیم گرفتند تا با اشغال این خیابان و ماندن در آن اعتراض خود را نشان دهند. اندکی بعد مردم تعدادی از بنادر و شهرهای دیگر آمریکا نیز به تقلید از هموطنان نیویورکی خود به خیابانها ریختند و جنبش مردمی را شکل دادند که امروزه آن را به نام جنبش وال استریت می‌شناسیم.

وال استریت کجاست؟

وال استریت خیابانی تاریخی است که در قرن هفدهم میلادی ساخته شد و معنی آن خیابان دیوار می‌باشد. می گویند که مهاجران هلندی برای مقابله با حملات مهاجران انگلیسی در این خیابان دیواری ساختند و همین دیوار بعدها وجه تسمیه این خیابان شد. پس از جنگهای استقلال آمریکا، گروهی از تجار نیویورکی در این خیابان جمع شدند و تصمیم گرفتند که با اتخاذ سیاستهای مشترک و سرمایه گذاری‌های مشترک، اتحاد با یکدیگر به کسب و کار خود رونق دهند. ادامه این جلسات اقتصادی در سال ۱۷۹۲ به تاسیس موسسه ای تحت عنوان انجمن درخت چنار انجامید که هسته اصلی بازار بورس نیویورک امروزی بود. اندکی بعد رونق گرفتن تجاری که در این خیابان متمرکز شده بودند سبب شد تا دیگر بازرگانان نیز سعی کنند در این خیابان برای خود دفتری دست و پا کنند و این گونه بود که خیابان دیوار به قلب تجارت نیویورک و نماد اقتصاد آمریکا تبدیل شد.

رکود و بحران

در سال ۱۹۲۹ نظام سرمایه داری آمریکا برای اولین بار دچار یک بحران مالی شدید شد. این بحران، که به بحران بزرگ معروف شد، به مدت ۱۲ سال ادامه یافت و در طی آن رکود و بیکاری تمامی کشور و قسمتهای عمده‌ای از اروپا را فرا گرفت. حال پس از سالها، دوباره رکود و بحران اقتصادی به اقتصاد آمریکا بازگشته است. **دکتر موسی غنی نژاد**، عضو هیئت علمی دانشگاه صنعت نفت، دلیل بحران سال ۲۰۰۸ را سیاستهای **پوپولیستی** اقتصادی دوران کلینتون می‌داند.

در دولتهای کلینتون و بوش پسر شعار «هر آمریکایی؛ یک خانه» همراه با پایین آوردن نرخ بهره و تشویق بانکها به دادن وام مسکن سبب شد تا تعداد زیادی از مردم و شرکتهای سرمایه گذاری به خرید مسکن روی بیاورند. **غنی نژاد می گوید**: «ارائه وامهای ارزان قیمت که هیچ تناسبی با توان واقعی پس انداز مردم آمریکا نداشت تقاضا برای مسکن را به طور تصنعی و به شدت افزایش داد و باعث بالا رفتن غیر واقعی قیمت‌ها در بازار مسکن شد. به این ترتیب اطلاعات نادرست مضاعفی به بازارهای مالی منتقل شد و ارزش دارایی‌های مالی مشتق از مسکن را به نوبه خود افزایش داد. این مارپیچ توهمی ناشی از سیاستهای پولی نادرست حباب مالی عظیمی را به وجود آورد که در نهایت و دیر یا زود ناگزیر از ترکیدن بود.»

بانکهای آمریکایی با مشتریانی روبرو شدند که دیگر توان پرداخت وامهایشان را نداشتند و از سوی دیگر توقیف خانه‌های آنان نیز مفید نبود چرا که برای خانه‌های توقیف شده نیز مشتری وجود نداشت. وقتی بازپرداخت وامهایی که بانکها داده بودند به تأخیر افتاد بحران به بیمه‌ها و دیگر موسسات مالی سرایت کرد و در اندک زمانی تمامی اقتصاد آمریکا را فرا گرفت.



اما دولت فدرال باز هم به دستکاری خود در اقتصاد ادامه داد. اوباما تعدادی از شرکتهای در حال ورشکستگی را به مالکیت دولت درآورد و در اختیار بقیه شرکتها نیز وامهای کلانی گذاشت تا بتوانند خود را نجات دهند. امروزه، همین وامها و کمکهای مالی دولت مرکزی آمریکا موضوع اعتراض جنبش وال استریت شده است. بسیاری از مردم آمریکا اعتقاد دارند دولت آمریکا به جای کمک کردن به کسانی که در این بحران ضربه خورده و خانه و کاشانه خود را از دست داده اند به یاری کسانی شتافته است که با سیاستهای غلط خود این بحران را بوجود آورده‌اند. شرکتهای بیمه و بانکها، به جای تنبیه شدن، مورد لطف قرار گرفته‌اند و به آنها پاداش داده شده است. این کمکها و وامها از طریق مالیاتهایی که دولت از مردم گرفته است تأمین شده است و در حقیقت دولت مرکزی با خالی کردن جیب مردم به یاری خطاکاران و بحران آفرینان رفته است. معترضان جنبش وال استریت ادعا می کنند که بانکداران و سرمایه داران با نفوذ، که ۱ درصد مردم را تشکیل می‌دهند، قصد دارند که بار این بحران را بر دوش ۹۹ درصد بقیه مردم بگذارند.

جرقه‌های اولیه

در روز ۲۶ شهریور ۹۰ مردم نیویورک به دعوت یک گروه کانادایی به نام ادباسترز به خیابان وال استریت سرازیر شدند و تصمیم گرفتند تا آن را در اشغال خود نگه دارند. خواسته اشغال کنندگان وال استریت رفع نابرابری‌های اقتصادی، اعتراض به بیکاری، مبارزه با فرهنگ سرمایه داری و اعتراض به نفوذ دلالان و سرمایه داران در تصمیمات دولت آمریکا بود. معترضان در پارکی در نزدیکی وال استریت چادر زدند و با شعار «وال استریت را تسخیر کنیم» سعی کردند تا جمع بیشتری از مردم را به سوی آرمانهای خود جلب کنند. اندک اندک جمع طرفداران اشغال وال استریت انبوه‌تر شد. چند هفته بعد اعضای اتحادیه‌های کارگری هم به جمع تظاهر کنندگان پیوستند و صدها آمریکایی دیگر در شهرهای مختلف به نشانه حمایت از اشغال کنندگان وال استریت به خیابانها ریختند. از جمله شهرهایی که مردم آن به جنبش اشغال وال استریت پیوستند می توان شهرهای **پورتلند**، **فیلادلفیا**، **بالتیمور**، **بوستون**، **شیکاگو**، **سان فرانسیسکو**، **اوکلند** و **لوس آنجلس** را نام برد.

بیشتر ارتباط معترضان به وسیله شبکه‌های اجتماعی اینترنتی مانند فیس بوک و توئیتر یا پیامک‌های تلفن همراه صورت می گرفت. همین مسئله سبب شد که این جنبش در عرض یک ماه جهانی شود و هزاران نفر از مردم اروپا در روز ۲۳ مهر ماه به خیابانها کشیده شوند. برگذار کنندگان تظاهرات جهانی روز ۲۳ مهر هدف خود را از برگزاری این مراسم «آغاز تغییر جهانی» ذکر کرده اند.

کار به جایی کشید که میلیارد معروف آمریکایی، **جورج سوروس**، هم به ابراز همدردی با تظاهر کنندگان پرداخت. سوروس می گوید: در جریان بحران ۲۰۰۸ دولت فدرال به جای تزریق سرمایه به بانکها آنها را از شر دارایی‌های مشکل دارشان نجات داد و بانکها هم به جای توجه به مشکلات مردم به مدیران خود پاداشهای کلان چند میلیون دلاری دادند. بعضی از اهالی سینما مانند **مایکل مور**، **سوزان ساراندون**، **الیور استون** و **آلک بالدوین** نیز از معترضان نیویورکی حمایت کردند.

پلیس؛ این گروه خشن

جنبش وال استریت اساسا حرکتی ضد خشونت و مسالمت آمیز بود. اما در نهایت پلیس نیویورک، به بهانه اعتراضهای اهالی محل و حفظ امنیت مردم، به مقابله با معترضان پرداخت. پارک زاکوتی، محل تجمع معترضان وال استریت، متعلق به یک شرکت

خصوصی است که چندی پیش تصمیم گرفته بود این پارک را تمیز کند و از پلیس کمک خواسته بود تا معترضان را از پارک بیرون کند تا آنها بتوانند تمیز کاری شان را آغاز کنند. معترضان معتقد بودند که این امر بهانه‌ای است برای بیرون راندن آنها از محل تجمع شان. گفته‌های شهردار نیویورک مبنی بر امکان بازگشت آنها به پارک پس از تمیز کاری هم به خرج معترضان نرفت و در نتیجه در روز ۲۲ مهر پلیس نیویورک تعداد ۱۴ نفر از معترضان را بازداشت کرد. در همین روز ۱۹ نفر در **سیاتل** و ۲۰ نفر هم در **دنور** بازداشت شدند. یک هفته بعد دوباره بین معترضان و پلیس **اوکلند** درگیری بوجود آمد و در نهایت پلیس **اوکلند** با توسل به زور توانست این بندر را باز گشایی کند. در این درگیری‌ها نیز ۴ تظاهر کننده مجروح شدند.

با بالا گرفتن تنشها، پلیس نیویورک در ساعت‌های اولیه بامداد ۲۴ آبان با حمله به **پارک زوکاتی**، چادرهای معترضان را جمع آوری کرد و پارک را به محاصره نیروهای خود در آورد. یک قاضی دادگاه عالی نیویورک با درخواست معترضان جنبش «اشغال وال استریت» برای ادامه حضور در یک پارک در منطقه تجاری منهتن مخالفت کرد. در این حمله حدود ۲۰۰ نفر بازداشت شدند. شهردار نیویورک از حمله پلیس به پارک زوکاتی و برچیدن چادرهای معترضان دفاع کرد. پلیس نیویورک پیش از آغاز عملیات در اعلامیه‌ای گفته بود: «شهرداری معتقد است که ادامه اشغال پارک زوکوتی از لحاظ بهداشتی و خطر آتش سوزی مشکلاتی را ایجاد کرده است». سازمان دهندگان جنبش وال استریت هم در بیانیه ای اعلام کرده‌اند که حتی اگر بیرون کردن مردم از لحاظ فیزیکی ممکن باشد، نمی‌توانید جلوی آگاهی را بگیرید و اندیشه‌ای را که زمان تبلور آن فرا رسیده از فکرها بیرون کنید.

کمیته شکست

در میانه تابستان اوباما برای حل مشکلات اقتصادی آمریکا به فکر ایجاد یک کمیته مشورتی افتاد. بدین منظور کمیته ویژه‌ای از سران دو حزب عمده آمریکا تشکیل شد تا راه حلی برای برون رفت آمریکا از معضلات اقتصادی بیابند. این کمیته دوازده عضو داشت که شش نفرشان از حزب جمهوری خواه و شش نفر دیگرشان از دموکرات‌ها بودند.

در حال حاضر دولت آمریکا بزرگترین بدهکار جهان و تمام تاریخ محسوب می‌شود. بدهی ملی این کشور به **۱۵ تریلیون دلار** بالغ می‌شود. این بدهی همگین سبب شده تا اوباما به فکر چاره‌ای برای کاهش آن بیافتد. قرار بود تا کمیته ویژه برای کسری بودجه **یک تریلیون و دویست میلیارد دلاری** این کشور در طی یک دوره ده ساله چاره‌ای بیندیشد. راه حل جمهوری خواهان برای کاهش هزینه‌های دولتی کاستن از بعضی از بودجه‌های عمرانی، هزینه‌های حمایتی و بیمه‌های درمانی افراد مسن بود. اما دموکرات‌ها بیشتر در فکر افزایش مالیات ثروتمندان و بنگاه‌های اقتصادی بودند.

اما تلاشهای مشترک دو حزب در نهایت بی نتیجه ماند و کمیته مشترک در اواخر آبان ماه و در بیانیه‌ای اعلام کرد با وجود تلاش‌هایی که اعضای هر دو حزب انجام داده‌اند، نتوانستند راهی میانه برای حل این بحران پیدا کنند. کشمکش دو حزب باعث سقوط شدید ارزش بازار سهام شد.

واکنش دیرهنگام

با کشیده شدن تظاهرات به پایتخت آمریکا باراک اوباما در نخستین اظهار نظر خود درباره جنبش اشغال وال استریت گفت:» تظاهرات مردم در شهرهای مختلف آمریکا به دلیل نارضایتی آنان از وضعیت اقتصادی است «وی ریشه این تظاهرات خیابانی را بحران‌های اقتصادی و بیکاری مردم دانست. رییس جمهور آمریکا توپ را به زمین رقبای سیاسی خود انداخت:» جمهوریخواهان و بخش مالی می‌خواهند قوانین کنترل موسسات مالی را از بین ببرند و وضعیت را به حالت قبل برگردانند، روشی که موجب این همه مشکلات در کشور شده است.«

سیاستمداران و انتخابات آینده

یکی از اعضای این جنبش به نام **مارک بری** می‌گوید:» مسئله افرادی که حول این جنبش گرد آمده‌اند این است که اکثریت عظیمی از آنها احساس می‌کنند که این روند معمول کار آیی نداشته است. سیاستمداران واکنش درستی به خواسته‌های قشر زحمتکش نشان نمی‌دهند. هدف نهایی ما ایجاد یک سامان اقتصادی عادلانه است. ما برای این کار جامعه و جنبش مستقل خودمان را درست می‌کنیم. البته برخی از افراد این جنبش خواستار سرنگونی کامل سرمایه‌داری هستند.»

بری سیاستمداران را متر صد سوء استفاده از جنبش وال استریت می‌داند: «برخی از سیاستمداران مهم مانند نانسی پلوسی آمدند و بر کار ما صحه گذاشتند و از ما پشتیبانی کردند.

خب، هر چه به انتخابات سال ۲۰۱۲ نزدیکتر شویم خواهیم دید سیاستمداران بیشتری کوشش خواهند کرد از پیام حرکت ما به سود حزب خود استفاده کنند. در واقع از هم اکنون هم این کار شروع شده است. جمهوری خواهان در تلویزیون مرتب می گویند معترضان درباره مسائل اقتصادی حق دارند، ولی آنها باید بدانند اوباما و حزب او مقصر است. دموکرات‌ها هم می گویند بله آنها حق دارند از نابسامانی‌های اقتصادی شکوه کنند، ولی دلیل اصلی آن جرج بوش و زمامداری هشت ساله او است.

به این ترتیب یک اعتراض اصیل مردم از بلندگوهای احزاب با صدای خود آن‌ها پخش می‌شود.»

سخنگوی معترضین آمریکایی ادامه می‌دهد: «به نظر ما خیلی خوب است که این سیاستمداران صدای اعتراض ما را شنیده‌اند، ولی ما در عین حال می کوشیم خودمان را از آنها دور نگاه داریم و به آنها بگوییم که می‌دانیم احتمالا آنها کاری نخواهند کرد و این ما هستیم که باید به جنبش خود ادامه دهیم.» ■

ایران و جهان

* رهبر انقلاب: پیشرفت رشک آور ملت بزرگ خود را به رخ دشمنان خواهیم کشید.
* رییس مجلس: مذاکره یگانه راه حل موضوع هسته ای ایران است.
* بان کی مون: هر گونه اقدام تروریستی علیه هر فرد صرف نظر از این که شهروند عادی، نظامی یا دانشمند هسته ای باشد، محکوم است.
* چین و روسیه به تحریم ایران از سوی آمریکا پاسخ منفی دادند.
* دولت لیبی تلاش خود را برای تعیین سرنوشت امام موسی صدر آغاز کرد.
* آمریکا ۱۵ هزار نیرو در کویت پیاده کرد.
* «گورک وارطانیان» جاسوس افسانه ای شوروی درگذشت.
* دبیر کل سازمان ملل مدعی شد: بشار اسد مشروعیت خود را از دست داده و باید از کشتن مردم دست بردارد.
* مردم «قطیف» در واکنش به شهادت جوان شیعه عربستانی تظاهرات کردند.
* سید حسن نصرالله: ترور دانشمندان هسته ای جلوی پیشرفت ایران را نمی گیرد.
* احمدی نژاد: تحریم ها علیه ایران هیچ تأثیری نداشته است.
* اسد فرمان عفو عمومی صادر کرد.
* سخنگوی وزارت امور خارجه ارسال پیام اوباما به ایران را تأیید کرد.
* وام ساخت مسکن ۴۰ میلیون تومان می شود.
* حکم دادگاه انقلاب صادر شد: یکسال حبس برای جوانفکر.
* رییس سازمان بازرسی کل کشور: مطالب جدیدی درباره فساد بزرگ بانکی منتشر می شود.
* مهمانپرست: در صورت لزوم به پیام آمریکا درباره تنگه هرمز پاسخ می دهیم.
* رادار موشکی ناتو در ترکیه فعال شد.
* نیروهای القاعده بر مناطقی از جنوب شرقی صنعا مسلط شدند.
* ناتو: رهبری گفت و گو با طالبان باید به عهده کابل باشد.
* عیدی بازنشستگان کمتر از کارگران؛ بازنشستگان چشم انتظار تصمیم دولت برای افزایش عیدی.
* وزیر ارشاد: جای توقیف، اکران محدود می دهیم.
* وزیر اطلاعات: حفاظت از جان افراد با سپاه و «ناجا» است.
* بانک مرکزی: از این پس از متقاضیان فقط از طریق سیستم بانکی تأمین می شود.

نهادزده کسی شکایت کن که بتواند مشکل تو را حل کند ● حضرت امیر(ع)

گزارشی از مسوول تنظیم ملاقاتهای رهبر انقلاب با خانواده معظم شهدا

کریسمس در خانه یک شهید ارمنی



نقل از روزنامه اطلاعات و ماهنامه امتداد

امام جمعه تهران که شدند این کار را شروع کردند و هم چنان هم ادامه دارد. افتخارمان این است که در استان تهران، خانواده و شهید بالای یک نفر نداریم که آقا خانه شان نرفته باشد. تقریباً محله و خیابان اصلی در شهر تهران نداریم که ایشان نیامده باشند و بلد نباشند. تک تک این محله های خود شما را من حداقل می‌دانم ما خانواده شهید سه شهید و دو شهید نداریم که ایشان نیامده باشند.

حدود شش، هفت سال بعضی روزهای شیفت کاری‌ام، مسئول تنظیم ملاقات خانوادهٔ معظم شهدا من بودم. به همین خاطر می‌دانم شرایط و وضعیت چگونه بود. دیدارهای خانواده شهدا، باصفاترین، باحال‌ترین لذتی که آدم می‌خواهد ببرد را دارد. بعضی‌هایش خیلی سوزناک است. یک خانواده شهید می‌روی فقط یک فرزند داشتند که آن هم شهید شده است. خیلی سخت است برای یک پدر و مادر که یک بچه بزرگ کرده باشند، آن بچه‌شان را هم در راه خدا داده باشند. هر چند آن‌ها با افتخار می‌گویند، ولی ما که می‌نشینیم نگاه می‌کنیم، آن خستگی را احساس می‌کنیم.

بعضی از خانواده شهدا با تقدیم چند شهید روحیهٔ عجیبی دارند. به طور مثال خانواده شهید «خرسند»، در نازی آباد. خانوادهٔ خرسند چهار تا شهید داده است؛ پدر خانواده، دو فرزند خانواده و داماد خانواده. مادر این شهیدان این قدر قدرتمند، باصلابت و بانجابت با آقا صحبت می‌کرد که یکی دو بار آقا گریه کرد.

این فقط اختصاص به شهیدان شیعه ندارد. همهٔ آدم‌هایی که در راه خدا در کشور ما از ادیان مختلف کشته شدند. چه شیعه، چه سنی، چه مسیحی و...

صبح روز کریسمس یعنی عید پاک ارامنه، آقا فرمودند خانهٔ چند ارمنی و آشوری اگر برویم خوب است. ما آدرسی از ارامنه نداشتیم. سری به کلیساهایشان زدیم که آن‌ها از ما بی‌خبرتر بودند. رفتیم بنیاد شهید، دیدیم خیلی اطلاعات ندارند. کمی اطلاعات خانوادهٔ شهدا را از بنیاد شهید، مقداری از کلیساها و یک سری هم توی محله‌ها پیدا کردیم و با این دیدگاه رفتیم. صبح رفتیم گشتیم توی محلهٔ مجیدیه شمالی، دو سه تا خانواده پیدا کردیم. در خانواده‌ها را زدیم و با آن‌ها صحبت کردیم. توی خانواده مسلمان‌ها ما می‌رویم سلام می‌کنیم و می‌گوییم از هیأت آمدیم. از بسیج، پایگاه ابوذر، بالاخره یک چیزی می‌گوییم و کارتی نشان می‌دهیم. بین ارمنی‌ها بگوییم که از بسیج آمدیم که بالاخره فرهنگش... بگوییم از دادستانی آمدیم که باید دربروند... کارت صداوسیما نشان دادیم و گفتیم از صداوسیمای جمهوری اسلامی ایران هستیم. امشب شب کریسمس که شب پاک شماهاست، می‌خواهیم فیلمی از شماها بگیریم و روی آنتن بفرستیم.

برای نماز مغرب و عشا با یک تیم حفاظتی وارد مجیدیه شدیم. گفتیم اسکورت که حرکت کرد به ما ابلاغ می‌کنند، می‌رویم سر کارمان دیگر. اسکورت هم به هوای این که ما توی منطقه هستیم با بی‌سیم زیاد صحبت نکنند که مسیر لو نرود، روی شبکه بالاخره پخش می‌شود دیگر. چیزی نگفتند. یک آن مرکز من را صدا کرد با بی‌سیم گفتم به گوشم.

موردمان را گفت که شخصیت سر پل سیدخندان است. سر پل سیدخندان تا مجیدیه کم‌تر از سه چهار دقیقه راه است. من سریع از ماشین پیاده شدم. در خانه را زدم. خانمی از گل بهتر آمد دم در، در را باز کرد. ما با یاالله یاالله خواستیم وارد شویم، دیدیم نمی‌فهمد که. بالاخره وارد شدیم. چون کار باید می‌کردیم. گفتیم نودال و اَمپکس و چیزهایی که شنیده بودیم، کارگردان و این‌ها بروند تو.

کارگردان رفت پشت بام پست بدهد، اَمپکس رفت توی زیرزمین پست بدهد، آن رفت توی حیاط پست بدهد. پست بودند دیگر حالا. فیلممان بود. یک ذره که نزدیک شد، بی‌سیم اعلام کرد که ما سر مجیدیه هستیم. من هم با فاصله‌ای که بود به این خانم چون حیا بشود، این جوری جلوی آقا نیاید، گفتم: ببخشید! الآن مقام معظم رهبری دارند مشرف می‌شوند منزل شما.

گفت: قدم روی چشم، تشریف بیاورد. گفتید کی؟

من اسم آیت اله خامنه ای را گفتم. تا اسم آقا را گفتم افتاد وسط زمین و غش کرد. فکر کردیم چه کنیم داستان را؟ داد بیداد کردیم، دو تا دختر از پله آمدند پایین. یاالله یاالله گفتیم و بهشان گفتیم که مادرتان را فعلاً جمع کنید. مادر را بردند توی آشپزخانه.

دخترها گفتند: چه شد؟

گفتیم: ببخشید! ما همان صداوسیمای صبح هستیم که آمده بودیم. ولی الآن فهمیدیم که مقام معظم رهبری می‌آیند منزلتان، به مادرتان گفتیم غش کرد. فکری کنید.

تا اجازه نگرفت وارد خانه نشد

این‌ها شروع کردند مادر خودشان را به حال آوردند. فشارشان افتاده بود، آب قند آوردند. بی‌سیم اعلام کرد که آقا پشت در است. من دویدم در خانه را باز کردم. نگهبانی هم که باید کنار در می‌ایستاد، رفت دم در. کارهای حفاظتی‌مان را انجام دادیم. آقا از ماشین پیاده شد تا وارد خانه بشود. آمد توی در خانه نگاه کرد و گفت: سلام علیکم.

گفتیم: بفرمایید.

گفت شما؟

نه این که ما را نمی‌شناخت، گفتند، تو چه کاره‌ای یعنی؟ گفتیم: صاحب خانه غش کرده.

گفت: کس دیگری نیست؟

یاد آن افتادیم که دو تا دخترها هم می‌توانند به آقا بگویند بفرمایید. گفتیم آقا شما بفرمایید داخل.

گفت: من بدون اذن صاحب خانه به داخل نمی‌آیم.

معنی و مفهوم حفاظت، خودش را این جا از دست نمی‌دهد. مهم‌تر از حفاظت این است. بدون اذن وارد خانه کسی نمی‌شود. رهبر نظام است باشد، ارمنی است باشد، ضد حفاظت‌ترین شکل ممکن این است که رهبر انقلاب توی خیابان اصلی توی چهارراه، با لباس روحانیت با آن هیبت خودشان بایستند، همهٔ مردم هم ایشان را ببینند و ایشان بدون اذن وارد خانه کسی نشوند.

من دویدم رفتم توی آشپزخانه. به یکی از دخترها گفتم آقا دم در است بیایید تعارف کنید بیایند داخل. گفتند: پس ما لباسمان را مرتب کنیم.

به آقا گفتیم: که رفته‌اند لباس مناسب بپوشند، شما بفرمایید داخل.

گفتند: نه می‌ایستم تا بیایند.

چند دقیقه‌ای دم در ایستادند. ما هم سعی کردیم بچه‌هایی که قد بلند دارند را بیاوریم، مثل نردبان دور ایشان بچینیم که ایشان پیدا نباشد. راه دیگری نداشتیم. چند دقیقه معطل شدیم. چون دانشجو بودند

لباس دانشجویی مناسب داشتند. یکی از دخترها، دوید و آقا را دعوت کرد و آقا رفتند داخل اتاق. این خانم پیش آقا رفت و خوش آمد گفت. بعد گفت که مادرمان توی این اتاق است، الآن خدمت می‌رسیم.

رفتند بیرون. آقا من را صدا کرد گفت این خانمها پدر ندارند؟

گفتم: نمی‌دانم. چون صبح نپرسیده بودم.

گفت بزرگ‌تر ندارند؟ برادر ندارند؟

رفتیم آن اتاق پشتی. گفتم: ببخشید، پدرتان؟

گفتند، فوت کردند.

گفتیم، برادر؟

گفتند، یکی داشتیم شهید شده.

گفتیم، بزرگتری، کسی؟

گفتند، عموی ما در خانهٔ بغلی می‌نشیند.

فکر کردیم بهترین کار این است که عمو را بیاوریم بیرون. حالا چه کلکی بزنیم عمو را از خانه بیرون بیاوریم؟ با این هیبت و این تیپ و قدوقواره، همه دو متر درازی و لباس‌ها، شکل، تیپ و اسلحه. هرچه هم بخواهی بگویی من کسی نیستم... قیافه‌ات تابلو است.

در بغلی را زدیم. یک آقایی آمد دم در سلام کردم. گفتم، ببخشید! امر خیری بود خدمت رسیدیم.

این بندهٔ خدا نگاه کرد، یک مسلمان بسیجی، خانهٔ یک ارمنی آمده، چه امر خیری؟ خودش تعجب کرد. رفت لباس پوشید آمد دم در. محترمانه باهاش پیچیدیم توی خانهٔ برادر خودش. داخل خانه که شدیم، نگهبان او را بازرسی کرد. نگاه کرد، پیش خودش گفت، برای امر خیر مگر آدم را بازرسی می‌کنند؟

بعد از بازرسی قضیه را بهش گفتیم. گفتیم: رهبر نظام آمده این جا، این‌ها چون بزرگتری نداشتند، خواهش کردیم که شما هم تشریف بیاورید.

او را داخل که بردیم و آقا را که دید، انگار مُرد. به زحمت او را یک کردیم و بردیم نشاندیم روی صندلی کنار آقا. این‌ها به خودی خود زبانشان با ما فرق می‌کند. سلام علیک هم که می‌خواهند بکنند کلی مکافات دارند. با مکافاتی بالاخره با آقا سلام و احوالپرسی کرد و درنهایت یک همدمی را برای آقا مهیا کردیم.

حضرت آقا چایی و شیرینی‌شان را خورد

رفتیم توی این اتاق بالای سر مادر و با التماس و دعا، مادر را هم راه انداختیم. آمدند رفتند بالا، لباس مناسب پوشیدند و آمدند پایین. وقتی وارد اتاق شد، آقا تعارفشان کردند در کنار خودشان، کنار همان عمویی که نشسته بود. بعد هم گفتند: مادر! ما آمده‌ایم که حرف شما را بشنویم؛ چون شما دچار مشکل شده بودید، دوستان عموی بچه‌ها را آوردند.

دخترها آمدند نشستند. آقا اولین سؤالشان این بود که شغل دخترها چیست؟

گفتند: دانشجو هستند.

آقا خیلی تحسینشان کرد و با این‌ها کلی صحبت کردند، توی این حالت، این دختر سؤال کرد که آقا آب، شربت، چیزی برای خوردن بیاورم؟

این‌ها همه‌اش درس است. من خودم نمی‌دانستم که بگویم بیاورد یا نیاورد؟ آقا می‌خورد یا نمی‌خورد؟ نمی‌دانستم. رفتم کنار ایشان سؤال کردم، گفتم: آقا این‌ها می‌گویند که خوردنی چیزی بیاوریم؟ چایی چیزی بیاوریم؟

گفتند: ما مهمانشان هستیم. از مهمان می‌پرسند چیزی بیاورند یا نیاورند؟ خُب اگر چیزی بیاورند ما می‌خوریم.

بعد خود ایشان گفتند: بله دخترم! اگر زحمت بکشید چایی یا آب میوه بیاورید، من هم چایی، هم آبمیوه شما را می‌خورم.

این‌ها رفتند چایی، آبمیوه و شیرینی آوردند. خود میوه را هم آوردند. خُب توی خانهٔ مسلمان‌ها این‌طوری است. یک نفر چند تا میوه پوست می‌کند می‌دهد دست آقا. ایشان هم دعا می‌کند. همان‌جا به پدر شهید، مادر شهید، پسر شهید یا همسر شهید آن خوراکی را تقسیم می‌کنیم، همه یک قسمتی از این میوه می‌خورند که آقا به آن دعا کرده. توی ارمنی‌ها هم همین کار را باید می‌کردیم؟ واقعاً نمی‌دانستیم.

چایی آوردند، آقا خورد، آبمیوه آوردند، ایشان خورد، شیرینی آوردند، خورد. آقا حدود چهل دقیقه توی خانه ارمنی‌ها نشستند و با این‌ها صحبت کردند. مثل بقیهٔ جاها فرمودند: عکس شهیدتان را من نمی‌بینم. عکس شهید عزیزمان را بیاورید ببینم.

توی خانهٔ مسلمان‌ها چهار تا عکس بزرگ شهید وجود دارد که توی هر اتاقی یکی هست. می‌بریم و می‌آوریم. این‌ها رفتند آلبوم عکس‌شان را آوردند. آلبوم عکس هم متأسفانه برای شب عروسی شهید بود. آلبوم را گذاشتند جلوی آقا. صفحهٔ اول یک عکس دوتایی. یادگاری فردین با دوستش گرفته بود آن وسط بود. آقا همین‌جوری نگاه می‌کردند، شروع کردند به صحبت کردن، همین‌جوری صفحه‌ها را ورق می‌زدند تا تمام شود. تمام که شد گفتند: خُب! عکس تکی شهید را ندارید؟

یک عکس تکی از شهید پیدا کردند و آوردند گذاشتند جلو آقا. ایشان هم شروع کردند از شهید تعریف کردن. گفت: خُب! نحوه اسارت، نحوه شهادت اگر چیزی داشته به من بگویید.

ما فهمیدیم نام این شهید بزرگوار، «مانوکیان» است، به اندازهٔ شهیدان «بابایی»، «اردستانی» و «دوران» پرواز عملیاتی جنگی داشته است. هواپیمایش F۱۴، بمب‌افکن رهگیر بوده و بالای ۱۰۰ سورتی پرواز موفق در بغداد داشته. هواپیمایش را توی دژ آهنی بغداد می‌زنند. شهید، هواپیما را تا آن‌جا که ممکن است، اوج می‌دهد. هواپیما در اوج تا نقطه صفر خودش، که اتمسفر است بالا می‌آید و بقیه‌اش را به سمت ایران سرازیر می‌شود. چهار تا موتور هواپیما منهدم می‌شود. هواپیما لاشه‌اش توی خاک ایران می‌افتد، ولی چون دیگر سیستم برقی هواپیما کار نمی‌کرده، نتوانسته ایجکت کند و نشد که چتر برای شهید کار کند. هواپیما به زمین خورد و ایشان به شهادت رسید.

یک ایرانی مسیحی بود که حتی حاضر نشد، لاشه هواپیمای جمهوری اسلامی به دست عراقی‌ها بیفتد. آن خانواده، این فرزندشان است. این بزرگوار در نیروی هوایی مشهور است. درباره شهادتش و اخلاقش تعریف کردند.

مادر شهید گفت: امروز فهمیدم که علی(ع) کیست

مادر شهید گفت: آقا! حالا که منزل ما هستید، من می‌توانم جمله‌ای به شما عرض کنم؟

آقا گفت: بفرمایید، من آمدم این جا که حرف شما را بشنوم.

گفت: ما با شما از نظر فرهنگ دینی فاصله داریم، در روضه‌هایتان شرکت می‌کنیم، ولی خیلی مواقع داخل نمی‌آییم. روز شهادت امام حسین(ع)، روز عاشورا و تاسوعا به دسته‌های سینه‌زنی امام حسین(ع) شربت می‌دهیم. می‌آییم توی دسته‌هایتان می‌نشینیم، ظرف یک‌بار مصرف می‌گیریم، که شما مشکل خوردن نداشته باشید. توی مجالس شما شرکت می‌کنیم و بعضی از حرف‌ها را می‌شنویم. من تا الآن نمی‌فهمیدم بعضی چیزها را.

می‌گفتند، در دین شما بانویی ــ که دختر پیامبر عظیم‌الشأن اسلام(ص) است ــ را بین در و دیوار گذاشته‌اند. نمی‌فهمیدم یعنی چی؟ می‌گفتند مسلمان‌ها یک رهبری داشتند به نام علی(ع). دستش را بستند و حکومتش را غصب کردند. نمی‌فهمیدم یعنی چی؟ گفتند در دوران خانه نشینی و حتی در وقت حکومت، کارش این بود، آخر شب نان و خرما می‌گذاشت روی کولش می‌رفت خانه یتیم‌هایش. این را هم نمی‌فهمیدم. ولی امروز فهمیدم که علی(ع) کیست...

امروز با ورود شما به منزل‌مان، با این همه گرفتاری‌ای که دارید، وقت گذاشتید و به خانهٔ من غیر دین خودتان تشریف آوردید. اُسقُف ما، کشیش محلهٔ ما به خانه ما نیامده است، شما رهبر مسلمین هستید. من فهمیدم علی(ع) که خانهٔ یتیم‌هایش می‌رفت چه‌قدر بزرگ است.

از ورود آقای خامنه‌ای به منزلشان، به علی(ع) و ۲۵ سال حکومت غصب شده‌اش و زهرا(س) پی برد. خُب! این برود مشهد، امام رضا(ع) شفایش نمی‌دهد؟

توبیخ پاسداران

ما چهل دقیقه با این خانواده بودیم. عین چهل دقیقه، به اندازه چند کتاب از این‌ها درس گرفتیم. آقا در خانه ارامنه آب، چایی، شربت، شیرینی و میوه‌شان را خورد. بعضی از دوستان ما نخوردند. کاتولیک‌تر از پاپ هم داریم دیگر. رهبر نظام رفته خورده، پاسدار، من نوعی، نخوردم. حزب‌اللهی‌تر از آقا هستم دیگر.

با آن‌ها خداحافظی کردیم و به سمت دفتر به راه افتادیم. وقتی رسیدیم آقا فرمودند: این بچه‌ها را بگویید بیایند.

آمدند. گفتند: این کار چه بود که شما کردید؟ ما مهمان این خانواده بودیم. وقتی خانه‌شان رفتیم چرا غذایشان را نخوردید؟ این اهانت به این‌ها محسوب می‌شود. نمی‌خواستید، داخل نمی‌آمدید. ■

یاد شهدا باید همیشه در فضای جامعه زنده باشد • مقام معظم رهبری

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

از صبح یکشنبه

***با تصمیم دولت برای افزایش سود بانکی، مدیران اقتصادی کابینه از چاله ارز بیرون خواهند آمد و بالای سر چاهی خواهند ایستاد به نام «گرانی تولیدات داخلی»**

همزمان با بررسی قانون جدید مبارزه با قاچاق ارز و کالا در مجلس شورای اسلامی، بانک مرکزی و شورای عالی پول و اعتبار تصمیم ناگهانی خود را اعلام کردند. اینکه از یکشنبه‌ای که گذشت دیگر کسی مجاز به خرید و فروش ارز آزاد در خیابانهای تهران نباشد و هر کس ارزهای خارجی بدون فاکتور در اختیار داشته باشد، کالای قاچاق دارد و نه تنها به ضبط این کالای قاچاق توسط دولت محکوم می گردد بلکه معادل دو برابر آن را باید جریمه پرداخت کند. به این ترتیب مسیر دستیابی به ارزهای خارجی کاملاً محدود شد، بازرگانان و واردکنندگان کالا از طریق سیستم بانکی و پس از طی تشریفات قانونی، ارز مورد نیاز خود را دریافت می کنند و مسافران خارجی در فرودگاه، کسانی هم که برای درمان بیماری یا تحصیل عازم خارج هستند و نیازمند ارز با گرفتن مجوزهای لازم از دولت هستند می توانند ارز از صرافیها خریداری کنند و صرافیها هم تنها با نرخهای اعلام شده بانک مرکزی می توانند بخرند وبفروشند. همه این تصمیمات که به یکباره اعلام شده‌اند البته می توانست بسیار زودتر از این و پیش از آنکه التهابهای عجیب چند ماه گذشته در بازار ارز روی دهد، گرفته شود و نگذارد که قیمت دلار به حدود دو هزار تومان هم برسد ولی اینطور نشد تا این شبهه باز هم تقویت شود که دولت هم از این بالا رفتن نرخ ارز در بازار داخلی چندان دلگیر نبود و مشغول تأمین کسری بودجه کشور شده بود با فروش ارز در بازار.

اما به هر حال از چند روز گذشته از تعداد دلالان در خیابان فردوسی تهران به شدت کاسته شده و پس از این تصمیمات انقباضی ومحدودکننده، نوبت آن بود که فعالان اقتصادی ببینند دولت برای کنترل و جمع آوری نقدینگی فراوان در اختیار مردم چه راهکاری پیشنهاد می کند؟ ظاهراً به اصرار بانک مرکزی و پذیرش شورای عالی پول و اعتبار قرار بر این شد که پس از مشورت با رییس جمهور، نرخ سود بانکها به شدت افزایش یابد و نرخهایی که سالها بود ثابت مانده بود و آنقدر کم بود که به دلیل تورم زیاد در کشور، کسی چندان مایل به سرمایه گذاری در بانک نبود، افزایش یابد. آنهم به گونه‌ای که از این پس نرخ سود بانکها به سپرده‌های مردم از عدد تورم



پایین‌تر نباشد. این تصمیم به طور قابل ملاحظه‌ای سپرده گذاری در بانکها را افزایش می دهد و می تواند پولهای سرگردان در بازار سکه و ارز را به گاوصندوق بانکها ببرد و اجازه دهد که بانکها آن را در مسیر سالم اقتصاد قرار دهند. اما یک اتفاق دیگر هم خواهد افتاد، اتفاقی که برای جلوگیری از همین اتفاق بود که دولت سالها بود اجازه بالا رفتن نرخ سود بانکی را نمی داد. از این به بعد بانکهایی که باید به سپرده گذارانشان سود به بالاتر از نرخ تورم بدهند از کسانی هم که به ایشان وام پرداخت می کنند، سودهای بیشتری خواهند گرفت. پیداست که بزرگترین وام گیرندگان هم کسانی هستند که مشغول فعالیتهای اقتصادی

سه میلیون تومان در ماه

*** رییس سازمان هدفمندی یارانه ها، اولین مدیر دولتی بود که تصمیم جدید دولت را بدون هیچ پرده‌پوشی و در صریح‌ترین جملات به اطلاع مردم رساند**

رییس سازمان هدفمندی یارانه‌ها که به دلیل برخورد شدیدی که با یکی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی در روزهای گذشته پیدا کرد، چند روزی نامش بر سر زبانها بود، در چند اظهار نظر صریح اعلام کرده‌اند که دولت در پی آن است که خانواده‌های ایرانی با درآمدی بالاتر از سه میلیون تومان در ماه را پیدا کند و یارانه‌های پرداختی به ایشان را قطع کند و از این طریق به مقدار یارانه‌ای که به بخش محروم جامعه پرداخت می گردد، بیفزاید. اینکه دولت قصد دارد به اقشار ضعیف جامعه کمک بیشتری رساند و رفاه بیشتری برایشان فراهم سازد از جمله ستایش شده ترین اهداف دولت بوده است اما اینکه این کمک باید از طریق کاستن از سهم تعدادی دیگر از هموطنان همین مردم پرداخت و تأمین شود، مسأله‌ای است که مدیران دولتی هیچگاه به اندازه کافی درباره‌اش به مردم توضیح نداده‌اند. در این راهکار که دولت قصد دارد از چند هفته دیگر آن را



اجرا کند هر ایرانی که به هر دلیل از ثروت بیشتری در این روزها بهره‌مند است به طور خودکار بخشی از سهم

یک تخفیف چند میلیارد تومانی

***هیچکس زمانی که شرکت هواپیمایی ایران ایر در بورس به فروش گذاشته شد، حاضر به خرید آن نشد و این بار دولت برای بار دوم سعی دارد که بخت خود را در این باره بیازماید**

ایران ایر، به عنوان بزرگترین و قدیمی ترین شرکت هواپیمایی ایرانی که متعلق به دولت است، مدتی پیش به فروش گذاشته شد تا از طریق بورس به بخش خصوصی فروخته شود. اما قیمت این شرکت چنان گران تعیین شده بود که هیچکس مایل به خرید آن نبود و معامله، بی نتیجه پایان یافت، قرار است تا چند روز دیگر، یکبار دیگر این معامله در بورس تکرار شود و این بار دولت حاضر شده بهای پیشنهادی برای فروش «ایران ایر» را چندین میلیارد تومان کاهش دهد تا شاید با این قیمتهای کوچکتر کسی حاضر شود این بار را از دوش دولت بردارد. در حالی که تردیدهای بزرگی پیش روی این معامله قرار دارد.

اول اینکه به دلیل تحریمهای خارجی علیه ایران، کلیه حسابهای این شرکت در خارج از کشور مسدود است و به دلیل بالا رفتن بهای سوخت در کشور، این شرکت نه تنها سودی به کف نمی آورد که جزو شرکتهای زیانده نیز محسوب می شود. از سوی دیگر حتی اگر فرد یا افرادی با این قیمتهای جدید مایل به خرید شرکت باشند احتمال فراوانی می رود که



پس از خرید شرکت و به هدف سودآوری شخصی، تصمیماتی درباره داراییها، فعالیتها و نحوه اداره این

درون کشورند و به تولید و ساخت و ساز اشتغال دارند. تولید کنندگان از این پس کالاهایشان را با بهای گرانتری تولید خواهند کرد چرا که وامهای گرانتری گرفته‌اند و در معادلات پیچیده اقتصادی، گرانی که تا دیروز در بازار ارز و سکه بود از امروز اندک اندک به بازار تولیدات داخلی کشیده خواهد شد، به ویژه اینکه با اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها، دیگر نهادهای تولید مثل سوخت و برق و حمل و نقل نیز افزایش قیمت دیگری را هم تجربه کرده‌اند و دولت هنوز نتوانسته وظیفه قانونی‌اش، در حمایت از تولید کنندگان را انجام دهد. با تصمیم جدید بانک مرکزی بازار ارز اندک اندک آرام خواهد گرفت و با افزایش نرخ سود بانکها، پولهای بسیاری به دست بانکها خواهد افتاد ولی از این هفته، دولت فرصت چندانی ندارد تا با تمام ابزارهایی که در اختیار دارد و در قانون هدفمندی یارانه‌ها هم پیش‌بینی شده، به کمک تولید کنندگان و صنعت گران داخلی بشتابد تا گران شدن قیمت وامهای بانکی و نهاده‌های تولید، آنها را مجبور نکند بهای تولیداتشان را بسیار افزایش دهند که در غیر این صورت تورم و گرانی در بازار کالاهای مصرفی، دولت و اقتصاد کشور را بسیار بیشتر از گرانی و التهاب بازار ارز، آزار خواهد داد. آنهم در شرایطی که برخی کشورهای حاشیه خلیج فارس، نرخ تورم را در کشورهایشان در سال گذشته به کمتر از دو درصد رسانده‌اند. ■

خود از درآمد نفتی کشور را که به شکل یارانه در اختیار وی قرار می‌گرفت از دست می‌دهد و چه بخواهد و چه نخواهد این سهم توسط دولت به فرد دیگری پرداخت خواهد شد. در حالی که بر اساس قانون اساسی، ایرانیان از حقوق یکسانی برخوردارند و هیچیک از آنها نسبت به دیگری مالکیت بیشتری نسبت به اموال عمومی نظیر ذخایر نفت و گاز کشورشان ندارد. این همان نکته‌ای است که نمایندگان مجلس نیز به دولت تذکر دادند تا اگر قصد کمک به محرومان را دارد اندکی بیشتر بیندیشد و کوتاه‌ترین و ساده‌ترین راه را که همین گرفتن از عده‌ای و دادن به عده‌ای دیگر است انتخاب نکند. ■

شرکت بزرگ که نماد صنعت هوایی کشور ایران است گرفته شود که منجر به چند پارگی و یا حتی انحلال این قدیمی‌ترین شرکت هوایی ایرانی گردد.

هر چند که ممکن است بخش خصوصی با اتخاذ تصمیماتی بهتر نسبت به مدیران دولتی، امکان رشد و شکوفایی این شرکت را هم فراهم کند اما با نگاهی به مجموع شرایطی که بر صنعت هوایی ایران حاکم است، احتمال عدم موفقیت هم اندک نیست. از یاد نباید برد که در صورت واگذاری ایران‌ایر به بخش خصوصی و ادامه ناکارآمدی و احیاناً انحلال آن، کشور بی‌تردید برای بخش بزرگی از سفرهای هوایی داخلی هم ناگزیر از کمک خواستن از شرکتهای هوایی خارجی خواهد شد. ■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری



آرایه مَجاز در زبانشناسی

می‌دانیم که زبان فارسی زبانی ادبی و سرشار از آرایه‌های ادبی است. مانند مجاز، کنایه، استعاره، اغراق، تشبیه و... و می‌دانیم که پیش از این که برای آن قانونی نوشته شود، مردم بی‌هیچ آداب و ترتیبی سخن می‌گفته‌اند و کارشان هم درست بوده. یعنی غلط حرف نمی‌زده‌اند. در این قطره می‌خواهم آرایه مجاز را در زبان مردم بررسی کنم. اما نخست کمی درباره مجاز قلم فرسایی می‌کنم.

تاریخچه مجاز: از کتاب‌های قدیمی و گرانبهایی که از گذشتگان به ما رسیده، درمی‌یابیم که نخستین کسی که موضوع صناعات ادبی را پایش کشید و برخی از آرایه‌ها را بررسی کرد، **ابوزکریا یحیی‌بن‌زیاد کوفی** ملقب به فُراء (متوفی ۲۰۷ هـ ق.) بود که در کتاب معانی القرآن آرایه‌های ادبی قرآن را بررسی کرد و تشبیه، کنایه و استعاره را تعریف و معرفی کرد. حدود یک سده پس از او **ابوعبیده معمربن المثنی** (متوفی ۲۸۰ هـ ق.) در کتاب مجاز القرآن اصطلاح مجاز را به کار برد و به ۳۸ نوع مجاز که در قرآن دیده، اشاره کرده است. در تعریف او مجاز یعنی استفاده از کلمه در غیر معنی حقیقی‌اش. چند بزرگوار دیگر در همین زمینه‌ها کتاب‌هایی نوشتند تا این که **عبدالقاهر جرجانی** (متوفی ۴۷۱ هـ ق.) معانی بیان را از بدیع جدا کرد و با نوشتن دو کتابِ دلایل الاعجاز و اسرار البلاغه دانش بلاغت را متحول کرد. در این میان بحث مجاز بحثی کلامی و فلسفی است و می‌پرسیدند اگر مجاز معنی غیر حقیقی کلمه است، نخست باید بحث کنیم و ببینیم خود حقیقت چیست؟ چند قرن بعد کسانی مانند **سراج الدین سکاکی و سعدالدین مسعود تفتازانی** بحث معنی حقیقی و معنی مجازی را مطرح کردند و کم کم مجاز از دایره فلسفه و کلام بیرون آمد و به صناعات ادبی راه یافت. امروز نیز زبانشناسان مجاز را در شعر و نثر ادبی، و در گفت‌وگوی عادی مردم جست‌وجو و بررسی می‌کنند تااوارد گستره شخصیت شناسی شوند.

مجاز: دانستیم که مجاز به کار بردن کلمه است در غیر معنی حقیقی آن. این را نیز بدانیم که بین معنی اصلی و حقیقی با معنی ثانوی یا مجازی باید رابطه‌ای باشد تا بتوانیم آن را درک کنیم. مثال: این قفس (خونه) آخرش منو می‌کُشه. بین قفس و خانه مشابهت و رابطه وجود دارد. در مجاز گاه از کل حرف می‌زنیم و منظورمان جزء است و گاه برعکس.

مثال دو منظوره: همه سر میز نشستن ها! برو بشقابا رو بیار!... در این مثال، منظور از همه، تعدادی از مهمان‌هاست (کل در معنی جزء) و منظور از بشقاب‌ها، قاشق و چنگال و بشقاب و... است (جزء در معنی کل). چند مثال دیگر: دستم شکست (مچ یا ساعد یا بازو)، کُتم پاره شد (جیب کت یا... کتری جوشه (آبی که در کتری است، جوش آمده است) = (ظرف در معنی مظروف) برو بابات بگو خورشتو بیاره! (مظروف در معنی ظرف و مظروف)

در مجاز، رابطه‌های بسیاری وجود دارد. مانند رابطه لازم و ملزوم بودن، رابطه سببیت، رابطه عموم و خصوص، رابطه گذشته در معنی حال و برعکس (ذکر ماکان و اراده مایکون)، رابطه جنس، صفت و موصوف، مضاف و مضافٌ‌الیه، تضاد، و تشابه.

آیا هیچ فکر می‌کردید که از بام تا شام و از شام تا بام حرف می‌زنید و ذکر ماکان و اراده مایکون می‌کنید؟ بگذارید برای این ماکان و مایکون مثالی بیاورم تا معلوم شود کی به کی است: آخه بچه به چه جرأتی ماشین منو بردی مسافرکشی؟... «آخه بچه»، یعنی کسی که قبلاً بچه بوده و حالا بزرگ شده و جرأت کرده ماشین باباش را ببرد مسافر کشی و زخمی بزند به هزینه تیغ زدن ابرویش. این ذکر ماکان (گذشته) است برای اراده مایکون (حال و آینده).

مثال برعکس: پسر منم که شکر خدا دکتره و مشکل مالی نداره (پسرش دانشجوی پزشکی است و بعدها دکتر خواهد شد) این هم ذکر آینده است برای بیان حال یا گذشته.

رابطه عموم و خصوص: یعنی از عام حرف زدن به معنی خاص یا از خاص حرف زدن در معنی عام. مثال: بهش میگم آخه پسر گلم مگه ما بهت نون نمی‌دادیم که رفتی کارگری عموتو می‌کنی؟

نون یعنی غذا، خورد و خوراک، آسایش، و... نان از شام و ناهار عام‌تر است پس عام را در معنی خاص به کار برده. مثالی دیگر: به رسول خدا قسم که کار خودشه! معنی رسول خدا هر پیامبری است که از سوی خداوند فرستاده شده اما در این مثال، منظور گوینده پیامبر اسلام (ص) است.

مثال برعکس: شنیدم واسه خودت افلاطون دهر شدی!... منظورش از افلاطون دهر که خاص است، کسی است که دارد با او حرف می‌زند که عام است پس منظورش از خاص، عام است.

رابطه جنس: در این حالت جنس چیزی را نام می‌بریم ولی منظورمان خود آن چیز است. مثال: فیروزه رو چیکارش کردی؟ (منظور انگشتر یا گوشواره فیروزه است). مثالی دیگر: واسه مهمونی فرداشب همه نقره ها رو جلا دادم (ظرف های نقره) آخرین مثال: این دختره طلاهاشو واسه شوورش فروخت! (منظورش زیورهای طلاست. همچنین منظورش از دختر، زنی است کم تجربه و نادان).

ادامه دارد

همنشین و دوست هر کس، نماینده خرد اوست ● امام علی(ع)

دکتر بهمن بهروزی

یکی از مشکلات عمده در زندگی کودکان و نوجوانان هنگامی بروز می کند که به نزدیکان خود اعتمادی ندارند

در جستجوی یک خانواده

یک وضعیت غیر عادی

یکی از مهمترین عوامل در زندگی کودک و نوجوان برقراری ارتباط میان آنها و بزرگترهایشان می باشد که روی تمامی بخش‌های زندگی آنها تأثیر می گذارد. درواقع تمامی آموزه‌های عاطفی و احساسی را آنها از بزرگترها به ویژه از مادر فرا می گیرند و پدر و مادر نقش تعیین کننده در شخصیت آنها در آینده ایفا می کنند. برای توضیح بیشتر به یک مورد مادر و دختر یعنی کلارا و مارتا رایت می پردازیم.

کلارا در کلینیک

در اوایل سال ۱۹۹۵ میلادی بود که ناگهان پیامی از جانب اداره کل کودکان و نوجوانان بدون سرپرست که یک نهاد دولتی می باشد دریافت کردیم. در آن پیام از ما خواسته شده بود تا بانویی به نام کلارا رایت که متعاقباً به کلینیک ما اعزام می شد را در مدت یک هفته تا ده روز مورد بررسی قرار دهیم و آن گاه نظر حرفه‌ای خود را در مورد او به ارگان مذکور ابلاغ کنیم. البته پیام مختصر و مفید بود، اما پس از آن در تحقیقاتی که انجام دادیم متوجه شدیم که تمامی ماجرا بر مبنای یک ادعا از جانب دختر نوجوان و ۱۶ ساله کلارا یعنی مارتا رایت نقش گرفته است. درواقع در یک درخواست استثنایی مارتا مدعی شده بود که مادرش قادر به انجام وظایف خود به عنوان یک مسؤول و بزرگتر نیست و در نتیجه از اداره کل کودکان و نوجوانان بی سرپرست خواسته بود تا مادرش را از اینکه مسؤولیت او را بر عهده داشته باشد خلع کند و آنگاه به دلیل اینکه مارتا هنوز صغیر و در حقیقت دختری با سن کمتر از ۱۸ سال محسوب می شد، خانواده مناسبی را نهاد مذکور برای اداره امور مارتا تعیین کند. البته این یک درخواست غیرعادی بود، چراکه معمولاً اداره کودکان و نوجوانان بدون سرپرست برای کسانی قیم موقت تعیین می کند که والدین خود را از دست داده باشند. اما مارتا با آنکه مادرش در قید حیات بود و از سلامت جسم هم برخوردار بود با این همه مدعی شد که مادرش دارای ظرفیت لازم برای سرپرستی دختر نیست. اما در هر حال و طبق قانون هم اداره مذکور موظف بود بر طبق ادعای دختر به بررسی پرداخته و مطمئن شود که خطر یا خطراتی این دختر ۱۶ ساله را تهدید نمی کند و بر همین اساس هم نهاد فوق کلینیک ما را برای بررسی مادر و اظهار نظر در مورد توانایی او به عنوان گرداننده امور دخترش مأمور کرد و ما هم بر طبق قانون چاره‌ای به غیر از اجرا و انجام این درخواست نداشتیم. بدین منظور از ما خواسته شده بود تا برای مدت حداقل یک هفته و حداکثر ده روز کلارا رایت را نزد خود نگه داریم و به بررسی همه جانبه روی او بپردازیم و چنین شد که کلارا به نزد ما فرستاده شد.

پیشینه کلارا

ما از همان ابتدای کار متوجه شدیم که مارتا چندان هم به بیراهه نرفته بود، چراکه مادرش به طور جدی از مشکلات رفتاری رنج می برد تا آنجا که برخی اوقات توجه به زمان و مکان را هم از دست می داد. ما از نظر سلامتی جسم و روح روی کلارا و پیشینه او به بررسی پرداختیم و در همین بررسی بود که به حقایق تعیین کننده‌ای دست یافتیم. درواقع کلارا یک زن تحصیلکرده بود که در یک مرکز تحقیق و پژوهش مشغول به کار شده بود. او در نخستین گام در حالی که مارتا بیشتر از دو سال نداشت شوهرش را بر اثر ابتلا به یک بیماری عفونی از دست داد و این نخستین ضربه وارد آمده به کلارا بود که تعادل او را تا حدودی بر هم زد.

حادثه بعدی زمانی اتفاق افتاد که مارتا ۹ ساله بود و اتفاقاً خودش هم آن حادثه را به یاد می آورد، چراکه مادرش در یک سانحه تصادف اتومبیل دچار جراحات و آسیب‌های شدیدی می شود تا آنجا که چند روزی در میان مرگ و زندگی تقلا می کند. دلیل آن هم این بود که آسیب‌های عمده بر قسمت سر و مغز کلارا وارد آمده و بخشی از کارایی مغزی او را مختل کرده بود. در هر حال پس از حدود یک ماه در بیمارستان که در خلال این مدت همسایه کلارا که دوست چندین ساله او هم به شمار می رفت از مارتا مراقبت کرده بود، سرانجام کلارا از مرگ نجات می یابد، اما به دلیل آسیب‌های شدید مغزی ناچار به استفاده از داروهایی می شود که، اگر چه لازم بوده‌اند، اما به کلی تعادل ذهنی او را بر هم زده بودند. کلارا پس از چند ماه تلاش فراوانی به خرج داد تا به محل کار خود باز گشته و زندگی خود و دخترش را به حالت عادی باز گرداند. اما واقعیت این بود که به دلیل آسیب‌های شدید مغزی که به برداشتن بخشی از مغز او هم منتهی شده بود او قادر نشد تا همچون گذشته عمل کند و به ناچار محل کار خود را ترک کرد حال برای کلارا که یک زن تحصیلکرده و مغرور بود این اتفاق بسیار ناراحت کننده بود و بر مشکلات او هم اضافه کرده بود و آن زمان بود که بهانه گیری‌های او در منزل آغاز شد و بدتر از همه این که تنها کسی که در برابر او قرار داشت و هدف این بهانه‌جویی‌ها بود همانا دخترش مارتا بود. او از هر کس دیگری به کلارا نزدیکتر بود و در نتیجه هدف آماج حملات زبانی او قرار می گرفت. این برای مارتا که خود اهدافی برای زندگی و آینده خود داشت بسیار گران آمد. او هم مانند مادرش (البته منظور مادر قبل از تصادف می باشد) بسیار هوشمند بود و در دبیرستان یک دانش آموز ممتاز شناخته می شد. مارتا به دنبال آن بود که با به دست آوردن یک معدل عالی امکان راهیابی به دانشگاه‌ها را وارد را داشته باشد تا مانند مادرش در چنین دانشگاه معتبری ادامه تحصیل دهد، اما اعمال و سخنان مادر برای مارتا جهنمی در خانه راه‌اندازی کرده بود که دختر ک را کاملاً نسبت به آینده‌اش بیمناک ساخته بود. فراموش نکنیم که مارتا خود در سنی بود که دوران بلوغ را تجربه می کرد و در نتیجه خودش هم از نظر روحی دارای شرایط بحرانی شده بود و سرانجام همین بیمناک بودن نسبت به آینده مارتا سبب شد تا او با مشورتی که با مسؤولین مدرسه خود انجام داده بود با اداره کل کودکان و نوجوانان بی سرپرست تماسی برقرار کرده و تقاضای خلع مادرش را به آنها ارائه کند. البته این تقاضا را مارتا در نهایت ناراحتی و وجدان گناه کار ارائه کرده بود. چراکه علیرغم همه مشکلات او به شدت به مادرش علاقمند بود و چنین تصور می کرد که مسؤولیت مادر در قبال او بیشتر از توان مادرش می باشد و اگر بتواند این مسؤولیت را از مادرش بگیرد آنگاه ممکن است حتی برای مادرش هم زندگی بهتری را فراهم کند و در چنین فضایی بود که ما به بررسی وضعیت مادر پرداختیم.

نتیجه بررسی

پس از هشت روز بررسی ما که ناچار به بازگویی حقیقت بودیم نتیجه تحقیق خود را اعلام کردیم، در حقیقت ما به اتفاق آرا به این نتیجه رسیدیم که اگر چه کلارا یک زن تحصیلکرده و بسیار شایسته می باشد اما برخی از موارد خارج از توان و کنترل او است. و این به خاطر آسیب‌هایی بود که او در سانحه تصادف دیده بود و درمان دارویی که متعاقباً روی او انجام گرفته بود. در واقع ما خیلی رک و راست به این نتیجه رسیدیم که کلارا حتی توان اداره امور شخصی خودش را هم ندارد، چه برسد به این که یک نوجوان ۱۶ ساله را که در حساس‌ترین شرایط سنی و رفتاری است و در اوج دوران آسیب‌پذیری قرار دارد، تحت کنترل خود در آورد و سرانجام ما رأی دادیم که بهتر است مارتا به نزد خانواده‌ای فرستاده شود که توان اداره او را داشته باشد.

دربه در به دنبال یک خانواده

این تصمیم به کلی مادر مارتا را مأیوس کرد. درواقع مانند آن بود که او آخرین امید خود برای برقراری ارتباط با دنیای اطراف خود را از دست داده بود. اما از طرفی ما هم چاره‌ای نداشتیم و مارتای نگونبخت را نمی توانستیم در آن شرایط در اختیار مادرش قرار دهیم، اما حالا گام بعدی می توانست حتی مشکل تر

باشد و آن یافتن یک خانواده مناسب برای مارتا بود که در چنین شرایط حساسی او را بپذیرد. البته فهرست خانواده‌هایی که داوطلب پذیرفتن یک نوجوان به عنوان فرزند بودند کم نبود. اما به محض آنکه در گفتگوها ما به آنها از یک دختر ۱۶ ساله می‌گفتیم که از مادرش شاکی شده، خانواده‌ها را فراری می‌دادیم، تا اینکه سرانجام با بخت و اقبال خانواده‌ای پیدا شد که چند ماه پیشتر پسر ۱۸ ساله خود را بر اثر تصادف موتورسیکلت از دست داده بود و البته با شک و تردید بسیار و از آنجا که ممکن بود خانواده داوطلب دیگری پا پیش نگذارد، اداره امور نوجوانان بدون سرپرست آن خانواده را پذیرفت. شک و تردید هم به این خاطر بود که خانواده مذکور به تازگی داغدار شده بود و امکان داشت که از نظر روحی در تعادل لازم نباشد. اما در هر حال مارتا بار و بندیل خود را بست و عازم منزل خانواده «جفرسونها» شد. این در حالی بود که مادرش به شدت افسرده شده بود و بسیار ناراحت‌تر از پیش نشان می‌داد تا آنجا که حتی داروهای مصرفی او هم افزایش یافته بود.

در خانواده جدید

حضور مارتا در خانواده جدید برای آنها مانند یک داروی آرامبخش بود و آنها از این که یک دختر ۱۶ ساله و هوشمند را در کنار خود داشتند بسیار خوشحال بودند. اما از سوی دیگر مارتا به خاطر رها کردن مادرش به شدت دچار احساس گناه شده بود. او چند بار به ما مراجعه و از ما تقاضا کرد که برای چنین احساس گناهی کاری انجام دهیم و آن را برایش درمان کنیم. ما هم پاسخ می‌دادیم که این یک واکنش طبیعی است و او مادر خود را که از بدو تولد در کنارش بوده ناگهان رها کرده و این رها کردن به خواسته خودش هم بوده، بنابراین چنین احساس گناهی نتیجه مستقیم اعمال انجام شده می‌باشد، اما از سوی دیگر به او گفتیم که در دراز مدت خارج شدن مسؤولیت یک دختر بزرگ از دست مادرش برای او می‌تواند سازنده باشد، چرا که اصولاً او توان برآورده ساختن خواست‌های دخترش را نداشت و حالا این اجبار از مادر جدا شده بود که می‌توانست در بلند مدت مادر را دچار نوعی راحتی خیال کند. اما هر چه که زمان می‌گذشت شرایط روحی مارتا در سراشیبی سقوط قرار می‌گرفت و مادرش دچار عذاب وجدان بیشتری می‌شد چرا که نتوانسته بود دخترش را اداره کند و ما متوجه شدیم که احساس های ساختاری انسانی آن هم حس مادری و فرزندی به هیچ وجه قابل جانشین کردن نیست. و ما در اندازه‌گیری و تعدیل این احساس‌ها



دچار اشتباه شده‌ایم. درواقع دور کردن مادر و دختری از یکدیگر نوعی مقاومت در طرفین ایجاد می‌کند که بسیار قدرتمند است. چرا که مادر و دختر دارای پیوندی هستند که همواره می‌خواهند به یکدیگر باز گردند و دلایلی که برای جدا کردن از آنها مورد استفاده قرار گرفته بود بسیار ضعیف‌تر از حس مادر و فرزندی می‌باشد. مادر حقیقت این شکست را پذیرفته بودیم که در پیش‌بینی شرایط عاطفی و روحی طرفین دچار اشتباه شده بودیم، اما آیا راهی برای جبران وجود داشت؟! در اینجا بود که ما باید از سوی دیگری درباره این جریان به اندیشه می‌پرداختیم و به ترمیم آن اقدام می‌کردیم. از طرفی دیگر اگر دوباره مارتا در همان شرایط به نزد مادرش باز می‌گشت به معنای آن بود که دوباره مشکلات قبلی را در برابر خود خواهد داشت که همچنان لاینحل باقی مانده بود و فاجعه‌ای که به ماجرا اضافه می‌شد این بود که جفرسونها هم که به حضور فرزند تازه درون خانواده خود عادت کرده بودند ناگهان به خاطر از دست دادن او دچار خلاء شده و این خلاء به مرگ فرزندشان هم اضافه می‌شد و بدین ترتیب ما متوجه شدیم که نه تنها راه حل آسانی وجود ندارد، بلکه به هر قسمت ماجرا که دست بزنیم، بخش دیگری از آن را تخریب می‌کنیم و در این درگیری‌ها با خودمان و افراد مختلف غرق شده بودیم که ناگهان از یک منبع غیرمنتظره پیشنهادی آمد که اساس آن بر مبنای عشق و علاقه و عاطفه ترتیب داده شده بود و چنین شد که ما حل مشکل را آغاز کردیم.

اتحاد انسانی

درواقع این آقای جفرسون بود که پس از آن که متوجه شد که مشکلات متعددی در مورد حضور مارتا و جدایی مادر و دختر از یکدیگر وجود دارد با پیشنهادی عجیب قدم پیش گذاشت، او به ما گفت که به اتفاق همسرش به این نتیجه رسیده‌اند که نه تنها جمع خود را بر هم نزنند بلکه مادر را هم به جمع خانواده خودشان اضافه کنند تا همگی زیر یک سقف زندگی کنند تا مشکلی به نام دوری از یکدیگر وجود نداشته باشد. او به ما گفت که از مشکلات مادر مارتا، بیماری او و داروهای مصرفی که با آن درگیر شده است آگاه می‌باشد و می‌داند که مشکلات به وجود آمده برای مارتا بر اثر یک تصادف بوده و او مقصر نمی‌باشد، بلکه یک حادثه همه این اجبارها را به وجود آورده است اما او و همسرش بسیار خوشحال می‌شوند که کلارا را هم در کنار خود داشته باشند و حتی اگر مشکلی هم در این میان بروز کند آنها آن را با صبر و حوصله بین خود حل خواهند کرد. درواقع مهم این بود که در این میان نارضایتی وجود نداشته باشد و آنان که باید در کنار هم باشند، به خصوص مادر و فرزندی که به هیچ وجه نباید آنها را از هم جدا کرد. زمانی که این پیشنهاد را برای کلارا شرح دادیم، او از شدت خوشحالی به گریه افتاد و از این ابراز رضایت کرد که به خانه‌ای نقل مکان می‌کند که در آن انسانیت حرف اول را می‌زند. ما البته می‌دانستیم که هیچ راه حلی ساده نیست و امکان بروز مشکلات وجود دارد، اما واقعیت این بود که همه از همین حالا برای حل مشکلات کمر بسته و به همکاری با یکدیگر اقدام کرده بودند و یک بار دیگر به ما ثابت شد که همه جا پیروزی با برقراری روابط میان انسانهاست و چنین شد که مارتا هم به مکان جدید نقل مکان کرد. آنچه که برای ما اعجاب آور بود این بود که پس از تغییرات به وجود آمده حتی آرامش در مارتا هم افزایش یافت به گونه‌ای که میزان داروهای مصرفی او هم کم شد و در این میان اگر چه به خاطر حضور دو مادر مشکلاتی بروز می‌کرد اما کلارا و خانم جفرسون هر دو قبل از آنکه مشکلات نهادینه شوند آن را حل می‌کردند و در نتیجه ارتباط آنها روز به روز بهتر می‌شد و سرانجام زمانی که مارتا در سال آخر دبیرستان نامه‌ای دریافت کرد که بر طبق آن برای حضور او در دانشگاه‌ها وارد دعوت شده بود همه ما به این نتیجه رسیدیم که عاطفه و انسانیت سرانجام همه جا پیروز است.



ساعاتی که در انتظار خوشبختی هستیم لذت‌بخش‌تر از دقایقی است که به لذت خوشبختی رسیده‌ایم

● آلبرت کلد اسمیت

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayebakbarzadeh@yahoo.com

براساس سرگذشت:
محمد ۶۸ساله

برگشته‌هایش پشیمانند...



اشاره، ماجرایی را که برایتان می‌نویسم و خودم ناظر و شاهدش بودم، حدود پنج هفته قبل رخ داد. اما چرا تا امروز آن را (که خیلی هم جذاب بود) ننوشتم؟ دو دلیل داشت، اول اینکه مجبور بودم این چند هفته را تحمل کنم تا انتهای ماجرا نیز روشن شود، که شد! ودوم قولی بود که داده بودم و گرفته بودم، که تا آبها از آسیاب نیفتد و آتش بعضی‌ها سرد نشود، آن را به صورت «داستان زندگی» تقدیمتان نکنم. بقیه ماجرا را خودتان بخوانید.

***

پنجشنبه بود و خواهرم که به تازگی اسباب کشی کرده و به خانه جدید رفته بود، چون می‌دانست من فقط پنجشنبه‌ها از نوشتن فارغ هستم، دعوتمان کرد تا از صبح به خانه‌اش برویم و هم ناهار را آنجا باشیم و هم شام را، من هم که عموماً معتقدم «مفت باشه، فشنگ جفت جفت باشه!» بی آنکه دلم برای دامادمان بسوزد و با بی‌رحمی تمام! دعوت همشیره را قبول کردم.

ساعت نزدیک ۱۱ صبح بود که به خانه‌اش رسیدم. ماشین را پارک کرم و به محض اینکه زنگ زدم، متوجه صدای گریه و شیون شدم که از چند خانه پایین‌تر از منزل شوهر خواهرم به گوش می‌رسید. چند قدم پایین آمدم و به خانه‌ای رسیدم که ناله و فغان از آنجا به گوش می‌رسید، از نوشته‌های تسلیت و اظهار همدردی که به در و دیوار نصب شده بود، معلوم شد که یکی از اعضای آن خانواده فوت کرده است. اما با کمی دقت متوجه دو نکته دیگر هم شدم، اول اینکه متوفی پیرمردی بوده که صاحب چندین اولاد و داماد و عروس و نوه می‌باشد. نکته دوم هم (که اصل و اساس این زندگینامه می‌باشد) آن بود که تشخیص دادم متوفی و همین طور خانواده‌اش وضع مالی خوبی دارند، شما وقتی بتوانی اظهار همدردیت را با هفت هشت کلمه، و روی یک پارچه مشکی و متری بنویسی و آن را با میخ و دو تکه طناب به دیوار و نرده خانه وصل کنی، یعنی از جنس بنده و شما و از طبقه متوسط هستی، اما وقتی به جای پارچه دومتری، از یک «بنر[1]» ده، دوازده متری استفاده کنی و به جای هفت، هشت کلمه، چهل، پنجاه کلمه بنویسی و دو بیت شعر هم زیرش اضافه نمایی و دور تا دور «بنر» گرانقیمت را هم به شکل مخصوص عزاداری چراغانی کنی، آن وقت دو نکته معلوم می‌شود، اولاً وضع مالیت خیلی خوب و «توپ» می‌باشد! ثانیاً، خیلی متوفی را دوست داری و به صاحبان عزا احترام می‌گذاری؟! در مورد اول مطمئن بودم، چرا که لااقل پانزده «بنر» ده، دوازده متری عرض کوچه را پوشانده بود و جالبتر اینکه، همه اعضای خانواده در یک، یا دو و... یا پنج «بنر» همدردیشان را اظهار نکرده بودند، بلکه تک تک آنها یک «بنر» مخصوص به خودشان چاپ کرده و زیرش نیز فقط نام خودشان را نوشته و در کوچه نصب کرده بودند! به اینها اضافه کنید سبدهای گل بزرگ دو و سه طبقه که از جلوی در خانه چیده شده و تا اینسو و آن سوی کوچه را پر کرده بود، والبته که روی هر سبد گل که گلهای گرانبهایی نیز در آن می‌شد دید نام یکی از آنهایی که «بنر»ش نیز نصب شده بود خودنمایی می‌کرد!

القصه، بنده می‌گویم مجلس عزا، اما شما یک «نمایشگاه عزا» در ذهن‌تان تصور کنید، ماشین‌هایی که متعلق به صاحبان عزا بود، هر کدام دست کم هفتاد، هشتاد میلیون قیمت داشت، ضمناً یک چیز را هم در مورد «آخرین کلاس» برای ماشین‌های صاحبان عزا متوجه شدم، به این شرح که امروزی‌ها و متمولین نوگرا، دیگر مانند من و شما ـ باز هم خدا نکند هیچکدام‌مان عزادار شویم ـ روی هم کدام از ماشین‌ها یک عکس ۳۰×۴۰ از متوفی‌شان نمی‌چسبانند! کلاس امروزی‌ها از این قرار است که فقط یک ماشین که جلوی کاروان راه می‌افتد یک عکس قاب شده ۲×۳ متری از مرحوم را حمل می‌کند، و بقیه ماشین‌ها روی آنتن ماشینشان یک روبان مشکی کوچک نصب می‌کنند! این آخرین مدل تزیین ماشین عزاداران، از نوع «از ما بهتران» می‌باشد، طراحی که تا جایی که بنده نمی‌دانم، در هیچ کجای دنیا، حتی آمریکا و انگلیس و غرب و شرق هم مانندش وجود ندارد، آن وقت هی بگویید ما ایرانی‌ها دنباله‌رو هستیم!

و اما از ظاهر خانم و آقایان عزادار چه بگویم؟ که ناگفتنش بهتر از گفتن است!

علی ایحال، چند دقیقه‌ای محو تماشا و مبهوت این عزاداری بودم که موبایلم فریاد همشیره را برایم sms کرد، «اگر دزد دیدنت بگو ما به خاطرت ۱ ریال هم نمی‌دیم... اگر هم زنگ خونه روزدی ورفتی دنبال «یللی تللی»ات! دعا کن که دزد نیومده باشه داخل خانه وگرنه وای به حالت...!»

به هر حال به خانه همشیره رفتم و از همسایه تازه فوت کرده شان پرسیدم:

ـ این خانواده تازه چند هفته بیشتر نیست به محل ما آمدن...

ـ در این مدت ما توی اون خونه فقط یک پیرزن و پیرمرد می‌دیدیم و گاهی اوقات هم یک زن جوون می‌آمد بهشون سر می‌زد...

ـ زیاد هم پیر و در حقیقت زمینگیر نشده بودن؟ فکر نمی‌کنم هیچ کدامشان بالای هفتاد سال سن داشتند؟ اما پیرزن و پیرمرد بی آزار و مهربونی بودن...

و بالاخره حرف آخر را علیرضا (شوهر خواهرم) زد: «صبح که رفته بودم سوپر مارکت سر خیابون، از صاحب مغازه شنیدم که آقای «م...» که بهش می‌گفتن حاج ممد، دیشب، یا بهتره بگم نزدیک صبح، توی خواب دچار سکته شده، همان موقع آمنه خانم «زن حاج ممد آقا» به اورژانس زنگ می‌زنه و چند دقیقه بعد که آمبولانس می‌رسه، پیرمرد تمام کرده بوده... زن بیچاره هم تلفن روبر می‌داره و به بچه‌هاش زنگ می‌زنه و ساعت هنوز ۷ صبح نشده بود که یکمرتبه کوچه شد پر از ماشین و خونه هم شد پر از آدم...»

علیرضا پوزخندی زد و گفت: حسین آقا ـ صاحب سوپرمارکت ـ می‌گفت: «هیچکدام از همسایه‌ها باور نمی‌کردن این پیرزن و پیرمرد حتی یک فامیل داشته باشند، چه برسد به هفت فرزند و ده، دوازده

تا نوه؟ حتی روز اسباب کشی شون هم یک نفر از این جماعتی که امروز دارند توی سر و کله شون می زنند و اشک می ریزند، نیامده بود کمک این دو تا بیچاره... تا جایی که اگر این نوه شون (همان دختر جوان) هم روز اسباب کشی نیامده بود، همه فکر می کردن که این پیرزن و پیرمرد «اجاق کور» هستند!

وقتی شوهر خواهرم آنچه را که شنیده بود و می دانست تعریف کرد، بقیه مهمانها به راحتی توانستند قصه تکراری را تفسیر کنند: «همیشه همینطوریه... پدر و مادر بیچاره یک عمر زحمت می کشند و بچه بزرگ می کنند... از شکم خودشون می زنند و یک ریال یک ریال روی هم می گذارند و بچه هاشون رو پروار و پولدار می کنند، اما وقت پیری شون که می رسه، بچه ها اینقدر بی وفا هستند که یکبار هم بهشون سر نمی زنند، تا اینکه موقع مرگشون فرا می رسه و دوباره اینجاست که سر و کله بچه ها پیدا می شه، چرا؟ چون قرار ه ارث و میراث بینشون تقسیم بشه!

بحث شیرین غیبت!! میان مهمانها شروع شد و من هم دلم پر می کشید برای سر زدن به «نمایشگاه صاحب عزاهای آخرین کلاس»!

به اتفاق برادرم مسعود به طرف منزل «مرحوم حاج ممد آقا» راه افتادیم. جلوی در «گله به گله» آدم ایستاده بود. اگر کمی کنجکاوی به خرج می دادی و به بهانه خواندن «بنرها»، کنار اعضای خانواده می ایستادی و گوش تیز می کردی، می توانستی حرفهای آنها را بشنوی که مضمون همه حرفها یک معنی داشت: «آقا جون هم مسخره بازی در آورده، یعنی چی وصیت کرده بعد از مرگش تمام دار و ندار و اموالش برسه به مادر جون تا اون هر وقت دلش خواست و هر طوری که صلاح دید سهم بچه ها رو بهشون بده؟ آمد و مادر هیچ وقت نخواست سهم الارث بچه هاش رو بهشون بده؟ اصلاً این پیرزن شاید مشاعرش رو از دست بده و مثلاً همه چیز رو وقف کنه؟ پدر ما هم برای خودش «خدانیامرزی» خریده انگار...!

ـ بیا بریم داداش... اینجا بوی لجن داره حالمو به هم می زنه...؟

این را برادرم گفت، مسعود که مردی عاطفی است، طوری این جمله را با صدای بلند گفت که دو، سه تا از مردان فامیل [پسرها و دامادها] منظورش را فهمیدند و به رگ غیرتشان برخورد. یکی از آنها که جوانتر از بقیه بود و حتی در مجلس ختم پدرزنش پیراهن آستین کوتاه پوشیده بود تا بازوهایش از بس داروهای مکمل «بدنسازی خورده بود از زیر آستینش بزند بیرون!» عصبانی شد و با لحنی زشت گفت: «وایسا ببینم آقا...

شما چی گفتی؟ حالت از چی داره بهم می خوره؟»

من که برادرم را خوب می شناختم و می دانستم علیرغم اینکه آدمی بسیار آرام است، اینطور مواقع [مخصوصاً پس از اینکه پدر و مادرمان را به فاصله سه سال از دست دادیم] دچار تعصب شده و حسابی دیوانه می شود، پا در میانی کردم و خواستم صلواتی بفرستم که فریاد دخترانه ای از پشت سرمان به گوش رسید: حالش از شماها داره بهم می خوره... می بینین؟ حتی غریبه ها از رفتار شماها حالشون بهم می خوره... پس من چی باید بگم؟

این را دختر جوانی به نام «فرانک» گفت و موقعی که مادرش ـ یعنی دختر بزرگ مرحوم حاج ممد آقا ـ به او گفت: «خفه شو فرانک» دختر جوان بدتر فریاد کشید: «چرا خفه بشم؟ تا موقعی که بابابزرگ زنده بود، هیچ کدامتان سالی یکبار سراغش نیامدین.. حالا هم که مرده، به جای اینکه بیایین به مامان بزرگ آرامش بدین، از صبح دارین توی گوش هم پچ پچ می کنین که چطوری «گواهی جنون» براش بگیرین تا ارثیه تون رو از چنگش در بیارین...! خدا رو شکر بابابزرگ به همه تون اونقدر داده که تا هفت پشتتون هم بخورین...» مادر فرانک جلو آمد و سیلی صداداری توی صورت دختر جوان زد، او گریست و چند تا از فک و فامیل پا در میانی کردن و من هم «آشوبگر» اصلی را از آنجا دور کردم و به سرعت داخل خانه خواهرم شدیم. خواهرم و شوهرش بقیه مهمانها که از حالت مسعود حس می کردند طوری شده، هر قدر پرس و جو کردند جوابی نشنیدند تا اینکه میز ناهار را چیدند و ماجرا داشت ختم به خیر می شد. ناهار را خوردیم و داشتم با لیوان چای بازی می کردم که ناگهان صدای فریادهایی از داخل کوچه به گوش رسید، فریادهایی غیر معمولی و همگانی! معطل نکردم و همراه بقیه از خانه زدم بیرون و خود را به خانه عزاداران رساندم... اما نمی توانستم جمله ای را که از زبان کوچک و بزرگ می شنیدم باور کنم: «مرده زنده شده.... آقاجون زنده شده... بابابزرگ زنده شده!»... اگر چه بازگشت اینطور آدم ها که در اثر سکته می میرند، بارها اتفاق افتاده، اما در آن لحظه برایم سخت و غیر قابل باور بود، ظاهراً خواهر پیرمرد خدابیامرز که از همدان آمده بود، از در که وارد می شود خود را روی جنازه می اندازد و... از قرار معلوم وزن سنگین زن روی قلب پیرمرد مرده فشار وارد می کند و شوک وارد می سازد و...

یک ساعت بعد تمام بنرها و سیاه ها برچیده شد. سبدهای گل را دور انداخته و گلهایش را به پای پدر زنده شده ریختند و... و به این ترتیب مراسم عزا، تبدیل شد به جشن و شادی!

***

یک هفته از زنده شدن مرده گذشته بود، اما من که دنبال این سوژه بودم و هر روز از طریق خواهرم پیگیر بودم، تا بالاخره همشیرگی اش به درد خورد و یک روز زنگ زد و گفت: با فرانک دوست شدم و امروز غروب قراره بیاد خونه مون... تو هم بیا اینجا... همین کار را کردم و ساعت ۶ بعدازظهر بود که در خانه شوهر خواهرم با فرانک به گفتگو نشستیم.

بخشی از حرفهای دختر جوان که تکراری بود، یعنی همان چیزهایی که قبلاً برایتان نوشته ام، اما او که تنها نوه مهربان پیرزن و پیرمرد، یا به عبارتی تنها کسی بود که در هر شرایطی به پدر و مادر بزرگش سر می زد و مهربانی می کرد، وقتی شنید در «هفتگی» داستان زندگی می نویسم، از م قول گرفت تا موقعی که او اجازه نداده این ماجرا را چاپ نکنم. قول که دادم خیالش راحت شد و در حالی که بغض کرده بود گفت: «بابابزرگم بعد از زنده شدنش، روزی صد بار از خدا طلب مرگ می کنه! اون که ۴۸ ساعت بعد از زنده شدنش در بیمارستان و تحت نظر پزشک بود، از فردای روزی که به خانه برگشت، خودش را رو در روی بچه ها و عروس ها و نوه هایش دید، خاله ها و دایی هایم (مانند پدر و مادر خودم) اگر چه ظاهراً برای سر سلامتی به دیدن بابابزرگ میان، اما علناً بهش اعتراض می کنند و می گن: «آقاجون حالا که تجربه شد، یادتون باشه وصیتنامه تون رو عوض کنین که اگر خدای نکرده بعد از ۱۲۰ سال این اتفاق تکرار شد، بچه هاتون از دستتون ناراضی نباشند!»

در این یک هفته، مادربزرگم ـ که نمی خواد شوهرش دوباره دچار حمله قلبی بشه ـ همه متلک ها و طعنه های بچه ها و عروس و دامادش را تحمل می کنه و خم به ابرو نمیاره... اما بابابزرگ عصبانی شد و بهشون گفت: «بی معرفتها من این کار و کردم تا مادرتون پس از مردن من، سر فرصت و بدون اینکه بگذاره حقی ناحق بشه، سهم هر کدامتون رو بپردازه... اما حالا می فهمم که غیر از فرانک، هیچ کدامتون من و مادرتون رو به خاطر خودمان دوست ندارین... تف به این زندگی که بچه آدم از زنده شدنش به این خاطر خوشحال باشه که بتونه وصیتنامه پدرش را عوض کنه... تف به معرفت شماها...»

فرانک همانطور که حرفهای پدر بزرگش را نقل قول می کرد و از اشک های مادر بزرگش می گفت، دوباره یاد آور شد که، فراموش نکنین که شما به من قول دادین تا وقتی نگفتم چیزی ننویسین... دلم نمی خواد اون دو تا فرشته مهربون، از من هم ـ که بهم اعتماد دارند ـ قطع امید کنند!؟

به او قول دادم که قولم را فراموش نخواهم کرد و... تا پنجشنبه همین هفته!

***

خواهرم زنگ زد و گفت: «پاشو بیا اینجا... این دختره فرانک یا دیوونه شده، یا خوشحالترین آدم دنیاست... باهات کار داره داداش، پاشو بیا...

بهانه ای فراهم شد تا یک ناهار دیگر هم در منزل «داماد عزیز» چتر بیندازیم، اما آنچه را از فرانک شنیدم حکایتی عجیب و غریب و پند آموز و در عین حال خنده دار بود! فرانک که یکریز می خندید گفت:

ـ رفتند... دو تایی مثل دو تا «مرغ عشق» یک روز به من تلفن زدند و گفتند: «نوه عزیز... چون به تو اعتماد داریم می خواهیم ازت خداحافظی کنیم... فردا شب همه می فهمند که ما رفتیم، ولی تو بهتره به هیچ کس نگی که ما باهات خداحافظی کردیم، چون می ترسیم اذیتت کنند... نگران مانباش فرانک جون... جایی می رویم که نزدیکتر از همیشه به خدا باشیم... موقعی همه می فهمند که یک نامه به دستشون می رسه، ولی دستشون دیگه به ما نمی رسه!

فرانک خنده ای کرد و یک سند منگوله دار از

بقیه در صفحه ۴۱

جراح و تعمیرکار

روزی جراحی برای تعمیر اتومبیلش آن را به تعمیرگاهی برد!

تعمیرکار بعد از تعمیر به جراح گفت: من تمام اجزای ماشین را به خوبی می‌شناسم و موتور و قلب آن را کامل باز می‌کنم و تعمیر می‌کنم!

در حقیقت من آن را زنده می‌کنم! حال چطور درآمد سالانه‌ی من یک‌صدم شما هم نیست؟!

جراح نگاهی به تعمیرکار انداخت و گفت:

اگر می‌خواهی درآمدت برابر درآمد من شود این بار سعی کن زمانی که موتور در حال حرکت است آن را تعمیر کنی!

طاهره رفیع زاده کسمایی

همان عشق است

دوستی با یک زن بازیگر معروف که فوق‌العاده زیبا بود ازدواج کرد. اما درست زمانی که همه به خوشبختی این زن و شوهر غبطه می‌خوردند، آنها از هم جدا شدند.

طولی نکشید که دوستم دوباره ازدواج کرد. همسر دومش یک دختر عادی با چهره‌ای بسیار معمولی بود. اما به نظر می‌رسید که دوستم بیشتر و عمیق‌تر از گذشته عاشق همسرش است.

عده‌ای آدم کنجکاو! از او می‌پرسند:...

فکر نمی‌کنی همسر قبلی‌ات خوشگل‌تر بود؟

دوستم با قاطعیت به آنها جواب داد:

نه! اصلاً! اتفاقاً وقتی از چیزی عصبانی می‌شد و فریاد می‌زد، خیلی وحشی و زشت به نظرم می‌رسید.

اما همسر کنونی‌ام این طور نیست. به نظر من او همیشه زیبا، با سلیقه و باهوش است.



- می‌گویند زن‌ها به خاطر زیبا بودنشان دوست داشتنی نمی‌شوند، بلکه اگر دوست داشتنی باشند، زیبا به نظر می‌رسند.
- بچه‌ها هرگز مادرشان را زشت نمی‌دانند؛
- اسکیموها هم از سرمای آلاسکا بدشان نمی‌آید.
- اگر کسی یا جایی را دوست داشته باشید، آنها را زیبا هم خواهید یافت.

زیرا حس زیبا دیدن «همان عشق است.»

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

رقص آرام

این شعر را این دختر بسیار جوان مبتلا به سرطان در حالی که آخرین روزهای زندگی‌اش را سپری می‌کند در بیمارستان نیویورک نگاشته است.

آیا تا به حال به کودکان نگریسته‌اید
در حالیکه به بازی «چرخ چرخ» مشغولند؟
و یا به صدای باران گوش فرا داده‌اید آن زمان که قطراتش به زمین برخورد می‌کند؟
تا به حال به دنبال پروانه‌ای دویده‌اید، آن زمان که نامنظم و بی‌هدف به چپ و راست پرواز می‌کند؟
یا به خورشید رنگ پریده خیره گشته‌اید، آن زمان که در مغرب فرو می‌رود؟
کمی آرام تر حرکت کنید اینقدر تند و سریع به رقص درنیایید... زمان کوتاه است
موسیقی به زودی پایان خواهد یافت آیا روزها را شتابان پشت سر می‌گذارید؟
آنگاه که از کسی می‌پرسید حالت چطور است، آیا پاسخ سوال خود را می‌شنوید؟
هنگامی که روز به پایان می‌رسد
آیا در رختخواب خود دراز می‌کشید
واجازه می‌دهید که صدها کار ناتمام بیهوده و روزمره در کله شما رژه روند؟
سرعت خود را کم کنید. کمتر شتاب کنید.
اینقدر تند و سریع به رقص در نیایید.
زمان کوتاه است.
موسیقی دیری نخواهد پایید.
آیا تا بحال به کودک خود گفته‌اید،
«فردا این کار را خواهیم کرد»
و آنچنان شتابان بوده‌اید
که نتوانید غم او را در چشمانش ببینید؟
تا به حال آیا بدون تاثری
اجازه داده‌اید دوستی‌ای به پایان رسد،
فقط بدان سبب که هرگز وقت کافی ندارید؟
آیا هرگز به کسی تلفن زده‌اید فقط به این خاطر که به او بگویید:
دوست من، سلام؟
حال کمی‌سرعت خود را کم کنید. کمتر شتاب کنید.
اینقدر تند وسریع به رقص درنیایید.
زمان کوتاه است.
موسیقی دیری نخواهد پایید.
آن زمان که برای رسیدن به مکانی چنان شتابان می‌دوید، نیمی‌از لذت راه را بر خود حرام می‌کنید.
آنگاه که روز خود را با نگرانی و عجله به سر می‌رسانید،
گویی هدیه‌ای را ناگشوده به کناری می‌نهید.
زندگی که یک مسابقه دو نیست!
کمی آرام گیرید
به موسیقی گوش بسپارید،
پیش از آنکه آوای آن به پایان رسد



زندگی زیباست چشمی باز کن

وقتی که نشستم تا مطالعه کنم، نیمکت پارک خالی بود. در زیر شاخه‌های طویل و پیچیده‌ی درخت بید کهنسال، دلسردی از زندگی دلیل خوبی برای اخم کردنم شده بود، چون دنیا می‌خواست مرا در هم بکوبد پسر کوچکی با نفس بریده به من نزدیک شد. درست مقابلم ایستاد و با هیجان بسیار گفت: نگاه کن چه پیدا کرده‌ام!

در دستش یک شاخه گل بود و چه منظره رقت‌انگیزی! گلی با گلبرگ‌های پژمرده... از او خواستم گل پژمرده‌اش را بردارد و برود بازی کند. تبسمی کردم، سپس سرم را برگرداندم.

اما او به جای آن که دور شود، کنارم نشست و گل را جلوی بینی‌اش گرفت و با شگفتی فراوان گفت: مطمئنا بوی خوبی می‌دهد و زیبا نیز هست! به همین دلیل آن را چیدم. بفرمایید! این مال شماست...

آن علف هرز پژمرده شده بود، و رنگی نداشت، اما می‌دانستم که باید آن را بگیرم و گرنه امکان داشت او هرگز نرود. از این رو دستم را به سوی گل دراز کردم و پاسخ دادم ممنونم، درست همان چیزی است که لازم داشتم. ولی او به جای اینکه گل را در دستم بگذارد، آن را در وسط هوا نگه داشته بود، بدون دلیل یا نقشه‌ای آن وقت بود که برای نخستین بار مشاهده کردم پسری که علف هرز را در دست داشت، نمی‌توانست ببیند. او نابینا بود.

ناگهان صدایم لرزید، چشمانم از اشک پر شد!

او تبسمی کرد و گفت: «قابلی ندارد.»

سپس دوید و رفت تا بازی کند. توسط چشمان بچه‌ای نابینا، سرانجام توانستم ببینم. مشکل از دنیا نبود، مشکل از خودم بود و به جبران تمام آن زمانی که خودم نابینا بودم، با خود عهد کردم زیبایی زندگی را ببینم و قدر هر ثانیه‌ای که مال من است را بدانم و آن وقت آن گل پژمرده را جلوی بینی‌ام گرفتم و رایحه‌ی گل سرخی زیبا را احساس کردم...

وقتی که دیدم آن پسرک، علف هرز دیگری در دست دارد، تبسمی کردم

«او در حال تغییر دادن زندگی مرد سالخورده‌ی دیگری بود.»

زیبایی زندگی همواره در اطراف توست، چشمانت را باز کن و آن را کشف کن، از آن لذت ببر، آن را منعکس کن و جزوی از آن شو.

ترازو

امیر پرندک Ketabekhob@gmil.com

رامهرمز در انتظار احداث پژوهشگاه باستانی

مسـئول انجمن دوسـتداران میراث فرهنگی رامهرمـز گفت: اعضای ایـن انجمن خواهان تحقق وعـده سـازمان میـراث فرهنگی اسـتان مبنی بر راه‌اندازی پژوهشگاه باستان‌شناسی شرق خوزستان در این شهرسـتان هستند. منصور معتمدی مسؤول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز توضیح داد: بازسـازی امام‌زاده‌های ثبت شده در فهرست آثـار ملـی همچون امـام‌زاده هفت تـن و خواجه و بازگرداندن اشیای گنجینه جوبجی به موزه رامهرمز از دیگـر خواسـته‌های اعضای انجمن از اسـتاندار خوزستان در این جلسه بود. وی ادامه داد:

مورد دیگر پی‌گیری بازسازی جاده ولایت مسیر حرکت امام رضا(ع) از شـلمچه، اهواز، رامهرمز، به توس است که ما خواهان توجه نظر خاص مسؤولان به آن هستیم. این مسیر علاوه بر جنبه‌های تاریخی و معنوی دارای جاذبه‌های طبیعی بسیار زیباست.

رامهرمز ـ محمد علی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

اینترنت پرسرعت کجاست؟!

جوانان شـهر آبدان از نبود اینترنت در این شهر گلایه دارند! متأسـفانه اینترنـت در آبدان با مبلغ گزاف و سرعت پایین در دسترس متقاضیان است. این در حالی است که در بوشهر و دیگر شهرهای اسـتان اینترنت با دو برابر سرعت اینترنت آبدان و قیمت پایین‌تر در اختیار آنها اسـت. رییس شورای اسلامی شهر آبدان در این باره می گوید: ۸۵ درصد مردم از اینترنت اسـتفاده می کنند اما گلایه‌شان از نبود سـرعت و قیمت گران آن است او از مسؤولان خواست در این باره چاره‌ای کنند. **رضا محمدی**

نبود دفاتر نمایندگی صنایع و اوقاف در رودبار

بیـش از ۸۵ درصـد معـادن اسـتان همیشـه سرسـبز گیلان در شـهر رودبار و مناطـق تابع آن مثـل رحمت‌آباد، بلوکات، خورگام، عمارلو و فاراب اسـت. اما علت چیسـت که حتی یک شعبه یا دفتر یا نماینـدگی اداره کل صنایع و معادن در شهرسـتان رودبار نیسـت؟ با وجود بقاع متبرکه فراوان در این منطقه همین مشکل در مورد نبود دفتر و یا نمایندگی اداره کل اوقاف وجود دارد. خوب است مسؤولان به این مسأله توجه داشته باشند. **ایرج فدایی ـ بیورزنی**

کوچه‌ای با دو نام!

ساکنان بزرگراه شـهید محلاتی، خیابان شهید عبدالکریم مخبر (عارف) شـمالی، کوچه زاهدی از این که این کوچه دو نام زاهدی و شهید نیک‌زاد دارد، از نظر دادن نشانی منازلشان به دیگران با مشکلات فراوانی مواجهند. امیدواریم مسـوولان شهرداری منطقه ۱۴ برای رفع مشکل چاره‌ای بیندیشند.

علی‌اکبر فرقانی

تئاترها را تقویت کنید

چندی اسـت که تعدادی از تئاترهای تهران یکی پـس از دیگری تعطیل می‌شـوند. مثل تئاتر پارس و تئاتر نصر! چرا مسـؤولان بخش هنرهای نمایشـی وزارت فرهنگ و ارشـاد اسلامی در این باره چاره‌ای نمی‌اندیشـند؟ خوب اسـت این مراکز باز گشـایی شـوند و به تعداد آنها در سطح تهران و کشور افزوده گردد. **پورخامنه**

تغییر مسیر!

محل ورود و خروج مسـافران از ایسـتگاه مترو شـهید حقانی تغییر کرده و این موضوع باعث شـده



اسـت مسافران سـرگردان شـوند. چه دلیلی دارد مسؤولان مترو هر از گاهی محل رفت و آمد مسافران را تغییر دهند؟ **کیمیا کلانتری**

جوانان بیکار و امکانات ناچیز

جوانان شـهرهای امیدیه، هندیجان و ماهشـهر بـه وجود صنایع زیادی که در این منطقه وجود دارد همچنـان بیکارند. آمار بیـکاری در این منطقه رو به افزایش است.

یکی از دلایل بیـکاری جوانان منطقه بکارگیری نیروهای غیر بومی اسـت. بنـدر امام با ۹۰ هزار نفر جمعیت هنوز به صورت بخشـداری اداره می‌شـود و از اعتبـارات اندکی برخوردار اسـت. امکانات رفاهی، تفریحی و درمانی سـطح پایینی دارد. مسؤولان باید برای بهبود وضعیت زندگی اهالی این منطقه چاره‌ای بیندیشند. **حیدری ـ اهواز**

کمین در نقاط خلوت

برخی از شب‌ها عده‌ای از ظابطان نیروی انتظامی در میدان شـهید محلاتی تهـران جلوی خودروها را می‌گیرنـد و موجب ترافیک می‌شـوند. باید گفت: خلافکاران می‌دانند سـاعت ۱۱ یا ۱۲ شـب در این مکان خودروها متوقف و داخل آنها بازرسی می‌شود. پـس قطعاً برای اعمـال مجرمانه به راه‌های دیگری متوسـل می‌شوند. بهتر اسـت برای کنترل، در نقاط خلوت و جرم‌خیز کمین شود.

علوی ـ تهران

کوتاه و پند آموز

گردآوری از: محمود جعفری کوهبنانی

محبوب خدا و مردم

سهل‌بن‌سعد گوید: مردی خدمت پیغمبر(ص) عرض کرد: کاری به من بیاموزید که در نظر خدا و مردم محبوب شوم، فرمود: دل از دنیا برگیر تا محبوب خدا شوی، چشم از مال مردم بردار تا تو را دوست دارند. **منبع: مجموعه سه کتاب ص ۸۲**

چهار چیز در چهار محل

در حدیث قدسی است که «خداوند فرموده»: من سه چیز را در سه محل داده‌ام و مردم جای دیگر می‌طلبند و نمی‌یابند: علم را در گرسنگی و غربت قرار داده‌ام، مردم در سیری و وطن طلب می کنند و نمی‌جویند، توانگری را در قناعت نهاده‌ام، مردم در مال جستجو می کنند و به دست نمی‌آورند، آسایش را در بهشت مقرر کرده‌ام، مردم در دنیا به دنبالش می گردند و نمی‌یابند.

منبع: مجموعه سه کتاب ص ۲۰۴

دو خصلت

پیغمبر فرموده: روز قیامت خدا به جمعی از امت من بالها عطا کند که از قبر به بهشت پرواز کنند، و آنجا به طور دلخواه بگردند و از نعمتها بهره گیرند، ملائکه می‌پرسند: شما امت چه کسی هستید؟

می گویند: امت محمد(ص) می‌پرسند شما را به خدا عملتان در دنیا چه بوده؟

پاسخ می‌دهند: دو خصلت داشتیم که سبب شده خدا به فضل و رحمتش این مقام را به ما عطا کند: در خلوت از معصیت خدا شرم می کردیم، و به کم قانع بودیم، ملائکه گویند آری شما شایسته این مقام هستید. **منبع: مجموعه سه کتاب ص ۸۲**

نصیحت سقراط

پیش از آنکه سقراط را محاکمه کنند از وی پرسیدند: «بزرگترین آرزویی که در دل داری چیست؟» وی پاسخ داد: «بزرگترین آرزوی من این است که به بالاترین مکانی در آتن صعود کنم و با صدای بلند به مردم بگویم که: ای رفقا! چرا با این حرص وولع بهترین و عزیزترین سالهای عمر خود را به جمع‌آوری ثروت و عبادت طلا می گذرانید؟ در حالی که آنگونه که باید و شاید در تعلیم و تربیت اطفالتان که مجبور هستید روزی ثروت خود را برای آنان باقی گذارید همت نمی‌گمارید؟

منبع: مثل آباد، ج ۱، ص ۱۲۵

مهربانی به مادر

امام زین‌العابدین(ع) نسبت به مادرش بسیار نیکوکار بود، به طوری که به او گفتند: تو نسبت به مادر، از همه کس نیکوتری، ولی نمی‌بینیم که با او در یک ظرف غذا بخوری. امام در جواب فرمود: چون ترسم که دستم را به سوی چیزی برم که مادرم قصد خوردن آن را داشته است و او را ناراحت کنم. **منبع: رساله امامه، ص ۱۶۸**

اگر ما آنچه بایستی کنیم، می کردیم به آنچه بایستی داشته باشیم می رسیدیم • مثل اسکاتلندی

در سال گذشته برخی با تغییر در استراتژیها، سیاست‌ها و روندهای قبلی و مردود نجات دادن دنیا را آغاز کردند

ترجمه از: دکتر بهمن بهروزی

آنانکه دنیا را دگرگون کردند

مقدمه یک رقابت تأثیر گذار

چند رسانه مشهور و پر تیراژ از نقاط مختلف جهان در کنار چند شبکه رادیو تلویزیونی، بین‌المللی از ابتدای سال ۲۰۱۱ شروع به برگزاری نوعی رقابت کردند که در آن افراد و یا نهادهایی که بیشترین تغییر و دگرگونی را در شرایط زندگی مردم جهان و همچنین در راستای بهبود وضعیت زندگی و محیط زیست بوجود آورده‌اند شرکت کرده‌اند. آنگاه در پایان سال، ۶۵۰ مورد به عنوان نامزدهای رقابت انتخاب شدند و آنگاه در هفته گذشته یک گروه داوری، تشکیل یافته از مشهورترین و واجد شرایط ترین شخصیت‌هایی که زندگی و دانش خود را وقف شرایط بهتر برای زندگی مردم جهان کرده‌اند، از میان نامزدها، ابتدا دوازده مورد را به عنوان فینالیست‌ها را انتخاب کردند و در پایان برندگان اول تا سوم شناخته شدند. حال به دلیل اهمیت موضوع به معرفی دوازده فینالیست پرداخته‌ایم.

فینالیست ۱ـ از کامبوج
کیسه‌های پلاستیکی



اصولاً در چند شهر بزرگ و اصلی در کشور کامبوج یک پدیده به عنوان مشکل اصلی از نظر نظافت و پاکیزگی، بروز کرده است و آن هم کیسه‌های پلاستیکی است که همه جا در معابر اصلی در شهرها دیده می‌شود، ضمن اینکه این کیسه‌ها که از آن به عنوان جایگاهی برای زباله‌ها هم استفاده می‌شود، به داخل جویهای آب و از آنجا به داخل رودخانه‌های کامبوج که روزگاری از نقاط زیبای شهرها محسوب می‌شدند، راه یافته‌اند و در واقع به منابعی از تجمع زباله و کثافات تبدیل شده‌اند.

اما یک نهاد کامبوجی موسوم به «طراحی زباله‌ها» برای مبارزه با این وضعیت، ابتدا شروع به جمع آوری کیسه‌های پلاستیکی از معابر نمود که تعداد آن به هشتاد هزار کیسه پلاستیکی بالغ شد. آنگاه با استفاده از چند بانو و دختر کامبوجی از کیسه‌ها به گونه‌ای استفاده بازیافتی شده و آنها را تبدیل به انواع کارهای دستی و هنری نمودند. از کلاه مردانه و یا زنانه گرفته تا گردنبند، پوشش برای کوسن‌ها و بالش‌ها و امثال آن از جمله موارد می‌باشند.

در حقیقت آنها از یک پدیده زیان آور و کاملاً منفی موفق به طراحی ابزار هنری در رنگهای مختلف و جذاب شده‌اند که در نتیجه علاوه بر بهبود وضعیت در محیط زیست و پاکسازی معابر، باعث شده‌اند تا بسیاری از زنان و دختران، کار و اشتغال مثبت و سازنده به دست آورده و با درآمد ناشی از کار خود به خانواده‌های خودشان کمک رسانی کنند.

فینالیست ۲ـ مصر
کاغذ باز می گردد



می‌دانیم که مصریان از قدیم یکی از بنیانگذاران صنعت کاغذسازی بوده‌اند اما نکته جالب اینکه اکنون مصریان با بهره گیری از این صنعت باستانی خود به حل یک مشکل مدرن در خصوص آلودگی پرداخته‌اند جریان از این قرار است که بنیاد الناف که یک بنیاد عام‌المنفعه در مصر می‌باشد و مرکز آن هم در قاهره جای دارد، با جمع آوری مواد زائد و زباله‌های مربوط به کشاورزی (که سالانه و بطور معمول ده و نیم میلیون تن از اینگونه مواد آتش زده و سوزانده می‌شوند و در نتیجه هوای تنفسی و آب مصرفی رودخانه‌ها را آلوده می‌سازند) را با استفاده از روشهای بازیافتی به کاغذ تبدیل می‌کنند. در نتیجه نیزارهای باقیمانده از برنج تولید شده، برگهای موز و همچنین مواد زائد از نیشکر تولید شده، تبدیل به کاغذهای طراحی شده و دست‌ساز می‌شوند که بسیار هم مورد توجه قرار گرفته‌اند. حال نه تنها بنیاد یادشده ماهانه دو تن زباله را با استفاده از روش بازیافتی تبدیل به کاغذ می‌کند و به پاکسازی محیط زیست، آب و هوای تنفسی کمک می‌کند بلکه برای انجام کارهای مربوط به این صنعت، بنیاد فوق‌الذکر از افراد، معلول و یا کسانی که دارای توان جسمانی و توان هوشی محدود می‌باشند مانند نابینایان و یا کسانی که قادر به گفتن و یا شنیدن نمی‌باشند، استفاده کرده و آنها را آموزش می‌دهد و سرانجام به آنها این توانایی را می‌بخشد که قادر شوند تا حتی‌الامکان زندگی مستقل و قدرت اداره خود را بدون نیاز به دیگران داشته باشند.

فینالیست ۳ـ از ژاپن
دهکده‌های فراموش شده



ساتو یک دهکده معمولی در ژاپن است که با مشکلات خاص دهکده‌های ژاپنی درگیر می‌باشد که این دهکده و سایر دهکده‌های ژاپن را به مرز نابودی کشانده است. بالا رفتن سن ساکنین ساتو تا مرزهای کهنسالی (بالاتر از ۷۰ سال) و مهاجرت جمعیت جوان دهکده به شهرهای بزرگ بدنبال تحصیل و کار، که البته باید اذعان کرد که این مشکل در مورد دهکده‌ها در سرتاسر جهان صدق می‌کند. اما در ساتو ساکنین کهنسال بجای نشستن و کاسه چه کنم به دست گرفتن، مصمم شده‌اند تا برای بقای خود و دهکده قدیمی‌شان کاری مثبت انجام دهند و در نتیجه آن هم به پدیده‌ای روی آورده‌اند که به آن اکوتوریسم گفته می‌شود. بدین شکل که ساکنین دهکده خانه‌های سنتی خود را تبدیل به مهمانخانه‌هایی برای جهانگردان و توریسم بین‌المللی در ژاپن ساخته‌اند. و در داخل دهکده آنها رویش گیاهان زیبا و عجیب، پرندگان نایاب و کمیاب در جهان و همچنین دست پخت های سنتی خود برای میهمانان پرداخته‌اند در واقع آنها مسافران را درگیر یک سری فعالیتهای فرهنگی و کشاورزی می‌کنند که برایشان بسیار تازه و جذاب می‌باشد: از جمله شرکت در جشن‌های ویژه دهکده و یا تماشا و شرکت در برداشت برنج بصورت سنتی و دسته‌جمعی که در زمان‌های ویژه در دهکده انجام می‌گیرد. نتیجه اینکه نه تنها با بالا رفتن درآمدهای ساکنین دهکده وضعیت زندگی آنها بهبودی پیدا کرده است، بلکه باعث بازگشت بسیاری از جوانهای اهل دهکده شده

که قبلاً از آن مهاجرت کرده بودند و اکنون با آگاهی از فرصت‌های شغلی و محبوبیت دهکده در میان جهانگردان، به ساتو بازمی گردند تا خودشان هم در احیای دهکده فعالانه شرکت داشته باشند.

فینالیست ۴ـ کنیا
جامعه قهوه



یک شرکت تولید کننده قهوه که واوا نام دارد و در آفریقا و آمریکای جنوبی هم فعالیت می کند تصمیم گرفته است تا بصورت اختصاصی با قهوه کنیایی که از بهترین‌ها در جهان می‌باشد کار کرده و تولیدات خود را صرفاً به آن اختصاص دهد.

بدین منظور این شرکت بر خلاف سایر کمپانی های تولید قهوه بجای آنکه با واسطه‌ها و فروشندگان میانی ارتباط برقرار کنند، مستقیماً نزد مزارع کوچک و تک که به تولید دانه قهوه می‌پردازند رفته و با آنها معامله می کنند آنها برای آنکه نتیجه بهتری از این ارتباط بدست آورند، اولاً خانواده‌های صاحب این مزارع کوچک را در راستای تولید بهتر و کاهش زیان آموزش داده، ضمن آنکه از دانه‌های غیر قابل استفاده و به دور انداختنی هم به عنوان تولید سوخت برای پروسه تولید استفاده می کنند. و بعد هم به عنوان نیروی انسانی از کودکان و نوجوانان آواره در خیابانهای نایروبی مرکز کنیا و سایر شهرهای بزرگ و همچنین زنانی که به دلیل ابتلا به ایدز و به عنوان حمل کننده این بیماری از جامعه رانده شده‌اند، استفاده می کنند تا در پروسه بازیافت مواد زائد در کشت قهوه و تبدیل آن به کاغذ و پاکت‌های حمل و بسته بندی، شرکت کنند و بدینوسیله امکانات زندگی مستقل و آبرومندی را برای خود فراهم آورند.

فینالیست ۵ـ نپال
رونق کشاورزی



در چند سال اخیر کشاورزانی که در شمال نپال زندگی می کنند با نوعی آفت نابود کننده برای محصولات خود مواجه شده بودند که برخلاف معمول جثه بزرگی داشته و در واقع این کرگدن‌ها و حیوانات وحشی عظیم‌الجثه دیگر مانند گورخر، فیل و گاو وحشی بودند که با لگد کردن محصولات مزارع، این دهقانان نگونبخت را با ضرر و زیان‌های هنگفت مواجه می کردند. و نیز این محصولات مانند برنج و گندم بودند که تقریباً بکلی نابود می شدند. حال کشاورزان با شرایط لاینحلی مواجه شده بودند. از سویی آنها قادر به کشتن و از بین بردن حیوانات وحشی نمی‌شدند چرا که حیوانات وحشی از سوی دولت حفاظت شده تلقی شده‌اند و شکار یا کشتن آنها به هر دلیلی ممنوع بوده و مجازاتهای زندان در بر خواهد داشت. از سوی دیگر هم آنها نمی توانستند تا به وضعیت موجود ادامه دهند چرا که دیگر محصولی برای آنها باقی نمی‌ماند. و چنین شد که چند کشاورز با تجربه و کار کشته نپالی با یکدیگر متحد و برای مبارزه با وضعیت یاد شده، اتحادیه‌ای تشکیل دادند و با یک تصمیم گیری دسته جمعی به نتیجه معقول رسیدند. آنها بر آن شدند تا در مزارع واقع در حاشیه جنگل که منطقه ورود حیوانات وحشی از درون جنگل بشمار می‌رود، شروع به کاشتن گیاهانی کنند که حیوانات از مواجه شدن با آنها دل خوشی ندارند و آن هم گیاهان معطر و بودار می‌باشد.

از جمله نعنا، پونه، اوکالیپتوس و امثال آن. در واقع آنها می‌دانستند که فیلها، کرگدن و گاوهای وحشی بر اثر استشمام گیاهان معطر دچار نوعی عطسه و زکام می‌شدند که زندگی را برای آنها غیر ممکن می کرد. به همین دلیل هم این دسته از حیوانات که از قدرت بویایی در حد بالایی برخوردار هستند از فاصله دور متوجه حضور گیاهان معطر شده و حتی به مزارع نزدیک هم نمی‌شدند. حال بر طرف شدن خطر از بین رفتن محصولات تنها یک جنبه این راه حل بود. حس دیگر هم این بود که همین گیاهان معطر را کشاورزان برای صدور آماده کرده و در نتیجه درآمد خوبی هم از همین گیاهان معطر به منظور دفاع در برابر حیوانات وحشی کاشته بودند، به دست آورده‌اند.

فینالیست ۶ـ پاراگوئه
بازگرداندن جنگل



کشور پاراگوئه روزگاری بخش مهمی از جنگل‌های نارون را در خود جا داده بود اما دو قرن خشکسالی به همراه قطع و بریدن درختان آن هم به میزان هزاران درخت در روز و شب سبب شد جنگل‌های آمازون شکل سابق خود را از دست داد. اما اخیراً یک گروه از سرخپوستان ساکن پاراگوئه که از قبیله گایاکی می‌باشند به کمک دو جوان طراح که در وزارت کشاورزی شاغل می‌باشند بر آن شده‌اند تا جنگل‌های انبوه را به پاراگوئه باز گردانند و آنها شروع به پخش کردن دانه‌های گیاهان در مناطق جنگلی کرده‌اند که پیش بینی می‌شود طی ده سال آینده جنگلهای انبوه در پاراگوئه دوباره پدیدار خواهد شد.

فعالیت ۷ـ اوگاندا
آشپزی مدرن



نوعی غذا پختن در مناطق جنگلی و کشاورزی در اوگاندا رواج داشته که خود باعث یک تأثیر گلخانه‌ای بسیار زیان آور در جنگلهای اوگاندا و نابودی آن شده است. اما یک جوان محصل اوگاندایی بر آن شد تا در این شیوه طبخ سنتی تغییری ایجاد کند و در نتیجه شروع به ساختن اجاق‌های پخت و پز مدرن اما ساده کرد. و این وسیله را با قیمتی ارزان در اختیار روستائیان قرار داد. در کمتر از یک سال روستائیان متوجه شدند که شیوه جدید هیچ گونه آتش سوزی را در جنگلها ایجاد نمی کند ضمن این که آلودگی هوا هم به خاطر عدم استفاده از شیوه سابق در اوگاندا کاهش یافته است.

و در آخر هم جوان اوگاندایی که نام اختراع خود را اوگاستو یعنی اجاق اوگاندایی گذاشته، با ایجاد شعباتی که به ساختن اجاق مذکور می‌پردازند، باعث ایجاد درآمد اضافی برای روستائیان اوگاندایی که اغلب بیکار بوده‌اند، شده است.

فعالیت ۸ـ انگلستان
جمع آوری لاشه اتومبیل



در طی سال در حدود دو میلیون اتومبیل در انگلستان از رده خارج می‌شوند و در قبرستان اتومبیل و در مکان‌های مختلف در خارج از شهر آنها را رها می کنند که هم محیط زیست را به خاطر اکسیده شدن آلوده می‌سازد ضمن آنکه منظره بسیار بدی را هم به وجود می‌آورد. حال یک شرکت انگلیسی تحت عنوان «یک اتومبیل بدهید» که تازه هم تأسیس شده، اتومبیل‌های کهنه را جمع آوری می کند و قسمت‌ها و فلزهای مفید را از آن جدا می کند و در نتیجه از هر اتومبیل کهنه در

بقیه در صفحه ۵۶

بامشاوران مجله

مشاور خانواده
آقای محمد پازوکی
مشاوره و روان درمانی
چهارشنبه ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳، مشاوره تلفنی و حضوری با هماهنگی قبلی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.

فرزندم نمی‌تواند حرف خودش را بزند



*** پسرم ده سال دارد، بسیار خجالتی است. می‌ترسم در اجتماع نتواند از حق و حقوق خودش دفاع کند. او کلاس سوم دبستان است. اغلب کم حرف است! زمانی که در محیط شلوغ قرار می‌گیرد خیلی ساکت می‌شود. گاهی وقتی پدرش او را دعوا می‌کند بغض گلویش را می‌گیرد و نمی‌تواند حرف بزند، چشمانش قرمز می‌شود و صدایش می‌لرزد.**

** در این مواقع چه کار می‌کند؟

*** می‌رود در اتاقش و در را می‌بندد. گاهی من متوجه می‌شوم که گریه می‌کند. حتی دیگر لب به غذا هم نمی‌زند و می‌رود و می‌خوابد.**

** رابطه شما و پدرش با او چطور است؟

*** من رابطه خوبی با او دارم، ولی پدرش کمی عصبی است و فرزندم از او می‌ترسد، به خصوص که او را تنبیه می‌کند.**

** چطور او را تنبیه می‌کند؟

*** گاهی او را کتک می‌زند، البته نه شدید، چون وقتی با غضب به او نگاه می‌کند یادعوایش می‌کند او وحتی دچار لکنت می‌شود و با کسی حرف نمی‌زند و گاهی در این مواقع سر خود را با وسایلش گرم می‌کند.**

** تعاملات اجتماعی او در مدرسه چگونه است؟

*** توی مدرسه معلمش می‌گوید خیلی خجالتی است، حتی معلم او را برده جلوی کلاس نزدیک خودش نشانده تا کمی بیشتر با او ارتباط برقرار کند.**

** وضعیت درسی وی چگونه است؟

*** معلمش از وضعیت او راضی نیست. به نظر من هوش مناسبی دارد اما دل به درس نمی‌دهد چه کار کنم که او بتواند حرفش را بزند و به قول معروف از خودش دفاع کند.**

** به نظر من فرزند شما مشکل ندارد. مشکل او به رابطه‌اش با پدرش برمی‌گردد. اگر رابطه آنها با یکدیگر اصلاح شود رفتار فرزند شما هم تغییر می‌کند. تغییر جای او در کلاس و... نمی‌تواند مشکل او را حل کند. فرزند شما اعتماد به نفس پایینی دارد. به طور کلی اعتماد به نفس یک نمایشگر است. حال هر برنامه‌ای را که در آن ذخیره کرده باشید می‌توانید در آن مشاهده کنید. **جریانی که باعث می‌شود به اعتماد به نفس ختم شود به ترتیب: ۱ـ عزت نفس ۲ـ خودپندار ۳ـ خود کارایی و ۴ـ اعتماد به نفس است.** همانگونه که مشاهده می‌کنید اعتماد به نفس در آخرین مرتبه قرار می‌گیرد. اولین چیزی که از والدین به کودک به ارث می‌رسد عزت نفس است. عزت نفس از طریق گفتار والدین در کودک به وجود می‌آید. گفتاری که حاکی از تنبیه، سرزنش، بی‌علاقگی و غیره باشد. عزت نفس مناسبی را در پی خواهد داشت. اگر عزت نفس پایین باشد خودپنداری کودک هم به طبع کاهش می‌یابد. به این خاطر که خودپنداره تصویری است که کودک از خودش دارد و این تصویر تحت تأثیر گفتار والدین است. فردی که خودپنداره معینی دارد از خود کارایی مناسبی برخوردار نیست. به این معنی که نمی‌تواند از قابلیت‌های خودش استفاده کند.

ما معتقدیم همه افراد کره زمین بالقوه دارای توانایی و پتانسیل هستند اما باید شرایطی مهیا شود که فرد بتواند بالقوه را به بالفعل تبدیل کند. فردی که خود کارایی مناسبی را نمی‌تواند پرورش دهد به طور حتم نمی‌تواند اعتماد به نفس مناسبی را نشان دهد.

اگر بخواهید اعتماد به نفس کودکتان افزایش یابد باید گفتار والدین [در مورد فرزند شما مخصوصاً پدرش] تغییر کند. در صورتی که پدرش به او اجازه حرکت بیشتری بدهد فرزند شما جرأت پیدا می‌کند تا به جای بغض و گریه به صورت دموکراتیک با پدرش ارتباط برقرار کند و اصطلاحاً حرف خودش را بزند و در این صورت روش حل مسأله او که گوشه‌گیری و انزوا است تغییر می‌کند و به گفتگو و ارتباط ختم می‌شود. این را به خاطر داشته باشید که برای تغییر رفتار فرزندانتان باید از محیط خانه شروع کنید و محیط را تغییر بدهید و به طور مسلم پس از به وجود آمدن چنین فضایی بچه‌ها تغییر می‌کنند. موفق باشید. ■

مشاوره حقوقی
آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

چک تضمینی قابل وصول است؟

خلاصه سوال: در مهر ماه سال ۸۷ و در بنگاه املاک قراردادی جهت پیش خرید یک واحد آپارتمان را امضاء کردم. به موجب قرارداد مزبور هشتاد میلیون تومان به عنوان بخشی از قیمت آپارتمان پرداختم. سازنده و مالک هم متعهد شدند که ساختمان واحد مسکونی را در مهر ماه سال ۸۸ به پایان رسانیده و سپس در آذر ماه همان سال به من تحویل دهد. همچنین تعهد نمود در اول اردیبهشت سال ۸۹ سند رسمی ملک را به نام من بزند. اینک بعد از گذشتن حدود سه سال و نیم از امضای قرارداد، سازنده مزبور هیچ کدام از تعهدات خود را انجام نداده است. یعنی در زمین مزبور فقط گودبرداری انجام شده و هیچ عملیات ساختمانی دیگری در آنجا صورت نگرفته است. در تمام این مدت هم طرف مقابل فقط وعده وعید داده است. از اجرا و انجام این قرارداد مأیوس شده‌ام. می‌خواهم راهنمایی‌ام کنید تا مبلغ پرداخت شده و کلیه خساراتی را که به من خورده است از ایشان دریافت نمایم. در این مدت بارها فرصت معاملات دیگری داشته‌ام که به علت بی‌پولی این موقعیت‌ها را از دست داده‌ام و خانه هر روز گرانتر شده است. ضمناً سازنده یک فقره چک بابت تضمین تعهدات خود در مبایعه نامه امضاء کرده و به مشاور املاک سپرده است. اما چند بار که جهت گرفتن چک مراجعه کردم مشاور املاک از تحویل آن به من خودداری کرده است. آیا این چک قابل وصول است؟ چگونه می‌توانم قانوناً آن را از مشاور املاک بگیرم!

سعید محمدی ـ تهران

به شرط عدم انجام تعهد

پاسخ: برای وصول تضمین یک تعهد ابتدا باید ثابت شود که آن تعهد انجام نشده است. بنابراین چه برای وصول اصل پول پرداخت شده و چه برای گرفتن خسارات حاصله، اثبات عدم انجام تعهد ضروری است. بدین جهت در گام اول لازم است با مراجعه به شورای حل اختلاف محلی که زمین در آنجا واقع شده دادخواستی تحت عنوان تأمین دلیل تقدیم شورا کنید.

مشاوره حقوقی
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره حقوقی
خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
چهارشنبه ها از ساعت ۱۷ الی ۱۸ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی
دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

راه پرورش حواس در دوران کودکی

***باسلام زنی ساکن شهرستان رودسر هستم و یک دختر دوساله دارم و از وقتی با صفحه مشاوره شما آشنا شده‌ام پاسخ بسیاری از سوال‌های خود را گرفته‌ام اما مدتی است که ذهنم نگران شده که آیا شیوه آموزش و رفتار خانوادگی در سال‌های اول زندگی کودک تا چه حد موثر است.**

همچنین با توجه به اینکه دخترم علاقه زیادی به یادگیری حروف الفبا دارد آیا آموزش او با استفاده از حروف بازی الفبا کاری درست است.

آیا توانایی‌های جسمی با روحی در ارتباط است یا یک کودک می‌تواند بسیار بیشتر از شرایط جسمی رشد کند و پیشرفت داشته باشد؟ و نکته آخر اینکه تحریک حس بینایی و اسباب‌بازی‌ها باید متناسب با سن کودک باشد و روابط ما چه تأثیری در رشد او دارد؟

با تشکر زهرا معظمی ـ رودسر

***

پاسخ از: علی نقی قاسمیان نژاد کارشناسی ارشد روانشناسی دانشگاه اصفهان

از چشمگیرترین دوره‌های رشد کودک دوره نوباوگی و نوپایی است به طوری که تغییرات پرشتاب در بدن و مغز کودک به یادگیری مهارت‌های حرکتی و توانایی‌های ادراکی کمک می‌کند. بی شک یکی از تاثیر گذارترین عوامل در فرایند رشد کودک، محیط اطراف او می‌باشد. هر چه محیط از نظر سطح تحریکات غنی‌تر باشد، رشد کودک بهنجارتر ادامه پیدا می‌کند. تحریک مغز در مدتی که به سرعت رشد می‌کند ضروری است. به عنوان مثال برای اینکه مراکز بینایی مغز به طور طبیعی رشد کنند تجربیات اولیه و متنوع دیداری ضروری هستند. وقتی کودک ما برای مدت ۳ یا ۴ روز از نور محروم باشد این مناطق مغز تباه می‌شود. پس کیفیت کلی محیط بر رشد کلی مغز تاثیر می‌گذارد. وقتی کودکی از لحظه تولد در محیطی بزرگ



شود که از لحاظ مادی و اجتماعی تحریک کننده باشد در مقایسه با کودکی که در انزوا بزرگ شده است، مغز او تحریک بیشتری شده و بر رشد آن تاثیر می‌گذارد و هر چه محرومیت طولانی‌تر باشد تاثیرات آن عمیق‌تر است. محیط پر از استرس، نگرانی و اضطراب همراه با بی توجهی عاطفی و فاقد امکانات برای بازی و فعالیت کودک، محیط مناسبی برای رشد کودک نمی‌باشد. برخی خانواده‌ها فکر می‌کنند صحبت کردن با کودک در سال‌های اول زندگی کودک بی فایده است. آنها باید بدانند حرف زدن با کودک در طول دوران کودکی سطح تحریکات شنوایی برای کودک را بالا می‌برد و منجر به تقویت زبان او می‌شود. مراقبت محبت‌آمیز مادر مانند در آغوش گرفتن و به آرامی با او صحبت کردن از جمله راهکارهای مناسب برای تحریک مناسب کودک است.

علاوه بر محیط‌های محروم، محیط‌هایی که با انتظارات و توقعات فراتر از توانایی‌های جاری کودک به آن‌ها فشار می‌آورند نیز توانایی‌های مغز را کاهش می‌دهند. متاسفانه مشاهده می‌شود که برخی والدین کودکان نوپای خود را برای یادگیری اعداد، حروف الفبا و حتی روخوانی، ریاضیات، نقاشی، موسیقی و غیره به مراکز آموزشی می‌فرستند این برنامه‌ها بچه‌ها را باهوش‌تر به بار نمی‌آورند بلکه علاقه آنان را به یادگیری تهدید کرده و شرایطی شبیه محرومیت از تحریک به وجود می‌آورد. انتظارات والدین در هر دوره ی رشد کودک باید متناسب با توانایی‌ها و شرایط جسمانی او باشد. فشار، بیش از حد توانایی کودک و بالا بردن انتظارات از او، شرایط را برای ادامه رشد سالم فعلی و آینده مشکل می‌کند.

راهکارها

* والدین باید اسباب بازی‌های متناسب با سن کودک را برای آن‌ها تامین کنند و آن‌ها را در فعالیت‌های روزانه در گیر کنند. غذا خوردن مشترک، بازی دالی موشه، حمام کردن قبل از خواب، نگاه کردن به آلبوم عکس و صحبت کردن درباره آن می‌توانند از جمله راهکارها برای بالا بردن سطح تحریک کودک باشند.

* برای تحریک حس شنوایی، صحبت کردن با کودک که خود می‌تواند باعث تقویت زبان نیز شود موثر است. تهیه اسباب بازی‌هایی که موزیکال باشد، خواندن قرآن که لحنی ملایم دارد و همچنین پخش ترانه و موسیقی آرام برای کودک نیز از دیگر روش‌های تحریک حس شنوایی می‌باشد.

* تحریک حس بینایی با فراهم کردن اسباب بازی‌های رنگارنگ، آویز کردن اسباب بازی بالای تختخواب کودک و رو در رو با او صحبت کردن امکان پذیر است.

* فراهم کردن اسباب بازی‌های بزرگ که کودک نمی‌تواند آن‌ها را کامل در دهان فرو برد و در عین حال جنس و کیفیت آن طوری است که مکیدن و به دندان گرفتن آن آسیبی به کودک وارد نمی‌کند برای تحریک حس چشایی مناسب است.

* در آغوش گرفتن کودک، تماس بدنی مخصوصا با مادر و خریدن اسباب بازی هایی که کودک بتواند آن‌ها را در آغوش بگیرد حس بساوایی(لامسه) کودک را تحریک می‌کند.

آینده کودکان بسته به تربیت کودکان است ● ویکتور هوگو

در متن دادخواست مزبور خلاصه‌ای از تعهدات سازنده را ذکر نموده و از حوزه مربوطه تقاضا کنید عدم انجام این تعهدات را تأیید نماید. شورا با ارجاع کار به کارشناس و جلب نظر او به خواسته شما رسیدگی خواهد کرد و ضمن صدور حکمی این موضوع را مدلل خواهد کرد، اینک با توجه به مفاد قرارداد، خسارات پیش بینی شده و مبلغ پیش پرداخت قابل وصول است. قرارداد ضمیمه نامه شما نبود. علیرغم اینکه مکرراً به خوانندگان ارجمند توصیه شده که کپی مستندات حقوقی خود را پیوست نامه ارسالی نمایند. لذا با عدم مطالعه سند مزبور امکان اظهار نظر دقیق وجود ندارد. اما می‌توانم معروض نمایم که فقط خساراتی به شما تعلق خواهد گرفت که در این قرارداد پیش بینی شده است. به سخن دیگر، اظهارات شما مبنی بر اینکه چون پول خود را به سازنده داده و نتوانسته‌اید معامله دیگری کنید و خانه گران شده و شما ضرر کرده‌اید از دید گاه قانون خسارت محسوب نمی‌شود.

فسخ قرارداد و اخذ پولی که داده‌اید و استفاده از چک ضمانتی داده شده جز حقوق شما است. برای گرفتن چک از مشاور املاک باید از یک مجتمع قضایی سه برگ فرم اظهارنامه دریافت نمایید. در متن اظهارنامه که باید خطاب به مشاور املاک باشد با اشاره به عدم انجام تعهد از سوی سازنده و امانت بودن چک نزد مشاور و نیاز به اجرای تضمین مربوطه، چک را مطالبه کنید. در آخر هم اعلام کنید که اگر ظرف مدت معینی که به وی مهلت می‌دهید چک را به شما تسلیم نکند خائن در امانت قراردادی است و شما از او شکایت کیفری خواهید نمود که مجازات آن حبس است. اگر مشاور املاک ظرف مدت معین چک را نداد مجبور هستید این شکایت را در دادسرای منطقه‌ای که بنگاه در آن است انجام دهید. در صورت گرفتن چک از مشاور املاک، طرح دعوی حقوقی برای مطالبه آن از سازنده بلا اشکال به نظر می‌رسد.

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸،
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (یمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه رجایی شهر

تاوان وسوسه قدرت!

گاهی اوقات برای انجام یک مصاحبه دو صفحه‌ای که تقدیم حضور شما عزیزان می‌شود، می‌بایست چندین مرتبه با یک مددجو به گفتگو بنشینیم تا به آنچه که شاید به حقیقت نزدیک‌تر باشد دست یابیم. مصاحبه این هفته ما، از این دست گفتگوهاست. چرا که مددجوی مورد نظر اگر چه با میل خودش حاضر به انجام مصاحبه شد اما دلش نمی‌خواست در مورد جرم‌اش حرفی بزند! تمام مسایل زندگی‌اش را باز گو می‌کرد اما همین که به جرم‌اش می‌رسید، به قول ما مطبوعاتی‌ها به جاده خاکی می‌زد و با چند داستان ساختگی مسأله را لوث می‌کرد. تا اینکه بالاخره با راهنمایی یکی از مسؤولان علت را متوجه شدیم و بعد از برطرف کردن آنچه او با آن مشکل داشت او را به حرف آوردیم. این هفته مصاحبه ما، ماحصل چند جلسه گفتگو با این مددجوست که (حرف‌های گاه ضد و نقیضش) نهایتاً به بیان ماجرایی تکان دهنده منتهی شد.

روز اول که به واحد فرهنگی ندامتگاه رجایی شهر آمد، پیراهن و شلوار مشکی به تن داشت با یک جفت دمپایی کرم رنگ. مثل همه مصاحبه‌ها از او خواستم اگر تمایل به گفتگو دارد و اگر می‌تواند بدون آنکه ناچار به دروغگویی شود، بماند و صحبت کند. او لبخندی زد و با قول به اینکه جز حقیقت چیزی نگوید، ماجرایش را اینطور برایمان شرح داد که:

-سی و سه سال قبل در یک خانواده با شرایط اقتصادی متوسط به دنیا آمدم. من فرزند سوم خانواده بودم. دو خواهر داشتم و یک برادر.

پدر و مادرم اصالتاً اهل یکی از شهرهای استان خراسان هستند اما ما بچه‌ها بزرگ شده تهران هستیم. تحصیلاتم را در مقطع دیپلم تمام کردم و بعد هم راهی خدمت سربازی شدم. دوران آموزشی را در یکی از شهرهای استان مرکزی گذراندم و بقیه خدمتم را در تهران انجام دادم و نهایتاً بهمن ماه سال ۷۸ خدمتم به پایان رسید.

بعد از اتمام خدمت، از آنجا که رشته تحصیلی‌ام در ارتباط با صنعت چاپ بود، در یک چاپخانه مشغول به کار شدم.

ساعاتی را هم که بیکار بودم با اتومبیل پیکانی که داشتم مسافرکشی می‌کردم و متأسفانه کلید ماجرای امروز من در آن روزها زده شد!

راننده تاکسی بودن شغل جالبی است. هر روز آدم‌های مختلفی برای مسیرهای کوتاه و بلند سوار تاکسی می‌شوند. گاه آنها هم صحبتی دارند که از میان صحبت‌هایشان می‌توان خیلی چیزها را فهمید و خیلی چیزها را حدس زد، گاه که هم صحبت ندارند با راننده همکلام می‌شوند تا مسیر برایشان کوتاهتر شود. من کمتر به صحبت‌های دو مسافر همراه گوش می‌دادم مگر آنکه چیز خاصی در حرف‌هایشان می‌شنیدم. آن وقت دیگر حس کنجکاوی‌ام تحریک می‌شد تا بدانم جریان چیست. آن روز هم همین اتفاق افتاد. در مسیری نه چندان کوتاه تعدادی مسافر سوار شدند که دو نفر آنها با هم بودند. آنها پشت من نشسته بودند و من صدایشان را به وضوح می‌شنیدم. ابتدا صحبت‌ها عادی بود تا اینکه ناگهان واژه‌هایی به گوشم خورد که مرا ترغیب کرد تا با دقت بیشتری به صحبت آنها گوش دهم. بحث در مورد خرید اسلحه آن هم در تهران و با قیمت مناسب بود! گفتگوی آنها در مورد خرید و فروش اسلحه آنقدر عادی بود که گویی از داد و ستد پارچه صحبت می‌کنند. به یک باره شور و شوق وصف ناشدنی وجودم را فرا گرفت.

بدون آنکه هیچ علتی وجود داشته باشد، فکر خرید یک اسلحه تمام مغزم را پر کرد شاید فقط در حد یک هیجان کاذب بود. اما هیجانی که من نتوانستم آن را کنترل کنم. من نه قصد اخاذی داشتم و نه دزدی و آدمکشی فقط فکر می‌کردم داشتن یک اسلحه چقدر به من قدرت خواهد داد. احساس نیاز به یک قدرت، بدون هیچ دلیل خاصی مرا بر آن داشت تا وارد مذاکرات آن دو نفر شوم. حالا دیگر فقط ما سه نفر داخل ماشین بودیم.

فردی که فروشنده بود، وقتی درخواست مرا شنید خیلی خونسرد و آرام اعلام کرد که اگر پول کافی داشته باشم، همین امروز می‌توانم صاحب یک اسلحه و چهار فشنگ شوم.

من باز بدون هیچ تفکر و تعللی، بدون هیچ نیازی فقط و فقط مثل کودکی که دلبسته اسباب بازی جدیدی شده باشد، هیجان زده‌تر از او شماره تماس گرفتم تا قرارمان را برای چند روز آینده هماهنگ کنیم. دو روز از این ماجرا گذشت و من نتوانستم هیجانی را که بی‌دلیل درونم می‌جوشید، کنترل کنم و نهایتاً روز موعود در یک نقطه شلوغ و پر تردد شهر قرار گذاشتیم من با پول و او با اسلحه آمد. پول را گرفت و شمرد پاکت کوچکی را به دستم داد و بعد در ازدحام آدمهای شهر شلوغ گم شد.

پاکت آنقدر کوچک و کم حجم بود که باورم نمی‌شد داخل آن اسلحه باشد.

بعد از رفتن او، همچنان در بهت و هیجان غوطه‌ور بودم، اما من هم باید هر چه سریعتر از آنجا دور می‌شدم. سوار ماشین‌ام شدم و حرکت کردم اما غلیان هیجانات درونی‌ام آنقدر بود که نفهمیدم چطور از آن همه حجم سنگین آهن و فولاد و آدم گذشتم، در حالی که دلم می‌خواست روی سقف ماشین بایستم و از ته دل فریاد بکشم و اسلحه‌ام را به همه مردم شهر نشان دهم.

درست مثل کودکی که تصور می‌کرد با داشتن یک بادکنک رنگی دنیا دیگر در دستان اوست. آن روز خودم را بر روی ابرها حس می‌کردم اما نمی‌دانستم روزی همین اسلحه کوچک زندگی‌ام را خواهد بلعید!

نمی‌دانم با چه سرعتی خودم را به حاشیه شهر رساندم تا لذت اولین شلیک گلوله را تجربه کنم! در یک منطقه که جز صدای زوزه کامیون‌ها و تریلرها هیچ صدای دیگری به گوش نمی‌رسید، ایستادم. در مقابلم کوه سر به فلک کشیده بود و من آن روز می‌خواستم به قلب این دیو پای دربند شلیک کنم تا به او نشان دهم من از او قوی‌ترم! اسلحه را از پاکت در آوردم خیلی کوچک و ظریف بود، فشنگ‌هایش گرد و طلایی رنگ بودند مثل تیله‌هایی که دوران کودکی با آنها بازی می‌کردیم. هنوز از دیدن اسلحه سیر نشده بودم که ناگهان تمام هیجان و خوشحالی‌ام جای خودش را به ترس و وحشت عجیبی داد. گویی تازه فهمیده بودم چه جسم خطرناکی در دست دارم! به سرعت اسلحه و فشنگ‌ها را داخل پاکت برگرداندم و از ترس آنکه مبادا کسی مرا دیده باشد، خیلی سریع‌تر از آن چه که حتی فکرش را بکنید، سوار اتومبیل‌ام شدم و از آنجا دور شدم!

وقتی به خانه رسیدم، بلافاصله اسلحه را پنهان کردم و راجع به آن هم با هیچ کس صحبت نکردم.

آن شب از شدت هیجان خواب به چشم‌ام نیامد و تا صبح میان دو حس کاملاً متضاد دست و پا زدم، لذت و پشیمانی!

عاقبت لذت بر ترس و پشیمانی غلبه کرد، تصمیم گرفتم این دوست جدید و کوچک را برای همیشه نزد خود نگه دارم! که ای کاش هرگز این تصمیم را نمی‌گرفتم!

۲۵ سال داشتم که به پیشنهاد خانواده به خواستگاری دختری که یکی از آشناها معرفی کرده

*** عاقبت لذت بر ترس و پشیمانی غلبه کرد، تصمیم گرفتم این دوست جدید و کوچک را برای همیشه نزد خود نگه دارم! که ای کاش هرگز این تصمیم را نمی‌گرفتم!**



بود، رفتیم. در همان جلسه خواستگاری متوجه شدم که او زن زندگی است. دختری مومن و نجیب و نماز خوان. با وجود آنکه تحصیلاتش از من بیشتر بود، اما گفت که این موضوع برایش اهمیت ندارد.

او سه سال از من کوچکتر بود اما جثه‌ای درشت‌تر و قوی‌تر از من داشت. تشریفات و مقدمات قبل از عقد و عروسی خیلی طول نکشید و عاقبت با توافق ۲۰۰ سکه بهار آزادی مهریه، طی مراسم ساده و معمولی ما ازدواج کردیم. از آنجا که یکی از طبقات واحد مسکونی منزل پدرم خالی بود، من مبلغی به عنوان ودیعه به پدرم دادم و همانجا ساکن شدیم.

همسرم، زن قانع و ساده‌ای بود و من از زندگی در کنار او واقعاً لذت می‌بردم. از آنجا که هر دو جوان بودیم و پر انرژی و فعال بیشتر ساعت‌های فراغتمان را خارج از منزل می‌گذراندیم و لذت‌بخش‌ترین تفریح‌مان رفتن به کوه بود و اکثر اوقات هم دوستان جدیدی پیدا می‌کردیم. اما خب همیشه زندگی به همین شیرینی نیست.

به هر حال اول ازدواج همیشه اختلاف نظر و اختلاف سلیقه‌هایی بین زوج‌های جوان بوجود می‌آید که اگر بیش از حد نشود نمک زندگی است و معمولاً فردی که با تجربه‌تر یا بهتر است بگوییم عاقل‌تر است سعی می‌کند، شرایط را به حالت عادی برگرداند، اما... اما متأسفانه در ارتباط من و همسرم هیچ کدام این درک از راه و روش زندگی را نداشتیم.

به همین خاطر وقتی مشکلی پیش می‌آمد، رفتارمان بیشتر بچگانه بود تا متناسب سن و سال‌مان. اکثر اوقات مسایل پیش پاافتاده و جزیی باعث جنجال و دعوایی می‌شد که صدای فریادهایمان به گوش همسایه‌ها می‌رسید. به تدریج لج بازی‌های کودکانه ما باعث شد که عشق و علاقه ما به هم کم کم رنگ ببازد!

اگر چه وقتی شرایط عادی بود هر دو به این معترف بودیم که همدیگر را دوست داریم، اما متأسفانه این دوست داشتن در شرایط بحرانی هیچ رمقی نداشت که اگر ما هر دو به معنای واقع کلام همدیگر را دوست داشتیم به خاطر عشق‌مان هم که بود، کمی دست از لجبازی و بچه‌بازی برمی‌داشتیم.

چند مرتبه از بزرگترها خواستیم کمک‌مان کنند اما آنها موضوع را جدی نگرفتند چرا که معتقد بودند این بگو مگوها نمک زندگی است و معمولاً بین زوج‌های جوان اتفاق می‌افتد. اگر هم گاهی اوقات پا درمیانی می‌کردند به جای آنکه کمی شرایط را بهتر کنند، جوری صحبت می‌کردند که خود عامل جنگ و دعوای جدید می‌شدند!

متأسفانه گاهی شدت جر و بحث‌ها و بگو مگوهای ما آنقدر زیاد می‌شد که من دچار سردردهای عصبی می‌شدم و ناچار به قرص‌های مسکن پناه می‌بردم. خوردن این مسکن‌ها کم کم باعث شد معده دردهای مرموزی به سراغم بیاید و باعث عذابم شود!

تولد پسرمان اگر چه کمی از تشنجات زندگی‌مان کم کرد، اما متأسفانه با شروع رفت و آمد دوستان و همکلاسی‌های سابق همسرم مشکلات جدیدی در زندگی‌مان شکل گرفت. از آنجا که مهمانی‌ها و دوره‌های آنها زنانه و بدون حضور مردها صورت می‌گرفت، هر کدام برای مشکلات دیگری نسخه‌هایی می‌پیچیدند که در نوع خودش بیمار کش بود.

کار به جایی رسید که فقط در پی اعتراض من به حضور این دوستان در خانه‌ام، همسرم ـ به راهنمایی یکی از همان طبیب‌های حاذق! ـ چنان کتک مفصلی به من زد که دو روز در منزل بستری شدم و تا چند روز تمام تنم درد می‌کرد!

این اتفاق چند مرتبه دیگر هم تکرار شد! همسرم گویی تازه متوجه برتری قدرت بدنی‌اش نسبت به من شده بود و بنابراین هر وقت می‌خواست کاری از پیش ببرد به این قضیه متوسل می‌شد.

از وقتی او دست بزن پیدا کرد، دیگر من روی خوش زندگی را ندیدم. دیگر تفریح و مهمانی و مسافرت با او برایم به یک رویا تبدیل شد. اگر هم روزی ناچار بودیم با هم جایی برویم ساعتها طول می‌کشید تا آماده رفتن شویم. جوری رفتار می‌کرد که احساس می‌کردم می‌خواهد با اعصاب و روان من بازی کند و یا مرا به عمد عصبی کند.

وقتی هم از خانه بیرون می‌رفتیم ناگهان تغییر نظر می‌داد و مقصدمان تغییر می‌کرد! رفتارهای او روز به روز زننده‌تر و برایم غیر قابل تحمل‌تر می‌شد تا اینکه روز حادثه فرا رسید. روز سیاهی که ای کاش هیچ وقت در زندگی‌ام نبود. آن روز مثل همیشه دعوا و درگیری ما، به خاطر یک مسأله احمقانه شروع شد، او از من خواست بیرون برویم و من چون کمی سرم درد می‌کرد مخالفت کردم. همین شروع یک بحث شد. کم کم سر و صدایمان بالا گرفت. می‌دانستم که همسایه‌ها صدایمان را می‌شنوند، اما دیگر قبح آن برایمان ریخته بود! برای همسایه‌ها هم شنیدن مدام جار و جنجال ما به یک عادت تبدیل شده بود.

ناگهان تمام آنچه در طول سه سال زندگی مشترکمان بر من گذشته بود، مقابل چشمانم رژه رفت. احساس حقارتی دردناک تمام وجودم را در

بقیه در صفحه ۳۱

ما اغلب خار می‌کاریم و انتظار روییدن گلی از آن داریم

● کاظم‌زاده ایرانشهر

در پرانتز

(برخی کارها آنقدر قبیح است که گذشت زمان هم از قبح آن نمی‌کاهد، که تصور می‌کنم قتل اولین مورد آن است. مددجوی این هفته ما پس از چند جلسه صحبت بالاخره به حرف آمد و پرده از راز مرگ همسرش برداشت. او حتی حین صحبت باز هم خجل و شرمنده از کرده نابخردانه خود بود!

شرایط سخت عصبی برای هر کدام از ما حتماً پیش آمده، آنچه ما را از قاتل بودن دور نگه داشته آن است که یک آن و یک لحظه توانستیم بر خشم خود غلبه کنیم و یا خود را از کاری که می‌دانستیم فرجام خوبی ندارد، باز داریم. اگر این مددجوی ما آن روز بر خشم خویش غلبه می‌یافت و با ذکر نام زیبای پروردگار، دل و جانش را به آرامش دعوت می‌کرد، شاید هرگز این اتفاق تلخ رخ نمی‌داد، البته وجود بی‌دلیل یک سلاح گرم در خانه نیز یکی از مسایلی است که در رخ دادن این واقعه تلخ بی‌تأثیر نیست. چرا که شاید او به دلیل قدرت بدنی همسرش و احساس ضعف در برابر او به سلاح متوسل شده و زندگی‌اش را این گونه تباه ساخته است. دخالت نکردن بزرگترها، در فرو نشاندن اختلافات بچگانه این زوج و یا کم لطفی آنها در مشورت خواستن از مشاورین خانواده هم یکی از مسایلی است که در رخ دادن این فاجعه بی‌تأثیر نبوده. به هر روی او اکنون ناچار است نه تنها حبس بلکه عذاب وجدانی دردناک‌تر از حبس را تحمل کند. آینده پیش روی او روشن‌تر از گذشته‌اش نیست مگر آنکه بیاموزد هنگام خشم نباید به هیچ کاری دست زد و هیچ تصمیمی گرفت، چه در آن صورت عواقب ناخوشایندی در انتظار کسی خواهد بود که از روی خشم دست به اقدامی بزند!)

کیانا نصرت‌زاده



بهترین روزهای زندگی

از فوت مادرم دو سال می‌گذشت... برادرها اصرار داشتند پدرم دوباره ازدواج کند. اشرف خواهر بزرگم مأموریت پیدا کرد که یک زن خوب برای او پیدا کند. شهناز خواهر دومم مثل همیشه مخالفت می‌کرد و می‌گفت هیچ زنی حق ندارد جای مادرم را بگیرد...

آن روزها تنها کسی که هنوز ازدواج نکرده بود، من بودم. بعد از فوت مادرم برای گذراندن دوره طرح به شهرستان رفته بودم و دل و دماغ برگشتن به خانه‌ای که دیگر مادرم در آن نبود را نداشتم. اما از طرف دیگر حق پدر می‌دانستم که نخواهد بقیه عمرش را تنها بماند و تصمیم به ازدواج مجدد بگیرد...

بالاخره بعد از چند ماه جستجو، همسر مناسب پدرم پیدا شد و آنها با هم ازدواج کردند. من هم تصمیم گرفتم دیگر به خانه برنگردم و در همان شهرستان مشغول به کار شدم... یک پزشک عمومی در تهران چندان جایی ندارد ولی در شهرستان‌های دور افتاده هنوز پزشک عمومی هم غنیمت است...

بعد از چند ماه که از ازدواج پدرم می‌گذشت برای تعطیلات عید به تهران آمدم و برای اولین بار همسر پدرم را دیدم. هیچ شباهتی به مادرم نداشت. برخلاف مادرم، پرحرف بود. برخلاف مادرم لباسهای رنگ شاد می‌پوشید... همه لوازم خانه را عوض کرده بود. وسایلی که مادر در تمام چهل سال زندگی مشترک‌شان آنها را نگه داشته بود... پدر را مجبور می‌کرد موی سفیدش را رنگ کند و خلاصه همه چیز به نظرم عجیب و غریب شده بود و از همه مهمتر این که پدرم خیلی خوشحال به نظر می‌رسید و انگار چندین سال جوانتر شده بود. با آدمهای جدید رفت و آمد می‌کردند و مدام با تور به جاهای مختلف ایران سفر می‌کردند. یادم آمد که مادر فقط به مشهد می‌رفت و حتی اصفهان و شیراز را هم ندیده بود.

همه فکر و ذکرش قناعت کردن بود و رسیدگی به درس و مشق بچه‌ها... برایش مهم بود که دخترها و پسرهایش تحصیل کرده باشند.

برای همین هم شاید سه تا از ما خواهر و برادرها پزشک شده بودیم. خانه همیشه آرام بود. سکوتی که حالا دیگر خبری از آن نبود. حس می‌کردم دیگر پدرم را نمی‌شناسم. آن مرد آرام و سر به تو حالا بشاش و پرتحرک شده بود. نمی‌دانستم آن همه سال که مادر بوده چه نیازهایی را در خود فرو می‌برده و دم نمی‌زده و حالا همسر جدیدش به او این امکان را داده بود که شادتر و پرجنب و جوش‌تر زندگی کند.

تعطیلات که تمام شد عملاً حس کردم دیگر خانه پدری در کار نیست و همه خاطرات مادر به یکباره از بین رفته...

خودم را غرق در کار کردم و کمتر به خانواده فکر می‌کردم. پدرم گهگداری بهم تلفن می‌کرد. تلفنهایی کوتاه و در حد یک احوالپرسی ساده. یادم می‌آمد وقتی مادر زنده بود از لحظه به لحظه احوالات همه بچه‌هایش باخبر بود. این مقایسه‌ها روز به روز حال مرا بدتر می‌کرد و بیشتر احساس تنهایی می‌کردم.

بعد از دو سال، برای گذراندن دوره تخصص دوباره به تهران برگشتم. تصمیم داشتم آپارتمانی اجاره کنم و به خانه پدرم برنگردم ولی برای پدر این مثل توهین بود و مجبور شدم برگردم به همان خانه که دیگر خانه من نبود...

اوایل هر روز با همسر جدید پدرم دچار مشکل می‌شدم. سر و صدا و رفت و آمدها نمی‌گذاشت من در آرامش درس بخوانم... مدام هم سر صحبت را با من باز می‌کرد و می‌خواست هر چه زودتر شوهرم بدهد. چند خواستگاری هم برایم پیدا کرده بود و حس می‌کردم حضورم او را اذیت می‌کند و می‌خواهد هر چه زودتر از دست من خلاص شود...

از دستش کلافه شده بودم ولی من هم مثل مادر در برابر عشق و نفرتم چندان مهارت نداشتم. سردی صورت من هرگز به او نمی‌فهماند که در درونم چه حسی نسبت به او دارم.

تا اینکه یک روز وقتی پدرم خانه نبود، آمد تو اتاق و از من خواست رک و رو راست از احساسم نسبت به او صحبت کنم. کار سختی بود، خواستم طفره بروم ولی اجازه نمی‌داد. آنقدر اصرار کرد که بالاخره به هر سختی که بود چند جمله‌ای گفتم و این شروع یک صحبت طولانی در روزهای آینده شد. برای اولین بار اینقدر رو راست داشتم با کسی حرف می‌زدم. این چیزی بود که در خانواده ما هرگز اتفاق نمی‌افتاد. مادر از پرحرفی و درد دل کردن بدش می‌آمد. می‌گفت حرفتان را برای خودتان نگه دارید و مردم را با اضافه گویی‌هایتان خسته نکنید. حالا این زن از من می‌خواست سفره دلم را باز کنم... سخت بود اما بالاخره همه چیز گفته شد. اینکه چرا هیچ کدام از خواهر و برادرهایم با او رابطه صمیمی ندارند و یا چرا خیلی کم به آن خانه می‌آیند. به او گفتم که محو کردن خاطرات مادرم و جایگزین آن با وسایل نو و لوکس به همه ما احساس ناامنی می‌دهد. پدرمان عوض شده و ما او را دیگر خوب نمی‌شناسیم...

زن بیچاره حیرت‌زده نگاهم می‌کرد. باورش نمی‌شد که آن وسایل کهنه خاک گرفته برای ما اینقدر باارزش بوده. اینکه چرا یک پدر منزوی و کم حرف را به یک پدر شاد و پرانرژی ترجیح می‌دادیم هم کمی عجیب به نظرش می‌آمد... می‌گفت دلش می‌خواهد در روزهای پیری، فقط خوش باشند و شاد باشند. از سختی روزهای جوانی خودش گفت و اینکه این دو روز باقی مانده را می‌خواهد عاری از هر دلواپسی و غصه‌ای بگذراند... فکر می‌کرد برای پدرم هم این رویه خوب است. او این روزها دوستان جدید پیدا می‌کند و به سفرهایی می‌رود که شاید قبلاً اصلاً وقتش را نداشته. خودش هرگز فرزندی نداشت برای همین دلش می‌خواست من هر چه زودتر شوهر کنم و مثل او در حسرت فرزند نمانم...

درک متقابل بین ما سخت بود ولی آنچه که اتفاق افتاده بود، شکسته شدن سکوت بود و حرف زدن و گله کردن و نظر دادن...

کم کم بیشتر همدیگر را شناختیم. من به سر و صداهایش عادت کردم. او هم به سکوت و کم حرفی من عادت کرد. خواستگار که برایم پیدا می‌کرد دیگر ناراحت نمی‌شدم، سری تکان می‌دادم و می‌گفتم:

ـ امان از دست شما...

در مدت آن چند سالی که با هم زندگی کردیم آنقدر به هم عادت کرده بودیم که دلمان نمی‌خواست از هم جدا شویم. اما ناگهان خبر بیماری لاعلاج همسر پدرم همه چیز را تغییر داد... سرطان همه بدنش را گرفته بود. انگار خودش مرگ قریب‌الوقوعش را پیش‌بینی کرده بود که می‌خواست از هر لحظه زندگی‌اش لذت ببرد...

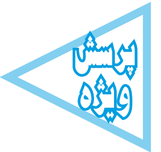
سه ماه بعد از دنیا رفت و پدرم دوباره تنها شد. چراغ‌های خانه بار دیگر خاموش شد و یاد روزهای اول فوت مادرم در خانه زنده شد... اما حضور کوتاه مدت او در آن خانه برای همیشه رد پای خود را حفظ کرد. دیگر نگذاشتیم پدر به روزهای افسردگی‌اش برگردد و خانه گرد و خاک بگیرد و وسایل کهنه شود! حضور چند ساله این زن حتی زندگی مرا هم عوض کرد و برای زنده بودن و خوشحال بودن بیشتر ارزش قایل شدم...

این روزها سالگرد هفتمین سال فوت او را در یک مراسم کوچک برگزار کردیم... حالا من خودم مادر یک بچه هستم و دلم می‌خواهد چیزهایی که از او یاد گرفتم را به بچه‌ام بیاموزم...

دلم خواست یادی از او بکنم و در این روزها چند خطی در مورد او بنویسم. زنی که هرگز فرزندی نداشت و روزهای آخر عمرش شاید بهترین روزهای زندگی‌اش بود. با آمدن و رفتنش در خانه ما همه چیز را تغییر داد و هر چند هیچ بستگان هم خونی ندارد ولی ما به عنوان فرزندان او گهگداری قبرش را با آب و گلاب تمیز می‌کنیم و چند گل رنگی برایش می‌بریم. باشد که روحش شاد و یادش همیشه برای ما زنده بماند.

■

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه‌ها با تماس تلفنی انجام می‌شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰



خلاصی از دام اعتیاد

سرکار خانم پ.ف از مشهد درباره مشکل خود چنین شرحی را داده‌اند:

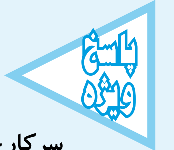
پس از پانزده سال ازدواج

زنی ۳۸ ساله هستم، پانزده سال تمام است که ازدواج کرده‌ام. اما پانزده سالی که به واقع هر روز آن با تشنج و تزلزل همراه بوده است. مشکل بزرگ من این است که شوهری معتاد دارم و از همان روزهای اول ازدواج هم شاهد این اعتیاد در او بوده‌ام. حال در خلال این پانزده سال ما سعی بسیار داشته‌ایم که این اعتیاد در او پایان گیرد، اما هیچگاه به طور کامل موفق نبوده‌ایم. البته در خلال این مدت اعتیادهای او انواع گوناگون داشته‌اند. او که یک سال از من بزرگتر است و اکنون ۳۹ سال دارد، در ابتدای ازدواجمان با هرویین آغاز کرده بود اما پس از سه سال و زحمات و مخارج فراوان ترک کرد، و دو ماه پس از ترک دوباره با تریاک شروع کرد. این اعتیاد هم پس از چهار سال ترک شد. ترک او تنها یک سال به طول انجامید و او به هرویین بازگشت. در واقع در این پانزده سال او چند بار موفق به ترک شده است اما هر زمان پس از یک ماه ترک با پدیده دیگری شروع کرده و سرانجام اکنون کار او به شیشه رسیده است. اما من در این مدت متوجه یک نکته شده‌ام و آن هم این است که واقعاً پدیده‌ای به نام ترک کامل وجود ندارد. من و خانواده‌اش تاکنون میلیون‌ها تومان برای ترکهای او هزینه کرده‌ایم ولی در این پانزده سال مجموع زمان‌های ترک او به شش ماه هم نمی‌رسد. بنابراین آیا به نظر شما این نتیجه‌گیری که ترک واقعی و قطعی وجود ندارد صحیح است یا نه؟

وضعیت خانوادگی و زندگی مطلوب

حال ممکن است این پرسش به ذهن شما خطور کند که شاید مسایل مختلف در زندگی باعث پناه آوردن او به مواد مخدر می‌شود. اما به جرأت می‌توانم بگویم که وضعیت زندگی او مطلوب است. او یک باب مغازه دارد و با شریک خود که او هم معتاد است، درآمد کافی برای گذران امورمان بدست می‌آورد. تنها گاهی اوقات که از کوره به در می‌رود، مرا مقصر قلمداد می‌کند و می‌گوید که رفتارها و نق زدن‌های من باعث شده تا او به مواد پناه آورد.

ضمن آنکه او از من این انتظار را هم دارد که چرا در این مدت بچه‌دار نشده‌ایم و مدعی است که اگر بچه‌دار می‌شدیم، شاید او انگیزه بیشتری برای ترک به دست می‌آورد. اما واقعیت این است که من به هیچ وجه حاضر نیستم فرزندی را به خانه یک معتاد بیاورم و از این رو عمداً از بچه‌دار شدن خودم جلوگیری کرده‌ام و اما آیا شما تصور می‌کنید که بچه‌دار شدنش، می‌تواند به اعتیاد او پایان دهد؟ در ضمن پرسش دیگری هم دارم و آن این است که می‌گویند شیشه ترک ندارد. آیا این واقعیت دارد؟ در هر حال لطفاً مرا راهنمایی کنید که آیا اصولاً همچنان روی ترک کردن او مانند پانزده سال گذشته اصرار داشته باشم و هنوز هم از او به خاطر اعتیادش انتقاد کنم؟ یا اینکه هیچ فایده‌ای ندارد و من باید فکر اساسی به حال خودم داشته باشم که آن هم طبیعتاً جدایی است و برخی اوقات تصور می‌کنم این جدایی است که مرا سرانجام از شر او و اعتیادش که به واقع مرا به ستوه آورده، خلاص می‌کند. لطفاً در این مورد مرا راهنمایی کنید.



امید اصلی برای ادامه است

سرکار خانم ف.پ از مشهد

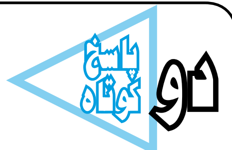
ترک کردن امکان‌پذیر است اما...!

ابتدا خیلی رک و راست به پرسش شما در مورد امکان ترک کردن پاسخ می‌دهم چرا که می‌دانم در این پانزده سال زجر فراوانی را تحمل کرده‌اید. آری ترک مواد مخدر برای همیشه امکان دارد و در حقیقت بر مبنای آماری که رسماً به دست آمده سالانه در حدود شش درصد از معتادان به ترک واقعی روی می‌آورند. اما توجه کنید که شش درصد در مقابل روی دیگر ماجرا که بالغ بر ۹۴ درصد است چندان رقم موثری نیست و این نشان از راهی بس مشکل و طولانی می‌دهد که شخص برای رسیدن به ترک واقعی در پیش دارد در واقع اکنون که انواع و اقسام درمان‌ها که برخی از آنها هم صرفاً تجاری است، برای ترک پیشنهاد شده است، ما بیشتر به دشوار بودن راه ترک پی برده‌ایم. علت اصلی هم آن است که اعتیاد یک عامل دوسویه است یعنی هم روانی است و هم جسمانی و ما باید برای ترک واقعی و موفق، هر دو وجه را تحت کنترل خود درآوریم که این بسیار مشکل می‌باشد و همانگونه که گذشته تنها در شش درصد از موارد موفق بوده است، بدون تعارف باید برای شما شرح دهم که بهترین و موثرترین و کارآمدترین گونه ترک که همانا بستری شدن در تحت مراقب ویژه قرار داشتن آن هم برای ۲۴ ساعت در شبانه‌روز می‌باشد. آنگاه رفته رفته با تعویض آب یا فلویید بدن و آنگاه تعویض خون بدن که به آن دوپینگ خونی گفته می‌شود. که باید به صورت کاملاً حرفه‌ای و توسط پزشک متخصص انجام گیرد، بدن عواملی را که باعث اعتیاد در او شده‌اند از دست می‌دهد چرا که آب و خون بدن دو عامل اصلی هستند که با تعویض آنها دیگر بدن عوامل اعتیاد را در خود ندارد و آنگاه از اول شروع می‌کند.

مخارج میلیونی

روشی که گفته شد بهترین و موثرترین روش است. اما به دلیل نیاز به بستری شدن آن هم در مراکز خصوصی و همچنین ۲۴ ساعته تحت مراقبت حرفه‌ای بودن این روش هزینه‌های چند میلیونی دارد که هر کسی از پس این برنمی‌آید. اما مهم است بدانید که پس از ترک با این روش، بازگشت به اعتیاد به ندرت صورت می‌گیرد. وگرنه روش‌های دیگر همان‌هایی هستند که پس از ترک تنها شش درصد در آن باقی مانده‌اند و ۹۴ درصد بازگشت به اعتیاد کرده‌اند. این توضیح نیز ضروری است که بچه‌دار شدن یک تحول مثبت در زندگی زناشویی است که بیشتر از همه خود شما را به عنوان یک مادر ارضاء می‌کند و شما نباید آن را به معضل اعتیاد متصل کنید. ضمناً باید بدانید که همه اعتیادها، قابل ترک هستند و این بهانه‌ای بیش نیست که اعتیاد به شیشه را غیرقابل ترک بدانیم. اما در هر حال بدانید و آگاه باشید که طلاق و جدایی خود به عنوان یک معضل و ناهنجاری در زندگی مشترک شناخته می‌شود و اضافه کردن این مشکل به مشکلات زندگی شما چندان منطقی به نظر نمی‌رسد و سرانجام باید امید را حفظ کنید چرا که تنها عاملی است که انگیزه برای فعالیت و غلبه بر مشکلات را در آدمی ایجاد می‌کند. من امیدوارم که با توجه به صبر و تحمل پانزده ساله شما و انگیزه‌ای که برای ترک دادن شوهرتان نشان داده‌اید، سرانجام با استفاده از روش‌های موثر موفق شوید و با امید به آن لحظه، به زندگی پربار خود ادامه دهید.

موفق و پیروز باشید



جناب آقای محمد جبرایيلی از آذربایجان غربی

۱ـ این بسته به گونه روند روانی در شخص دارد. برای مثال عقده خود کم‌بینی یا حقارت با درمان شیمیایی ریشه کن نمی‌شود، اما برای درمان افسردگی و اضطراب داروهای شیمیایی موثر وجود داشته‌اند. بنابراین همه چیز به شخص، وضعیت روحی و جسمانی او و نوع عقده او وابسته است و نمی‌توان در این مورد جمع‌بندی کامل انجام داد.

۲ـ رعشه اگر به صورت تصادفی آن هم باز عامل‌های طولانی که میان رعشه‌ها وجود دارد، انجام شود بیشتر یک واکنش جسمانی است، اما اگر رعشه‌ها دائمی باشند و فواصل بین آنها هم مشخص و یا کوتاه باشند، آنگاه می‌تواند یک دلیل روانی داشته باشد. در واقع نوع رعشه و دائمی یا تصادفی بودن آن در این میان اهمیت فراوانی دارد.

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

قبل از هر قضاوت عجولانه بخوانید

عموحبیب استاد شوهر دادن دخترهای فامیل بود. خودش دختر نداشت و دو پسرش هم خیلی وقت پیش ازدواج کرده بودند. حالا مدام دنبال پسر خوب برای خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایش می‌گشت... دوست و آشنا زیاد داشت. در مسجد محله هم همه به او احترام می‌گذاشتند. تا یک پسر باایمان مجرد پیدا می‌کرد می‌رفت سراغش و به او یکی از دخترهای فامیل را پیشنهاد می‌داد. اعتقاد داشت که پسر خوب و متدین کم است و دختر خوب هم همه جا پیدا نمی‌شود. برای همین حیف است دخترهایمان را به کسی بدهیم که خدای نکرده از دین و مذهب غافل باشد.

خلاصه دخترعموهایم یکی‌یکی همین طور شوهر کردند... چند تا از دخترعمه‌هایم هم به کمک عمو حبیب شوهرهای خوبی پیدا کرده بودند و من که از همه کوچکتر بودم بالاخره نوبتم رسید و عمو حبیب یک روز آمد خانه‌مان و به پدرم گفت:

ـ یک پسر خوب برای عاطفه پیدا کردم. هم تحصیل کرده است و هم با ایمان. قرار پنج‌شنبه را گذاشته‌ام...

کسی اعتراض نکرد و پنج‌شنبه همه آماده بودند که این یکی داماد را هم ببینند. چند خواستگار داشتم ولی عمو می‌گفت نشناخته و تحقیق نکرده که نمی‌شود دختر شوهر داد... این به معنای واضحی مشخص می‌کرد که باید با کسی ازدواج کنم که عمو برایم پیدا کرد...

هوا کاملاً تاریک شده بود که میهمان‌ها رسیدند. زن و مرد مسنی همراه پسر جوان و خجالتی‌شان آمدند تو.. طبق معمول دو خانواده بعد از تعارفات متداول رفتند سر اصل مطلب گفتند پسرشان دانشجوی مقطع دکترای حقوق است... آینده خوبی در انتظارش است، هر چند الان کار و باری ندارد ولی بعد از تمام شدن درسش در دانشگاه استخدام می‌شود!

قرار شد من و احمدرضا برویم در اتاق دیگری و با هم صحبت کنیم... پسرک آنقدر خجالتی بود که نمی‌توانست سر صحبت را باز کند. من خودم شروع کردم. از خودم گفتم و از اینکه چه شرط و شروطهایی دارم. پسرک وقتی یخ‌هایش آب شد و روی حرف زدن پیدا کرد گفت:

ـ شما اصلاً به درد من نمی‌خورید. اولاً من دختری را که بخواهد در آینده کار کند نمی‌پسندم. ترجیح می‌دهم همسرم خانه‌دار باشد.

گفتم: آخه من مهندس معمارم... در بهترین دانشگاه ایران درس خوانده‌ام!

گفت: دیگر بدتر... می‌خواهید با کلی کارگر و لوله‌کش و برق‌کار سر و کله بزنید... اصلاً فکرش را هم نکنید... در ضمن من بعد از تمام شدن درسم می‌خواهم به شهرستان بروم و آنجا تدریس کنم... از اینکه یک دختر اینقدر به خانواده‌اش وابسته باشد هیچ خوشم نمی‌آید. وقتی شوهر کردید دیگر باید خانه پدری را فراموش کنید...

نه تنها جا خورده بودم، بهم برهم خورده بود... حرف زدنش توهین‌آمیز بود. از جا بلند شدم و گفتم: پس ما حرفی برای هم نداریم.

برگشتم تو میهمان‌خانه و همه از صورت برافروخته و گل انداخته من فهمیدند که این وصلت منتفی است...

وقتی میهمان‌ها رفتند از شدت عصبانیت نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم. رو به عمو حبیب گفتم: دست شما درد نکنه. این هم شوهر بود برای من پیدا کردید؟

وقتی حرفهای او را تکرار کردم، پدرم گفت:

ـ خب دیگر تمامش کنید. دختر پل است و مردم رهگذر... این هم یک خواستگار بود که آمد و رفت...

درپیچ‌وخم دادگاه

راشین مختاری

مردی که قابل اعتماد نیست را بشناسید

...وقتی آمدند خواستگاری‌ام، به نظر آدم‌های شریف و خوبی می‌آمدند.... مدیر مدرسه‌ای که قبلاً در آن کار می‌کردم، آنها را معرفی کرده بود. پدر و مادرش کارمندهای بازنشسته بودند و خودش هم یک بوتیک در یکی از مراکز خرید داشت.

من هم خیلی اهل سخت‌گیری نبودم. همین که می‌دیدم پسر سالمی است و نه اهل سیگار است و نه اهل خلاف و از راه درست پول درمی‌آورد برایم کافی بود. ۲۸ سالم شده بود و همیشه فکر می‌کردم دارد برای ازدواجم دیر می‌شود و اگر نجنبم ممکن است مثل خاله‌هایم هرگز ازدواج نکنم و این مثل یک کابوس بود. فکر می‌کردم بدون شوهر و بچه هیچ آینده‌ای معنا ندارد. برای همین خیلی زود جواب بله را دادم و قال قضیه کنده شد.

درست دو ماه بعد از مراسم خواستگاری من پای سفره عقد نشستم و به خانه بخت رفتم. جهیزیه‌ام را خیلی وقت بود که مادرم آماده کرده بود، احسان هم آپارتمان کوچکی را پیش خرید کرده بود و قرار شد تا قبل از آماده شدن آن، با پدر و مادر او زندگی کنم. زندگی ساده و آرامی را شروع کردم. نه عشق آتشین وجود داشت و نه بحث و اختلاف نظرهای جدی بینمان بود. فکر کردم زندگی را در همین نقطه اعتدال شروع کنم، حتماً آینده بهتری خواهم داشت.

پدر و مادرش با من مهربان بودند و من هم سعی می‌کردم عروس بی‌دردسری باشم... با احسان قرار گذاشته بودم که بعد از تمام شدن آپارتمان و ساکن شدن در آن، به فکر بچه بیفتیم! او هم قبول کرده بود... هر دو عاشق بچه بودیم و دلمان می‌خواست دو یا سه بچه داشته باشیم.

سه ماه از عروسی‌مان می‌گذشت که یک روز یک تلفن عجیب و غریب به من شد... زنی با صدای لرزان به من گفت: شما همسر احسان هستید؟

گفتم: بله

گفت: باید با شما صحبت کنم. من همسر اول او هستم و قانوناً هنوز همسرش به حساب می‌آیم و شما باید از گذشته احسان باخبر باشید.

بیشتر شبیه به یک شوخی بی‌مزه بود. وقتی گوشی را قطع کردم و ماجرا را به مادر احسان گفتم اخم کرد و گفت:

ـ چه حرفها! مردم چقدر بدجنس شده‌اند و می‌خواهند زندگی شما را خراب کنند.

دلم می‌خواست باور کنم ولی ته ذهنم مشغول شده بود و حس می‌کردم لحن آن زن شبیه به آدم‌های مزاحم و کلّاش نبود...

چند روز بعد باز تلفن کرد و گفت:

ـ خواهش می‌کنم اجازه بدهید یک بار همدیگر را ببینیم و رو در رو با هم صحبت کنیم.

قبول کردم و بدون اینکه موضوع را به احسان یا خانواده‌اش بگویم با آن زن قرار گذاشتم.

وقتی آمد پارک به نظر یک زن سی، سی و پنج ساله می‌آمد. زیبا بود اما تکیده. با دختر هفت ساله‌اش آمده بود. دخترک مشغول بازی شد و زن شروع به صحبت کرد:

ـ من سه سال پیش به عقد موقت احسان درآمدم. قرار بود بعد از مدتی عقدمان را دائم کنیم.



روز بعد مادر احمدرضا زنگ زد و کلی از مادرم عذرخواهی کرد که پسرش با چنین گستاخی صحبت کرده بود... او گفت که این اولین باری بود که پسرش با یک دختر غریبه حرف می‌زده و کلاً خودش هم نفهمیده چه می‌گوید... دیشب خیلی با او دعوا کردیم و خودش هم شرمنده بود. اجازه بدهید پسرمان یک بار دیگر با دختر شما صحبت کند.

برای من که غیرممکن بود. اما مادرم زن عجیبی بود و دلش برای آن زن سوخت و ملتمسانه از من خواست که یکبار دیگر با دختر شما صحبت کند.

عمو حبیب که احمدرضا را سر نماز در مسجد دیده بود کلی از او گله کرده بود که آخه این هم شد حرف!

کدام آدم عاقل به دختری که هنوز با او ازدواج نکرده می‌گوید باید قید خانواده‌ات را بزنی...

احمدرضا توضیح داده بود که منظورش را بد بیان کرده و می‌خواسته بگوید از دخترهایی که بعد از ازدواج هم حاضر نیستند دل به یک زندگی جدید بدهند و مدام می‌خواهند همه چیز را با خانه پدری‌شان مقایسه کنند بدش می‌آید.. اینکه مخالف کار کردن من بوده هم اشتباه درک شده بود و می‌خواسته به من بگوید که محیط کار برایش مهم است و اینکه زنش باید در یک محیط سالم مشغول به کار شود...

خلاصه تازه فهمیدیم حضرت آقا مشکلش این است که نمی‌تواند منظورش را درست بیان کند. آن هم فقط وقتی با یک زن غریبه روبه‌رو می‌شود دست و پایش را گم می‌کند..

هر چه بیشتر راجع به او می‌شنیدم از او بیشتر بدم می‌آمد. اما به اصرار مادر و عموحبیب یک بار دیگر هم قرار شد با هم صحبت کنیم...

در جلسه دوم احمدرضا نرم‌تر و معقول‌تر صحبت کرد. در جلسه چهارم و پنجم و ششم دیگر رفتارهایش کاملاً عادی و حتی محترمانه شده بود. من هم یک جورهایی شیفته سادگی و دست پاچه‌شدن‌های او شده بودم. بعد از چند جلسه حتی حس کردم چنان به من علاقمند شده که دلش می‌خواهد بیشتر و بیشتر مرا ببیند...

به توصیه خانواده‌ها عقد موقتی خوانده شد و چند ماهی با هم رفت و آمد کردیم تا بیشتر همدیگر را بشناسیم. در طول این مدت احمدرضا اصلاً آن پسرک تلخ‌زبان و اخموی جلسه اول نبود. حتی می‌توانم بگویم لحن طنزآمیز و شیرینی هم داشت!

خلاصه این مراودات به ازدواج من و احمدرضا ختم شد و روزی که داشتم کنار او پای سفره عقد می‌نشستم باور نمی‌کردم همان مردی است که روز اول دیده بودم...

پانزده سال از ازدواج ما می‌گذرد... احمدرضا حالا دیگر رفتارهای معقول‌تری با غریبه‌ها دارد و همیشه از من تشکر می‌کند که حاضر شدم به او فرصتی دوباره بدهم و بابت رفتار بد روز اولش او را ببخشم. من هم خوشحالم که به اصرار مادر و عموحبیب یک شانس دیگر به او و خودم دادم. به راستی در زندگی ما چقدر ضرر می‌کنیم از قضاوتهایمان، اگر عجولانه و بی‌صبرانه باشد!!! ■



گفت مادرم مریض است و چون ازدواج با من احتمالاً مورد تأیید آنها نیست فعلاً به عقد موقت او دربیایم تا اوضاع بهتر شود و مسأله به طور علنی مطرح شود. من هم قبول کردم. چند سالی از فوت شوهرم می‌گذشت و دلم می‌خواست یک مرد بالای سرم باشد. از تنهایی می‌ترسیدم. از طرفی مشکلات مالی داشتم برای همین حاضر شدم با احسان ازدواج کنم. در طول این سه، چهار سال آنقدر این دست و آن دست کرد که متوجه شدم او قصد ندارد مرا به عنوان همسر دائم خودش به بقیه معرفی کند و وقتی باخبر شدم ازدواج کرده خیلی ناراحت شدم. از این ناراحت بودم که چرا واقعیت را به من نگفت. چرا هنوز به دیدن من می‌آید و با کمال پررویی می‌گوید می‌خواهد کماکان من به عنوان همسر مخفی او باقی بمانم. احساس بد بهم دست می‌دهد... خواستم رابطه‌ام را با او قطع کنم ولی او حاضر نیست عقد موقت را باطل کند. هنوز هفته‌ای چند بار به دیدنم می‌آید. حتی روز عروسی‌تان هم آمد پیش من و نگفت روز عروسی‌اش است... فکر کردم شما باید بدانید با چه جور آدمی دارید زندگی می‌کنید...

حرفهای زن تکان دهنده بود. انگار جریان خون در بدنم، ایستاده بود و من حتی نای حرف زدن نداشتم... آدرس و تلفن خودش را بهم داد و برگه قانونی عقد موقتشان که مدتش ده سال بود را بهم نشان داد...

مسیر بازگشت به خانه را چند بار گم کردم. هیچ نمی‌فهمیدم دارم کجا می‌روم. وقتی رسیدم خانه، مادر احسان تا مرا دید فهمید اتفاقی افتاده...

آب قند برایم درست کرد و وقتی زبانم باز شد برایش تعریف کردم چه اتفاقی افتاده!

اولش سعی کرد متقاعدم کند که همه چیز دروغ است ولی وقتی احسان از راه رسید و همه چیز را شنید نتوانست آن را کتمان کند.

همه حال بدی داشتیم. از پدر و مادر احسان گرفته تا من و حتی خودش... همان روز وسایلم را جمع کردم و به خانه پدرم برگشتم... بعد از چند هفته کم کم نسبت به این مسأله خونسردتر شدند. حتی پدر و مادر خودم هم از من خواستند او را ببخشم در حالی که برای من دیگر همه چیز تمام شده بود. آدمی که دروغی به این بزرگی گفته و چنین رازی را از همه مخفی کرده، برایم غیرقابل بخشش است. نمی‌خواهم با چنین مردی زندگی‌ام را ادامه بدهم. مردی که شب عروسی‌اش قبل از آمدن به مراسم به دیدن زن دیگری رفته به هیچ وجه قابل اعتماد نیست. برای همین امروز آمده‌ام که تقاضای طلاق بدهم.

■



از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

باز باران با یارانه!

امروز، خیلی شـاد و شنگولم. چقدر قشنگ است این روز ابری که باز باران با ترانه می‌خورد بر بام خانه. روزی کـه یارانـه نقدی ملت را دولت مهرورز به حسابشـان واریز می‌کند. بنده کمترین که عضو کوچکی از این ملت می‌باشـم، همین جا بدون تکبـر و به ضرس قاطع اعلام می‌دارم که: «بر این مژده گر جان فشانم رواست...»

ـ خب که چی؟...

ـ «که این مژده آسایش جان ماست».

ـ گفتی «ماست»؛ قیمت لبنیات هم که می‌گویند قرار است اصلاح شود.

ـ بله، اصلاحات کلاً خوب است. بخصوص این روزها از حیث اقتصادی‌اش که از نان شب هم واجب‌تر است. با این حال، بنده یک همچین فرمایشی نکرده ام.

ـ بنده هم که عرض نکردم شـما گفتی که!... اوضاع عرض ما مثل وضعیت موجود ارز نیسـت. حسـاب و کتـاب دارد. این مطلب را جناب محمدحسـین نکویی مهـر، رئیس سـازمان حمایـت از مصـرف کنندگان و تولید کننـدگان گفتـه و در ادامـه گفته: «انجمـن تولید کنندگان و تشکل‌های لبنی متعهد شده اند که اگر توسط برخی از کارخانجات، افزایش قیمتی ۱۰ درصدی صورت گرفته باشد؛ آن را برگردانند.»

ـ صبر کن... صبر کن... کسـی بـر نگرداند تا نایلون بیاورم.

ـ برای چی؟...

ـ که آن ۱۰ درصد اضافه گرفته شـده را برگردانند توش!

بفرمایید؛ این هم از مختصر گفتمان ماسـتمالی شده مـا با رفیق کج بحثمان که عدل وسـط عرایض مربوط به یارانه مان، پای لخت می‌پرد وسـط. که چه بشود؟... که لابد ما را با این «تشـکل لبنی» درگیر کند. هرچه هم کـه هی لب می‌گزیم که مپرس؛ به خرجش نمی‌رود که نمی‌رود. کلاً انگار دخل و خرجش به هم ریخته. یحتمل ایـن مرکز آمار ایران یک چیزی می‌دانسـته که اعلام کرده: «خرج خانوارها بیش از دخلشان است.»

ختم کلام: از بحث قشـنگ یارانه پرت شـدیم؛ اما این دلیل نمی‌شـود که حرفهای پرت بزنیم. فلذا خطاب بـه امثـال این رفیق کج بحثمان ـ که در بالا ذکر خیرش رفت و به پایین نکشـید ـ عـرض می‌کنیم که آدم هیچ وقت خدا نباید ناشکر باشد. اگر رئیس سازمان حمایت از مصـرف کنندگان و تولید کننـدگان گفته که قیمت لبنیات اصلاح خواهد شـد؛ خب باید از وی تشـکر کرد و دهنش را گل (با ضمه) گرفت. خب، خوب می‌شـد اگر ایشـان هم مثل جناب رفیعی، مدیر کل دفتر نظارت بر محصولات کشـاورزی و غذایی همین سازمان حمایت از مصـرف کننـدگان و تولید کننـدگان، ضمـن ابراز نگرانی شـدیداللحن، آب پاکی روی دست همه مصرف کننـدگان عزیز می‌ریخت که: «امکان کاهش یا متعادل کردن قیمت سـیب زمینی، پیاز، گوجه فرنگی و حبوبات میسر نیست.»؟...

ـ حـرف خود را پس گرفتـم. مرحمت فرموده ما را مس کنید!... (این حسن ختام بر عرایض ما را همان رفیق کج بحث فوق الاشاره مان آمد که تا آمدیم از آنچه نهایتاً عرض کرد، تشـکر کنیم؛ گفتند رفته اسـت دنبال ارز... با عرض شرمندگی!)

بیکاران حقوق می‌گیرند!

پـاره‌ای روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها را حتماً ملاحظه کردیـد که گاهی یک تیتر را چنـان دو پهلو یا چند پهلو می‌زنند که بیشـتر حالت مشـتری جـذب کن و توجه جلب کن داشـته باشـد. حالا حکایت ماسـت. حکایت تیتر مطلب ماست که هر کس الان آن را مشاهده کرده، پیـش خودش همچین خیالات کـرده که لابد هر کس دنبـال کار نـرود و پای مبارک را ـ که البته ربطی به پای مبارک سـرنگون شـده ندارد ـ روی هم بنداز و بگیرد گوشـه‌ای برای خودش اسـتراحت در کند، مفت مفت حقوق می‌گیرد. خیر؛ کور خوانده اسـت. کماکان دولت و ملت بر این اعتقاد راسـخ اسـت که: «نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود...» و از این حرفهای خوب.

هشدار دولت:

«برو کار میکن، مگو چیست کار
که سرمایه جاودانی است کار»
خدایا، چنان کن تو قانون کار
که خرج زیادی نیارد به بار!

منظور از حقـوق گرفتن بیکاران، اشـاره به مصوبه اخیر مجلس در راستای کسانی است که اهل کارند؛ اما روزگار کار دسـت آنها می‌دهد و بنا به هر دلیلی از کار بیکار می‌شـوند یا که در به در دنبال کارند اما از زیر سنگ هم پیدا نمی‌کنند؛ وگرنه آنها هم در جریانند که سرمایه جاودانی است کار!...

بله، به رغم پاره‌ای مخالفت‌های صریح دولت مبنی بر این که تصویب این قانون، بار مالی زیادی را بر دولت تحمیل می‌کند؛ مجلس با استناد به این که دولت می‌تواند بودجه لازم برای این کار خوب را از محل درآمد خوب هدفمنـدی یارانه‌ها ـ که خود دولت قبل از اینها به زبان خـوش لو داده ـ تأمین نماید؛ بـه ضرس قاطع اقدام به تصویب قانون پرداخت مقرری به بیکاران کرد.

استنتاج علمی ـ کاربردی: ما از قانون کار هم چنین نتیجه می‌گیریم که ازدواج کماکان چیز خیلی خوب و به دردبخوری است. آنهایی که تک می‌پرند، الان چوبش را می‌خورند. چطور؟... این طور که میزان مقرری بیکاران متأهل ۵۰ درصد حداقل دستمزد مصوب شورای عالی کار اسـت و مال بیکاران مجرد، ۲۰ درصد کمتر از این مقدار و میزان؛ یعنی ۳۰ درصد خالص. خلاص!

سؤال فلسفی: مگر بیکاری ازدواج کنی؟...

جـواب علمی: بلـه، دقیقاً به خاطر این که بیکارم!... فقط خودت می‌خواهی متأهل باشی، از مزایاش استفاده کنی؟... آقا رو!

قانون جدید کار:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا حقـوقی بستانند اگـر بیـکارند!

ای نامه که می‌روی به سوی افراد توانمند!

صحبت از این اسـت که در مرحله دوم هدفمندی یارانه‌هـا، دولـت اقدام به حذف یارانـه افراد توانمند و پولدار نماید. نه که خیال کنید به خاطر کسـری بودجه؛ حاشا و کلا، بلکه چنان که گفته شده، برای پرداخت یارانه نقدی بیشتر به اقشار ضعیف جامعه که اصطلاحاً پولدار نیستند تا بیشتر بروند حالش را ببرند.

خطاب به توانمندان:

شکـرانـه بـازوی تـوانـا بگرفتن دست ناتوان است

خب حالا چه باید کرد؟ به زور متوسل شویم و بگیریم یارانه افراد توانمند را از بیخ قطع کنیم؟ یا با زبان لطیف مهرورزانـه از خودشـان بخواهیم کـه از گرفتن یارانه انصراف بدهند؟... خب معلوم است که هر عقل سلیمی، راه و روش دوم را انتخاب می‌کند که لطیف‌تر است و به مشـارکت و همدلی دولت و ملت نزدیکتر. فلذاست که رئیس جمهور، یک روز پس از اظهار نظر راجع به اجرای فـاز دوم هدفمندی یارانه‌ها در سـال جاری، گفت: «بنا داریم با کسانی که توانمند هستند، مکاتبه کنیم و از آنها بخواهیم که از دریافت یارانه نقدی انصراف دهند.»

بسـته پیشـنهادی: از آنجا که تشویق توانمندان به نگرفتن یارانه جهت بیشـتر رسـیدن یارانه به دیگران که بعضاً هشتشـان گرو نه شان است، علاوه بر پیشنهاد خـوب نامه نگاری با آنها، ما نیز به روال خاص خودمان مواردی را پیشنهاد می‌دهیم:

۱ـ ارسـال کارت پسـتال: الان تا عید نوروز دو ماه مانده اسـت. همین مدت فرصت طلایی خوبی است که یک کارت تبریک هم همراه با بهترین آرزوها قشـنگ، بزنیـم تنگ نامه‌هایی که قرار اسـت بـرای توانمندان فرستاده شود. این طوری اثرگذاری‌اش ردخور ندارد. به خصوص اگر با این شعر عمیق نوستالوژیک همراه شود:

ای نامه که می‌روی به سویش
از جانب من ببوس رویش!

۲ـ پیامـک زدن: با همکاری مخابرات، روزی سـه وعده به توانمندان پیامک زده شـود که از گرفتن یارانه خواهش می‌کنیم اکیداً خودداری شـود. سـه وعده اگر بعد از غذا باشـد، بهتر است. شـکم گشنه، مهرورزی و محبت حالیش نمی‌شود.

۳ـ پخش ترانه: روح انسـان، به خصوص انسـان شـرقی، با موسیقی عجین اسـت و خیلی زود نرم و بلکه پودر می‌شـود. از طریق صداوسـیما آهنگ‌هایی پخش شود یا شرکت ایرانسل برای مشترکان مایه دار بفرستد که توانمندان کشـور را دعوت به گذشتن از مبلغ یارانه نماید. مثلاً یک همچین ترانه‌ای با ته مایه‌ای از حزن در صدای خواننده که:

یارانه‌ای ریزم، از من بگذر
یک پول ناچیزم، از من بگذر!...

عکسها و حرفها



پاشو برو ببین مادرت چه کارت داره



با این نرخ معلومه که باید جلو سوار بشی!



عجب تختخوابی؟



تا صاحبش نیومده یه جوجه کبابی بزنیم



اجل معلق!



آقا چرا حرکت نمی کنی؟!



بدون شرح!

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره ششم

یک معامله شیرین!

محمّد احمدوند – ملایر

بی رنگ و سست شدن اعتماد ـ حتی در پایین ترین سطح ـ بین افراد و بازخورد آزاردهنده و گاه ویرانگر این بی‌اعتمادی فراگیر، موضوع داستان خواندنی و طعنه آمیز «یک معامله شیرین» نوشته «محمداحمدوند» است. از این نویسنده خوش قریحه که مدرس دانشگاه است تا کنون چند داستان گیرا و به یادماندنی در این صفحات به چاپ رسیده است.



صدایی از آن طرف گفت: «الو» و آقای شهبازی که کمی دستپاچه شده بود، گفت: «چطوری آقای عزیزی؟ جانم این قدر نگو الـو الو. کمتر فرنگی حرف بزن... آها! مثلاً بگو بلـه بفرمائید. همین! خوب چه طوری ور پریده؟ تو یاد ما نیستـی امّا من همیشه جویای احوال حضر تعالی هستم... نه جون تو. چشـم. چشـم. رو تخم چشام... مزاحم می‌شـیم. امّا غرض بنده. راسـتِ حسینی دسـتم تو حناس. یـه تومن می‌خوام که یه معاملـه دبش رو جور کنم. البته یک چک می‌دم بهت. سود پولتم رو چشم.»

زنش سعیده که کنار او ایستاده بود با اشاره پرسید که طرف مکالمه چه می گوید؟ آقای شـهبازی جوابی نداد. چند لحظه بعد صدایش که حالا به زور بالا می آمد در اتاق پیچید: «نه لوطی. اشکالی نداره. این چه حرفیه. نه بابا. نوکرتم. خداحافظ.»

بعد گوشی را گذاشت. آهی از ته دل کشید. سعیده خانـم با ناراحتی به او خیره شـد. زنی بود چاق و کوتاه قد با صورتی که انگار همیشـه می‌خواسـت گریه کند. بیست و پنج سال با غم و شادی او ساخته بود و اکنون از او صاحب هشت بچه قد و نیم قد بود که بزرگترینشان پسـری بیسـت و دوساله بود و زن و بچه داشت. آقای شـهبازی در حالی که دفتر تلفن را نگاه می کرد، گفت: «اینم از این که دوسـت صمیمی من بود. می گفت تموم پولشـو سـه چهار روز پیش داده بابت یه خونه. همین دیروز خودم دیدم که حسن آبادانی هفتصد تومن نقد برد براش.»

سعیده خانم گفت: «راستشو به همه بگو. بگو می خوام جواز نمایشـگاه بخرم. والسلام. خدا با آدمی که با بنده اش رو راست نیست، مثل خودش رفتار می کنه.»

ـ «آخه خانم دلیل داره. تو که نمی فهمی. اول اینکه اونا وقتی بفهمن معامله خونه در کار نیسـت بیشـتر احتیاط می کنن. در ثانی می خوام خرید جواز یه ضربه کاری به همه باشـه و تو شـهر مثل توپ صدا کنه. یاد اون روز به خیر که جواز داشتم. چه بروبیایی! حالا همه اون دوستای مگس صفت که دیدن دیگه تو جیبم آب نبات نیست رفتن و پیداشون نیست.»

ـ «خوب اگه جواز رو نمی فروختی چه طور قرضت رو مـی دادی؟ هنوزم تـا خرخره تو قرضی. حالا خوبه که هنوز قدرت رو می دونن و تو نمایشـگاه آقای لبافی بهـت کار دادن. تمـوم بدبختی ما از طبع سـاده لوح جنابعالیه. مثلاً می خواستی خود تو عاقل و بخشنده جا بزنی. این روزا دیگه اسـم نیک هم موندنی نیست. بپا قاپت رو ندزدن.»

آقای شـهبازی با اخم و تخم گفت: «تو که خودت لولوی سر خرمنی، وای به حال مردم!»

ـ «خـوب مگـه دروغ می گـم؟»... در این موقع اشک در چشمهای سعیده خانم نشسته بود و صدایش رگه هایی از گریه داشـت. آقای شهبازی می دانست که به زودی گریه های او شـروع خواهد شد و هر چند گریه را کاملترین حیله زنانه می دانست امّا گریه های این زن که بیست و پنج سال او را تحمل کرده بود، او را متأثر می کرد. برخلاف بسیاری از زنها به فکر افراط و ولخرجی نبود. هیچ وقت النگوی درست و حسابی هم به دسـت نداشت و حال آنکه او زنهایی را می شناخت که شوهرانشـان برای ده هزار تومان خوار و ذلیل این و آن می شـدند و آنها النگوی زیادی به دست داشتند. سعیده خانم با بغض فرو خورده ای صحبتش را ادامه داد و او را از افکارش بیرون آورد: «قبلاً شاید دستت به دهنت می رسید. امّا حالا چرا بذل و بخشش می کنی؟ تـو اگه تمام زندگیت رو هم ببخشـی به مردم، بالاتر از حاتم طایی که نمی شـی. همین داداشـت، مگه با تو قبلاً شـریک نبود. ببین ماشاالله حالا یه خونه دو طبقه داره. زنش دو میلیون تومن النگو و گوشـواره داره. اگه برادرش نبودی شـاید جواب سلامت رو هم نمی داد. بچه هاش از دسـت تو ذله شدن. امروز اصغر می گفت که گـچ فروش محله جلوشـو گرفته و بـا بی ادبی گفته از

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

❊ آقای لطف‌الله شیرین زبان ـ اردبیل

داستانواره‌ای که با عنوان «مدیر کل» نوشته‌اید، به علت بیش از آن حدی که «منطق» نوشته‌تان می‌طلبد، گرفتار مبالغه‌آمیز بودن مضمون و موضوع است. همین نقص که شاید ناشی از نوعی احساساتی گرایی و دور شدن از «واقعیت داستانی» است، پایان و نتیجه آن را «باورناپذیر» کرده‌است. به عنصر بسیار پراهمیت «حقیقت‌مانندی» بیش از پیش در کار جدی و نه تفننی داستان‌نویسی‌تان توجه کنید. پیروز و سرافراز باشید.

❊ خانم فرزانه تقدیری ـ کازرون

نوشته‌اید: «آن قدر تلاش خواهم کرد تا به نویسنده‌ای بزرگ تبدیل شوم» و من هم با احساس گرم تحسین در برابر این روحیه و اراده نیرومند و خود بنیادشما، بدون درنگ و تعارف می‌توانم بگویم که با توجه به هر آنچه تا کنون به قلم شما خوانده‌ام و از جمله با خواندن «داستانواره‌ای» که با عنوان «نفس‌های خفت‌بار» فرستاده‌اید، با احتمال فراوان برایتان در راهی که برگزیده‌اید آینده‌ای درخشان را پیش‌بینی می‌کنم. به اختصار باید برایتان بگویم که از قریحه قوی و ذوق سرشاری در قلمرو نویسندگی برخوردارید. اما با توجه به جوانی و تجربه‌های طبعاًنه چندان متنوع و گسترده‌تان در عرصه‌های زندگی و نویسندگی، در حال حاضر نمی‌توان انتظار داشت که به اصطلاح شاهکار خلق کنید. همین قدر که با واقع بینی و دیدگاهی منطقی می‌توانید حاصل کار و تلاش خودتان را به جای آورید، می‌توان گفت که گام اساسی اولیه را با قدرت و روشن‌بینی برداشته‌اید. نثر و زبان زنده و هموار و برکنار از لغزش و سهل‌انگاری و توانایی‌تان برای روایتگری به سامان، عجالتاً برجسته‌ترین ویژگی در کار نویسندگی‌تان به حساب می‌آید. نکته‌ای که حتماً باید به آن توجه کنید این است که کار «داستان‌نویسی» درس اخلاق دادن نیست! دیدگاهتان را به یاری مطالعه همه سویه در کار و زندگی و نوشتن گسترش دهید. آدمها و شخصیت‌هایی را برای داستان‌هایتان انتخاب کنید که آنها را بخوبی و از هر لحاظ در متن موقعیتی که دارند شناخته باشید. شخصیت محوری داستان شما (در وضع و حالی که در نوشته‌تان شناسانده شده) نمی‌تواند عامل «اتفاق» اصلی داستانواره‌تان باشد. چرا؟ چون در تجربه ملموس و مستقیم هنوز نتوانسته‌اید چنین آدمی را، به ویژه در

تو پول می‌خواد. بچّه‌م خون خونشو می‌خورد. اگه به خاطر همین احترام کذایی تو نبود چشمای اون مرتیکه زیر تی‌رو در آورده بود!»

ـ«ای بابا! یاسینت شد بقره. بگذار فکرم رو متمرکز کنم ببینم از کی می‌تونم پول بگیرم.»

ـ«از بدهکارات. همین خرده خرده‌ها رو جمع کنی سه میلیون تومن میشه. مثلاً آقامی خواد مردمداری کنه. تصدق سرت! این مردمی که من دیدم تا صد دفعه جلوشو نو نگیری نمیان پولتو بدن. قالیها رو هم که بردی فروختی. مردم باید رو تخت شاهی بنشینن ما رو نمد گدایی!» لحظه‌ای مکث کرد. کمی از غذای روی گاز چشید و بعد ادامه داد: «اگه اینقدر که برای مردم سگ دو می‌زنی برای خودت و بچه‌ها می‌زدی زندگی ما بهتر بود.» آقای شهبازی که دیگر از نق زدنهای زنش خسته شده بود از اتاق بیرون آمد. کفشهایش را ور کشید و آماده رفتن شد. در همین حال صدای زنش می‌آمد که می‌گفت: «حاضری دو روز واسه مردم، خشک و خالی دوندگی کنی امّا یه تُک پا نمی‌ری مدرسه بچه‌ت ببینی اصلاً کلاس چندمه، معلمش کیه. اگه خودم نبودم...» دیگر گوش نداد. خود را به کوچه انداخت و بعد نفسی به راحتی کشید. در این مدت به هر کس گفته بود، طرف یا اصلاً پول نداشت یا پولش را قبلاً قرض داده بود. دیگری چیزی خریده بود و آن یکی از چک برگشتی آه و ناله می‌کرد. دیگر پیش مردم اعتباری نداشت، همان مردمی که بارها از او قرض گرفته بودند و او کمکشان کرده بود. زنش حقّ داشت. اگر حرف او را ـ که زن بود! ـ گوش می‌کرد و چک و چک بازی نمی‌کرد، این همه قرض بالا نمی‌آورد. آخرین تیری که در ترکش داشت کمک خواستن از یکی از دوستانش بود که بارها آقای شهبازی کمکش کرده بود و آقای شهبازی می‌دانست که با موتورش همزاد هستند و هر جا این یکی هست آن دیگری هم هست. چهارصد هزار تومانی را که با فروش فرشها تهیه کرده بود در پلاستیکی پیچیده بود تا به بانک ببرد. به نظرش چون پول در دست و بال مردم نبود شورا قیمت جواز را تقریباً نصف کرده بود. حالا او که سابقه هم داشت جزو پذیرفته شدگان بود و یک ماه مهلت داشت تا پول واریز کند. منتظر تاکسی ایستاده بود که دستی به شانه‌اش خورد. یکی از دوستانش بود: «به به! آقای شهبازی. ستاره سهیل شدی؟ ارادت دارم قربان.»

ـ«قربان شما آقای کریمی. خوب هستین!»

ـ«نه بابا همش بدبیاری و بدشانسی.»

ـ«خدا بد نده. واسه چی؟»

ـ«یه معامله تمیز زدم. یه خونه که سه چهار میلیون یه کلام سودشه. طرف پولشو تا فردا می‌خواد. به هر کی گفتم بهم قرض نداد. این روزا مردم مهر و محبت ندارن. دوستی سرشون نمی‌شه. اِی، اِی روزگار!» بعد ساکت شد و قیافه حق به جانبی به خود گرفت و به بسته‌ای که در دست آقای شهبازی بود خیره شد. آقای شهبازی گفت: «خوب حالا چه قدر کم داری؟»

ـ«همش جوره... فقط پونصد تومن کم دارم» آقای شهبازی فکری کرد و گفت: «من بهت چهار صد تومن می‌دم. به شرط اینکه وقتی خونه‌رو فروختی علاوه بر این چهار صد تومن، یه میلیون تومن هم بهم قرض بدی.» دوستش با خوشحالی دست او را فشرد و گفت: «اِی به چشم. پس راسته که می‌گن آقای شهبازی رفیق راهه؟ خیلی آقایی. معرفت داری. ایشاالله تا یه هفته دیگه خونه رومی فروشم و میام خدمت. مشتریش رو دارم.» و بعد پول را از آقای شهبازی گرفت و رفت. صبح روز بعد آقای شهبازی به نمایشگاه رفت و مشغول چای خوردن بود که یک نفر از جمع گفت: «می‌بینی دوره زمونه رو!؟ پونصد هزار تومن پریروز به کریمی دادم. می‌گفت یه خونه خریده که سه چهار میلیون سودشه. قرار بود پنجاه تومن سود رو پولم بزاره. امروز صبح خبر شدم که دیشب خونه زند گیشو جمع کرده و زده به چاک.» چای در گلوی آقای شهبازی شکست و از حال رفت. همان روز عصر سعیده خانم که کفرش بالا آمده بود قهر کرد و به خانه پدرش رفت. دو هفته بعد احضاریه دادگاه برای طلاق به دست آقای شهبازی رسید. ■

موقعیتی که برایش ساخته‌اید، درست بشناسید! به شناخت آدمها در زندگی و به شخصیت‌پردازی در داستان اهمیت بیشتر بدهید.

پرنشاط و پوینده باشید.

※ آقای مصطفی بیان ـ نیشابور

کماکان به نحو عادی زبان فارسی امروزی و تطابق افعال توجهی ندارید. به نظر می‌رسد شتابزده می‌نویسید و روابط علت و معلولی حادثه‌ها اتفاقها و کنش و واکنش‌های انسانی را نادیده می‌گیرید. در نوشته‌ای که زیر عنوان «نجاری بدون هیزم کارگاه نجاری» فرستاده‌اید، معلوم نیست که «حاج آقا تاج» کیست و چه کاره است و در داستان شما چه نقش و اهمیتی دارد؟ به جغرافیا و مکان و اهمیت صحنه‌پردازی هم عنایتی ندارید. پایان‌بندی داستان‌تان هم آن قدر آبکی سرهم‌بندی شده که چنگی به دل هیچ خواننده‌ای نمی‌زند. علاوه بر این، کل «نجاری بدون هیزم کارگاه نجاری» ضعیف است و از «منطق داستانی» پرت مانده و به همین دلیل «باورناپذیر» است. بیشتر مطالعه کنید و بدون دستپاچگی و با دقت هنرمندانه بنویسید. موفق باشید.

※ خانم سپیده کریمی ـ میاندوآب

نوشته‌ای که با نام «راز پشت شیشه‌ها» فرستاده‌اید، به رغم ضعف‌های فراوان در زبان و ساخت و شکل، نشان از ذوق و شوق شما برای نوشتن دارد. توصیه می‌کنم زیاد و پیگیر و صبورانه مطالعه کنید و بعد برای «داستان» نوشتن تصمیم بگیرید. موفق باشید. به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی هم توجه کنید!

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

بر گرفت. انگار زخمی چندین و چند ساله سرباز کرده باشد. نمی‌دانم به چه قصدی، شاید فقط ترساندن، شاید تهدید کردن و شاید هم انتقام گرفتن از همسرم به مخفی‌گاه اسلحه کوچکی که سالها از خریدنش می‌گذشت رفتم و با عجله آن را از خوابگاهش بیرون کشیدم. وقتی مقابل همسرم، اسلحه به دست و انگشت بر ماشه ایستادم، تمام بغضام، تمام نفرتم و تمام آنچه در این سالها مرا آزرده بود به یک قدرت مهار نشدنی تبدیل شد. همسرم اما بهت زده به من خیره شده بود. شاید تصور می‌کرد این یک شوخی است و آنچه به سمت او نشانه رفته یکی از اسباب‌بازی‌های پسرم است. شاید اگر همسرم کلامی حرف می‌زد، شاید اگر از مقابلم تکان می‌خورد من به خودم می‌آمدم. اما دیدن چشم‌هایی که از ترس به من خیره شده بود مرا به یاد چشم‌هایی آورد که بی‌رحمانه مرا که زیر مشت و لگدهایش له می‌شدم، می‌نگریست، بدون هیچ احساسی و بدون هیچ ترحمی!

فقط یک اشاره کوچک به ماشه کردم که دو گلوله به فاصله صدم ثانیه‌ای از آن شلیک شد و قامت همسرم به یک باره بر زمین افتاد!

با افتادن او گویی به خودم آمدم و متوجه شدم آنکه در خون خود غلت می‌زند، مادر فرزندم است. چشمانم به پسرم که آرام در گوشه‌ای فارغ از هر اندیشه‌ای به خواب رفته بود، خیره ماند!

گویی زمان متوقف شده بود. هیچ صدایی از هیچ کجا به گوش نمی‌رسید.

همسایه‌ها که شنونده جار و جنجال ما بودند، صدای شلیک گلوله را هم شنیده بودند و سکوت حاکم بر خانه به آنها فهماند اتفاق بدی افتاده!

تماس آنها با پلیس و حضور همزمان پلیس و اورژانس واقعیت تلخ مرگ همسرم و دستگیری مرا با خود به همراه آورد!

یک سال و نیم بعد از این ماجرا به قصاص محکوم شدم. البته اگر چه به عدالت خداوند شک ندارم، اما در پی کسب رضایت هم هستم. پسرم که آن روزها یک سال و اندی داشت الان به مدرسه می‌رود. اگر چه شش سال است او را ندیده‌ام، اما خدا می‌داند که چقدر دوستش دارم. همسرم را هم دوست داشتم اما افسوس که هیچ کدام عاقل نبودیم. هیچ کدام قدر زندگی که داشتیم را نمی‌دانستیم. هیچ کدام قدر با هم بودنمان را درک نکردیم و حالا او در حالی که بیست و پنج ـ شش بهار بیشتر سن نداشت زیر خروارها خاک خوابیده و من هم در انتظار حکم قصاص هستم. ای کاش کمی عاقل‌تر بودیم.



پسری که با اسبها حرف می‌زد

قسمت دوم و پایانی

خلاصه شماره گذشته:
تا آنجا خواندید که «جان ریری» جوان روستایی آمریکایی که در رام کردن اسبها آوازه ای جهانی یافته بود، سرانجام در تگزاس برای رام کردن یک اسب مشهور وحشی وارد اصطبل شد و همگان منتظر بودند ببینند آیا او می تواند چنین اسب سر کشی را مهار کند یا جان بر سر این کار می گذارد......

لحظات نفس گیری بود. دقایق به کندی می‌گذشت. «جان» همچنان داخل اصطبل باقی مانده بود و کسی نمی‌دانست چه بلایی بر سرش آمده است! شانس شرطبندی روی اسب، علیه «جان» مرتب بالا می‌رفت و پس از گذشت ۱۰ دقیقه، از نسبت «۲ به ۱» در شروع مبارزه، به نسبت «۵ به ۱» افزایش یافت. در پایان دقیقه پانزدهم شور و هیجان تماشاگران به اوج رسید و کسانی که روی برنده شدن اسب، شرطبندی کرده بودند این نسبت را بالا بردند و به «۷ به ۱» رساندند. جمعیت یک صدا فریاد می‌زد و از «جان ریری» می‌خواست که بیرون بیاید.

هنگامی که «جان ریری» در برابر فریادهای آنان واکنشی نشان نداد و از اصطبل خارج نشد آنها از مسؤولان خواستند که در را باز کنند. زیرا بیشتر آنها اطمینان داشتند که «جان» تا کنون یا به هلاکت رسیده و یا آنکه بر اثر آسیبی که دیده در حال مرگ به سر می‌برد. با این همه، رفتن به داخل آن اصطبل آن هم بدون داشتن اسلحه یعنی همان کاری که «جان» انجام داده بود تنها از آدمی دیوانه و سبکسر ساخته بود! درست ۴۳ دقیقه پس از آنکه «جان ریری» به داخل اصطبل رفت و در را پشت سر خود بست. مجدداً آن را گشود و در حالی که سوار بر همان اسب جنایتکار بود در برابر دیدگان شگفت‌زده تماشاگران از اصطبل خارج شد!

غریو تماشاگران گوش فلک را کر کرد! «جان ریری» اسب رام شده را به وسط میدان هدایت کرد و خود از آن پیاده شد. دستش را به نشانه سکوت بالا برد و جمعیت به تدریج آرام شد. آنگاه به اسب دستور داد که زانو بزند و سپس به پهلو روی زمین دراز بکشد! جانور زبان بسته هر دو دستور را اجرا کرد. پسر جوان، پایش را به آرامی روی شکم اسب گذاشت و در حالی که کلاهش را از سر بر می‌داشت در برابر جمعیت کرنش کرد!

حتی «بارنام» شومن نامدار آمریکایی نیز که با سیرک معروف خود در آن زمان محبوبیت زیادی داشت، نمی‌توانست به این خوبی روی صحنه به هنرنمایی بپردازد! نام و شهرت «جان ریری» جوان، پس از نمایش پیروزمندانه‌اش در تگزاس عالمگیر شد. فقط برای آنکه نشان دهد تا چه اندازه در کارش وارد است یک جفت گوزن را تربیت کرد و آنها را به ارابه سبکی بسته دور کشور به گردش پرداخت! با این نمایش توجه زیادی را به خود جلب کرد و باعث شد که عده کثیری از مردم برای شنیدن سخنرانی‌های او درباره ابراز مهر و محبت به جانوران ازدحام کنند، موضوعی که بی تردید «جان ریری» در آن زمینه صاحبنظر بود!

به خاطر این پیروزی و غلبه بر اسبهای وحشی در تگزاس از «جان ریری» دعوت شد که به انگلستان برود و در آنجا نیز ادعای خود را به اثبات برساند! «جان» این دعوت را که در حقیقت نوعی مبارزه‌طلبی جدید به شمار می‌رفت پذیرفت. بدبینان انگلیسی سراسر آن جزیره را زیر پا گذاشتند تا بدترین و چموش‌ترین اسب را بیابند. و سرانجام به اسبی برخوردند به نام «کروزر» (رزمناو) که یک نریان مخصوص مسابقه بود و از لحاظ شرارت نظیر نداشت. این اسب متعلق به «لرد دورچستر» بود.

این اعیان‌زاده انگلیسی این اسب را در سال ۱۸۵۳ میلادی به مبلغ ۱۵۰۰۰ دلار خریداری کرده بود که در آن زمان پول زیادی به شمار می‌رفت. این اسب در سال اول، بسیار خوب عمل کرده بود و در هر مسابقه‌ای که شرکت می‌کرد برنده می‌شد اما ناگهان بدون مقدمه و بی هیچ دلیل خاصی تبدیل به جانوری وحشی و خطرناک شد. کارش به آنجا رسیده بود که ظرف چند دقیقه یک آخور چوبی را در هم می‌کوبید و در حالت جنون حتی گوشت پهلو و پاهای خود را با دندان می‌کند! این جانور خطرناک پیش از آنکه به عنوان حریف «جان ریری» انتخاب شود مدت چهار سال آزگار از جایگاهی که با آجر و فولاد مخصوص او ساخته بودند بیرون نیامده بود! از آنجا که امکان نداشت این اسب خطرناک را برای انجام آزمون به لندن منتقل کرد «جان ریری» موافقت کرد که به «مارلز گرین» یعنی جایی که «کروزر» در آنجا نگهداری می‌شد برود.

همین که در روز موعود «جان ریری» در معیت گروهی از خبرنگاران و نجیب‌زادگان انگلیسی به اصطبل «کروزر» نزدیک شدند این اسب وحشی با غرشی رعدآسا به آنان خوش آمد گفت. با تمام قوا خود را به در اصطبل می‌کوبید و این ضربات به اندازه‌ای شدید بود که ساختمان بر اثر آن به لرزه در آمده بود!

لرد «دورچستر» می‌پنداشت که اگر این جوان ضعیف بنیه به داخل جایگاه «کروزر» - که حتی جای کافی برای خود اسب هم وجود نداشت—برود و سم‌های فولادین این اسب دیوانه و خشمگین بر سرش فرود آید مرگش حتمی خواهد بود. از این رو هراسان شد و در آخرین لحظه از «جان ریری» درخواست کرد که از این مبارزه چشم بپوشد. و حتی حاضر شد که هزینه سفر او را پرداخت نماید! اما «جان» تصمیم خود را گرفته بود. لبخندی زد و کلاه سیلندر ابریشمی خود را از سر بر داشت. صبر کرد تا این اسب عاصی بر اثر برخورد با در سنگین لحظه‌ای گیج شده موقتاً آرام بگیرد، سپس به داخل اصطبل قدم گذاشت و به سرعت طنابی را به منزله افسار به گردن اسب انداخت و فوراً از آنجا بیرون پرید. اسب را تنها گذاشت تا هر قدر می‌خواهد تقلا کند و انرژی خود را در کشمکش با طنابی که به گردنش انداخته بود و سر دیگر طناب را به حلقه‌ای بر روی دیوار بسته بود تلف کند.

هنگامی که اسب وحشی سرانجام با تقلای مداوم خود از نفس افتاد «جان» دوباره به داخل رفت و کمربند چرمی محکمی را که همراه داشت به سرعت به دور کمر و میان اسب بست. و سپس دو تسمه چرمی را از میان حلقه برنجی که بر روی کمربند وجود داشت به گونه‌ای رد کرد که با کشیدن آن تسمه‌ها می‌توانست پاهای جلویی اسب را خم کرده آن جانور را به زانو در آورد! البته همه این کارها را با سرعتی برق‌آسا که فقط از او ساخته بود انجام داد. مدت سه ساعت همانجا در کنار اسب نشست. با او به آرامی شروع به صحبت کرد و گردنش را نوازش نمود. هیچکس نمی‌دانست به این جانور زبان بسته چه می‌گوید؟ این جزیی از شگرد کار او بود. هر گاه این جانور شروع به ستیزه‌جویی می‌کرد به آرامی با همان طناب او را وادار به زانو زدن می‌کرد.



بیست و چهار ساعت بعد یعنی در روز ۲۲ آوریل ۱۸۵۸ میلادی «جان ریری» سوار «کروزر» شد و آن حیوان را در خیابانهای لندن به حرکت در آورد!

فریاد شادی مردم از هر سو در گوشش طنین افکنده بود و صدای جرینگ جرینگ پولهایی که در این شرط بندی برنده شده بود از جیبهایش شنیده می‌شد! ملکه «ویکتوریا» که شرح دلاوریهای این پسر جوان را شنیده بود دستور داد نمایشی در حضور او ترتیب دهند. چند روز بعد «جان» برای اجرای نمایش در برابر ملکه انگلستان رهسپار شهر «وینزور» شد و به این ترتیب این پسر روستایی اهل «اوهایو» که با اسبها سخن می‌گفت وارد اصطبل سلطنتی کاخ «وینزور» شد.

در روز نمایش مهترها اسب چموش و سرکشی را که تا آن روز هیچکس موفق به رام کردنش نشده بود وارد میدان کردند. این اسب وحشی یک آن آرام و قرار نداشت و با شدت و خشم هر چه تمامتر می‌کوشید که خود را از بند طنابها رها کند. «جان ریری» به مهترها دستور داد که اسب را به اصطبل باز گردانند و خود نیز به درون اصطبل رفت. نیم ساعت بعد به دستور ملکه در اصطبل را باز کردند. همین که در اصطبل گشوده شد ملکه ویکتوریا و درباریانش در کمال تعجب و ناباوری دیدند که «جان ریری» و این اسب رام نشدنی هر دو روی پوشالها ولو شده‌اند. جان «سرش را بر روی شکم اسب گذاشته و هر دو به خواب رفته بودند! البته «جان ریری» خود را در وغی به خواب زده بود. زیرا بی‌درنگ از جا برخاست، اما اسب همانجا خوابید و از جایش حرکتی نکرد. یکی از کسانی که به عملیات «جان» مشکوک بود از او پرسید:

– آیا به این جانور دارو خورانده‌ای که این چنین قدرت حرکت از او سلب شده است؟

پسر جوان در پاسخ به این سؤال خم شد و به آرامی یال اسب را کشید و این جانور فوراً از جا برخاست و مانند یک دوست قدیمی پوزه‌اش را به دست «جان» مالید! ملکه «ویکتوریا» که زنی مغرور بود در حالی که از روی صندلی‌اش بر می‌خاست فقط گفت:

– اصلاً نمی‌شود باور کرد!

و لحظه‌ای بعد آن مکان را ترک گفت.

تا آن زمان آوازه شهرت «جان ریری» از مرزها گذشته بود. به کشورهایی از قبیل مصر، سوئد، آلمان، فرانسه و اسپانیا سفر کرد. و در سال ۱۸۶۰ میلادی پیروزمندانه به زادگاهش آمریکا بازگشت و در نیویورک و بیشتر شهرهای بزرگ آمریکا به اجرای نمایش پرداخت. او به این خاطر دوباره از زادگاهش دور شد چون شنید که «ژاکلین» - که زمانی عاشق او بود - احساسات حاد نوجوانی‌اش فروکش کرده و با مرد دیگری ازدواج کرده از آن شهر رفته بود! «جان» سعی کرد عشق او را با نیروی اراده از دل بیرون کند!

در همان زمان حادثه‌ای اتفاق افتاد که زندگی‌اش را تغییر داد. روزی هنگام گردش در مزارع ناگهان از دور شبح اسبی را دید که سوارش را برداشته چهار نعل می‌تاخت و همزمان صدای فریادهای دختری را شنید. آن اسب رم کرده بود و هر لحظه بیم آن می‌رفت که دختر جوان از اسب سقوط کند. «جان» با شجاعت فراوان خود را در مسیر اسب سرکش قرار داد و در حالی که دستانش را به اطراف می‌گشود صدای خاصی از حلقومش خارج ساخت که اسب لگام گسیخته ناگهان از حرکت باز ایستاد. پاهای جلویش را به هوا بلند کرد و سپس آرام گرفت. «جان» افسار او را به دست گرفت و پیشانی عرق کرده آن جانور را نوازش کرد! دختر جوان که زندگی خود را مدیون او می‌دانست در حالی که از اسب پیاده می‌شد با دیدگان از حدقه در آمده به «جان» نگریست و مؤدبانه گفت: از اینکه جان خود را به خاطر من به خطر انداختید سپاسگزارم.

«جان» با فروتنی سری فرود آورد و لبخند زنان گفت: من کار مهمی انجام ندادم. فقط میل داشتم با اسب شما آشنا شوم!

دختر که تازه «جان» را شناخت و دانست که او همان بزرگترین رام کننده اسب در سراسر جهان است. از این سخن لبخندی زد در حالی که گونه‌هایش از شرم گل انداخته بود ساکت ماند! این آشنایی به ازدواج آن دو انجامید. اما افسوس که عمر «جان» مانند اسبهایی که رام کرده بود کوتاه بود و در ۳۸ سالگی بر اثر بیماری زندگی را بدرود گفت.

«امرسون» نویسنده پر آوازه آمریکایی درباره این جوان گفت: جان ریری برگ تازه‌ای از تمدن را ورق زده است!

به این ترتیب این پسر ضعیف بنیه روستایی که به جانوران درس محبت می‌آموخت ثمره زحمات خود را دریافت کرد و تا سالها پس از مرگ همچنان نامش پر آوازه ماند. آنچه این جوان اعجاب انگیز انجام می‌داد معلوم نبود اما چگونگی انجام عملیاتش هنوز جزو اسرار می‌باشد. به طوری که خودش همیشه می‌گفت: با اسبها حرف می‌زد و آنها نیز حرفهای او را درک می‌کردند! ■

پاسخ به نامه ها

*** مژگان – سلمانشهر**

سلام. از اینکه سلسله مطالب «رمزها و رازها» مورد توجه شما نازنین قرار گرفته خوشحالم. نوشته‌ای دو سال پیش که همه اعضای خانواده در مسافرت بودند خواب دیدی که چند نفر، برادرت را به قصد کشت کتک می‌زدند، چون عابر پیاده‌ای را زیر گرفته بود!

وقتی از خواب پریدی صدای اذان شنیده می‌شد. احساس نگرانی می‌کردی. ساعتی بعد مطلع شدی که همان شب برادرت با یک عابر پیاده تصادف کرده و منجر به فوت او شده است!! از اینکه خوابت تعبیر خوشی نداشت، متأسفم اما تعبیر شدن بعضی خوابها به راستی موجب شگفتی است! از لطف و توجه شما به این مطالب سپاسگزارم!

*** امید ملک محمدی گله – خوزستان**

سلام. نوشته‌اید پس از خواندن پاورقی مربوط به خاطرات «پیتر هورکاس» دریافته‌اید که سرگذشت او شباهت زیادی به سرنوشت شما دارد! ادعا کرده‌اید که از قدرتهای روحی خارق العاده برخوردارید که می‌توانی قبل از وقوع از پاره‌ای رویدادها آگاهی یابی و در زمینه ریاضی و فلسفه از این نیروها یاری گرفته‌ای!

دوست گرامی این پاورقی فقط به شرح ماجراهای شگفت انگیز به صورت تئوریک می‌پردازد. شما می‌توانید با مراجعه به وزارت علوم، دستاوردهای علمی خود را به صورت علمی مورد سنجش قرار دهید! برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم!

*** سارا عبدالهی – ماکو**

سلام. از لطف و محبت شما خواننده گرامی که برای جناب سردبیر نامه نوشته‌اید بی‌نهایت سپاسگزارم. امیدوارم این سلسله مقالات کماکان مورد پسند شما نازنین واقع شود. برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم!

سنگ‌اندازان کسان دیگری هستند



وضعیت در فلسطین اشغالی به واقع غیر قابل تحمل شده است و این بار دیگر آش به قدری شور بوده که آشپز را هم متوجه اصل ماجرا کرده. همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید. بر اثر حمله مهاجرین غیر قانونی و اسرائیلی به ساکنین فلسطینی در ساحل غربی رود اردن، نه تنها یک مسجد آتش زده شده، بلکه مهاجرین شروع به سنگ‌اندازی به خانه‌ها و مردم فلسطین کرده‌اند و روی علائم رسمی در خیابان‌ها شعارهای آنچنانی نوشته‌اند. یک افسر اسرائیلی که خودش از دردسرهایی که مهاجرین غیر قانونی ایجاد کرده‌اند به ستوه آمده در این مورد به خبرنگاران چنین گفته است. ما زمانی در مقابل سنگ اندازی فلسطینی‌ها مقاومت می کردیم، اما اکنون کاملاً برعکس شده است و این مهاجران یهودی هستند که هم به فلسطینی‌ها سنگ می‌اندازند و هم به ماسربازان اسرائیلی... و دولت هم اجازه نمی‌دهد تا با این اشخاص برخورد کنیم...

معکوس شدن وضعیت در مرز



مرز چهار هزار کیلومتری میان امریکا و مکزیک همواره یکی از مشکلات آمریکا برای مهاجرت غیر قانونی مکزیکی ها بوده است. بر طبق آمار همه ساله بیش از چهارصد هزار مکزیکی از این مرز به شکل غیر قانونی عبور می کردند، اما طی دو سال اخیر اتفاق عجیبی رخ داده و آن هم این است که نه تنها تعداد عبور کنندگان از مکزیک به امریکا دچار کاهش شدیدی شده (حدود ۴۰ درصد) بلکه در دو سال اخیر یعنی ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱، برای نخستین بار در تاریخ تعداد مکزیکی‌هایی که به کشور خود باز گشته‌اند تقریباً برابر با تعداد مهاجران از مکزیک بوده است. کارشناسان امر این موضوع بسیار مهم را معلول یک اصل مهم می‌دانند یعنی رکود اقتصادی در آمریکا و دیگری رشد اقتصادی در مکزیک که طی چند سال گذشته دو برابر امریکا بوده است و در نتیجه مشاغل بسیاری در داخل مکزیک برای شهروندان ایجاد شده است که بدین ترتیب آنها نیاز به این نمی‌بینند که در امریکا و در مشاغل کم درآمد و در رده‌های پایین اجتماعی خود را درگیر کنند.
در تصویر چند جوان مکزیکی را مشاهده می کنید که روی نقشه به دنبال مسیر بازگشت خود به مکزیک می‌باشند.

مریل استریپ در نقش تاچر

چند سالی بود که فیلمسازها به دنبال بازیگری بودند که از هر نظر بتواند در نقش مارگارت تاچر، نخست‌وزیر دهۀ هشتاد میلادی انگلستان ظاهر شود. چرا که او از نظر شخصیت و شرایط روحی و جسمانی دارای تضادهایی بود که روی تصمیم گیری‌های سیاسی و اقتصادی او هم تاثیر گذار بود و در واقع انگلستان را به ورطه ورشکستگی کشانده بود. این جستجو سرانجام نتیجه داد و یکی از بهترین بازیگران زن یعنی مریل استریپ همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، در نقش تاچر ظاهر شده است. اما آنچه که اعجاب‌انگیز است کار چهره‌پردازی و گریم می‌باشد چرا که از نظر چهره ظاهری تفاوت‌های عمده میان تاچر و استریپ وجود دارد اما چهره‌پردازان با توجه به جزئیات در صورت و حتی عادات و تیک‌های ویژۀ تاچر از استریپ چنان تاچری ساخته‌اند که حتی تمیز دادن این دو از یکدیگر بسیار مشکل شده.



کشف مشترک

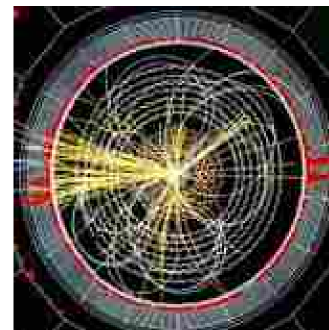


از هنگامی که قرارداد میان آلمان و ترکیه در خصوص همکاری مشترک جهت کشف آثار قدیمی و باستانی در ترکیه، میان دو کشور امضا شده است حفاریهای جالب توجهی انجام شده است. در واقع بخش اعظم ترکیه، در اوایل قرون میلادی به امپراتوری بزرگ رم شرقی تعلق داشته است و همین امر باعث شده تا آثار باستانی پرشماری در ترکیه وجود داشته باشد.
اما همکاری با آلمان که از سال گذشته شروع شد باعث شده که تکنولوژی برتری هم برای کاووش‌ها و حفاری به کار گرفته شود و یکی از نتایج مهم معبد زیرزمینی است که در ناحیه برگامای ترکیه واقع شده و در تصویر حفاری معبد هم از بیرون و هم از درون آن نشان داده شده است. این معبد در قرن دوم میلادی و در هنگامی که دعوت به مسیحیت به دلیل ترس از مأموران حکومتی به شکل پنهانی انجام می‌شد، ساخته شده بود تا مسیحیان مخفیانه و به دور از چشمان مأموران مراسم مذهبی را به جای آورند. نکته جالب اینکه با گذشت نزدیک به نوزده قرن هم، معبد در شرایط نسبتاً خوبی باقی مانده است. البته یکی از دلایل هم دقت کامل و تکنولوژی پیشرفته‌ای است که آلمان‌ها در انجام حفاری به کار گرفته‌اند که تخریب را به حداقل ممکن کاهش داده است.

بزرگترین راز بشر



آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید در حقیقت به معنای تبدیل کردن یکی از بزرگترین رازهای بشری، یعنی دایره ایجاد کنندهٔ جهان هستی به یک مدل متحرک و قابل راه‌اندازی، می‌باشد. اصل این مدل یک نقشه طراحی شده روی چرم بوده که تحت عنوان «دایرهٔ هیگز» سال‌های سال پژوهشگران و دانشمندان فیزیک و انرژی را به آن جذب کرده بود و همه به دنبال یافتن نقشه اصلی بودند تا بر مبنای آن مدل جهان هستی را هم طراحی کنند. با این که چند ماه پیش‌تر سرانجام در کشور هند نقشه اصلی را که تصویر آن هم نشان داده شده یافته‌اند و آنگاه بر بنای آن دایرهٔ هیگز را هم در کشور سوئیس ساخته‌اند. به زبان ساده این دایره در واقع ارتباط کامل میان انرژی و اجسام و همچنین تاثیر آن در شکل جهان هستی را نشان می‌دهد و در حقیقت تئوری اصلی و زیربنایی فیزیک که همه قوانین مهم بشری بر اساس آن می‌باشد در این دایره گنجانده شده است. شخصیت اصلی در پی ساختن مدل جهان همانا پروفسور لئوین هدرمن می‌باشد که به خاطر همین پژوهش‌های خود جایزه نوبل را در فیزیک به دست آورده است. جالب اینکه زمانی که دستگاه روشن شود پروتونهای آن با سرعتی معادل یک میلیارد در ثانیه با یکدیگر برخورد می کنند و مدل کامل از جهان هستی را ارائه می‌دهند. البته کشف جدید در ابتدای راه است و در طول زمان بیشتر و بیشتر درباره کارایی آن، اطلاعات و معلومات به دست می آید.



کشوری در حال تولد



کمتر کسی می‌داند که یک کشور کوچک و نیمه مستقل در جهان وجود دارد که تنها شش کیلومتر مربع وسعت آن است. آری این کشور جبر التاریان یا همان جبل‌الطارق می‌باشد که در جنوبی ترین نقطه در کشور اسپانیا و در برابر تنگه‌ای به همین نام که میان اسپانیا و مراکش می‌باشد، وجود دارد. اما این منطقه تاکنون تحت حمایت بریتانیا بوده است، ضمن آنکه اسپانیا هم بیشتر از دویست سالی است که مدعی مالکیت آن می‌باشد. اما اخیراً اتفاق جالبی در جبل الطارق داده است و آن این است که در انتخابات اخیر در این کشور یک مرد ۳۹ ساله به نام «فابیان پیکاردو» انتخاب شده است که شعار اصلی او هم یک کشور مستقل بوده است. در تصویر او را پس از پیروزی در انتخابات و در کنار همسرش مشاهده می کنید. او به دنبال آن است که کوچکترین کشور جهان را که تنها حدود سی هزار نفر جمعیت دارد به رسمیت برساند. البته در برابر این خواسته، دو قدرت اروپایی هم قد علم کرده‌اند یعنی بریتانیا و اسپانیا که هر دو این مکان را متعلق به خود می‌دانند و پیکاردو به مردم خود قول داده که در برابر هر دو قدرت مقاومت کرده و استقلال را برای آنها به ارمغان خواهد آورد.

دانشگاهی دایره شکل امّا معتبر

کشور سنگاپور علی رغم کوچک بودن آن از نظر علمی و اقتصادی به یکی از پایگاه‌های مهم و اصلی در قاره آسیا تبدیل شده است. یکی از دلایل آن پیشرفت حیرت انگیز این کشور در مقوله آموزش عالی است و مثال بارز آن دانشگاه ملی «چیائو تونگ» است که آن را در تصویر مشاهده می کنید. این دانشگاه یکی از معدود مکان‌های آموزش عالی در جهان است که به صورت دایره کامل ساخته شده ضمن آن که در آن یکصد رشته علمی هم تدریس شده که در سیزده مورد از آن تحصیل تا درجه دکترا امکان پذیر می‌باشد. و کافی است که درباره این دانشگاه گفته شود که در آن طی سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۰ تعداد ۳۳۶ پژوهش تازه که برای نخستین بار انجام شده و به کشف و یا اختراعی منجر شده در مراجع جهانی به ثبت رسیده است.



هرگز نگذارید آرزوی قلبی شما به حرفی قلبی مبدل شود ● فلورانس اسکاول شین

کریم ملکی

کشف اسکلت مستأجر در زیرزمین خانه

صاحب خانه‌ای هنگام بازدید خانه‌اش برای اجاره دادن به مستأجر جدید متوجه وجود اسکلت در زیرزمین ساختمانش شد.

بر اساس این گزارش، چندی پیش صاحب خانه‌ای هنگام تحویل ساختمان به مستأجر جدید ناگهان در زیرزمین ساختمان با اسکلت یک انسان روبرو شد. بدین ترتیب با ۱۱۰ تماس گرفت و پس از دقایقی مأموران در محل حاضر شدند و پس از بررسی و تحقیقات صاحب ساختمان به مأموران گفت: سال گذشته آپارتمانم را به دو مرد به نام‌های پرویز و شاهین اجاره دادم و پس از گذشت یک سال با مستأجرم تماس گرفتم و شاهین گفت: اگر اجازه بدهید ما یک سال دیگر اجاره را تمدید کنیم. من هم قبول کردم و قرار شد فردای آن روز به بنگاه مراجعه کنیم. که در این هنگام شاهین با من تماس گرفت و گفت پرویز شریکم مسافرت است و به من وکالت داده که آپارتمان را تحویل دهیم و تسویه حساب کنیم. من هم قبول کردم و بدین ترتیب روز مقرر در بنگاه تسویه حساب کردم، اما چون چک ضمانتی متعلق به پرویز بود او گفت مقداری از وسایل پرویز در آپارتمان مانده و هنگام بردن وسایلش چک را به او بدهید. تا اینکه مستأجر جدیدی پیدا شد و قرار بر این شد که ساختمان را تحویل او بدهم پس از بازدید آپارتمان به زیرزمین رفتیم که ناگهان با اسکلت یک انسان مواجه شدیم. کارآگاهان جنایی در بررسی ساختمان دریافتند که پرویز و شاهین این خانه را تغییر کاربری داده و با ایجاد یک دفتر تجاری در داخل آن در زمینه خرید و فروش خانه و ماشین فعالیت داشتند. با انجام تحقیقات کارآگاهان موفق به شناسایی منشی شرکت شدند که بلافاصله به اداره آگاهی دعوت و در بازجویی گفت:

در طول مدتی که در این شرکت به عنوان منشی مشغول بودم تنها شاهین در این محل حضور داشت.


مقتول


متهم فراری

در ادامه کارآگاهان به تحقیقات خود ادامه داده و احتمال دادند که جسد متعلق به پرویز است. بدین ترتیب با شناسایی خانواده پرویز مشخص گردید که قربانی همان پرویز است. در اینجا بود کارآگاهان دستور دستگیری شاهین را صادر کردند اما شاهین از زمان کشف جسد ناپدید شد بنابه این گزارش با تحقیقات کارآگاهان جنایی و با توجه به متواری شدن شاهین بازپرس ویژه با تقاضای انتشار عکس این قاتل فراری ۴۰ ساله از کسانی که اطلاعاتی از مشخصات شاهین و مخفیگاهش دارند خواست با شماره تلفن ۵۱۰۵۵۴۲۹ تماس بگیرند.

قبل از پرداخت فیش آب و برق بخوانید

چندی پیش رییس آگاهی و فرماندهی انتظامی استان لرستان از دستگیری کارمند یک بانک به اتهام تخلف مالی در خرم آباد خبر داد.

وی گفت: در پی کسب خبری مبنی بر این که کارمند یکی از دفاتر پست بانک در خرم‌آباد، وجوه دریافتی از فیش‌های آب، برق، گاز شهروندان را به حساب شخصی خود واریز کرده است. مأموران پلیس بر آن شدند تا پس از هماهنگی قضایی وارد عمل شوند. بنابراین با بررسی و تحقیقات متهم شناسایی و دستگیر شد. او در بازجویی گفت: چند ماه است که وجوه قبض‌های شهروندان را به حساب خود واریز می کردم و از این بابت مبلغ ۲۲ میلیون تومان به حسابم واریز شده است. پس از اعترافات کارمند متخلف و تشکیل پرونده، متهم به مراجع قضایی تحویل داده شد.

عواقب فرار از خانه

دو مرد جوانی که اقدام به اغفال دختران جوان می‌کردند در مشهد دستگیر شدند.

چندی پیش پیرمردی با مراجعه به پلیس آگاهی خراسان رضوی گفت: دختر ۲۰ ساله‌ام پس از بحث و گفتگو از خانه فرار کرد و دیگر بازنگشت، تا اینکه چند روز پیش با گوشی مرد جوانی با منزل تماس گرفت و گفت: نگران نباشید بر می گردم. فردای آن روز پسر جوانی با همان گوشی با من تماس گرفت و گفت: شیرینی مرا بدهید تا محل مخفی شدن دخترتان را به شما بگویم، این جوان مبلغ یکصد هزار تومان درخواست کرد و حال ما با هم قرار ملاقات گذاشتیم، تا به دیدنش بروم.

بدین ترتیب با هماهنگی پیرمرد و پلیس پسر جوانی به نام «احمد» دستگیر شد او در بازجویی‌های اولیه نشانی خانه‌ای را در گلشهر به مأموران داد. مأموران انتظامی با هماهنگی قضایی به محل مورد نظر رفتند و دختر جوان را با مردی به نام «کریم بی‌دندون» به دام انداختند.

دختر جوان در بازجویی گفت: این مرد با همدستی دو تن از دوستانش مرا اغفال کردند، وقتی من از خانه فرار کردم به دام این شیطان‌صفتان افتادم. آنها با رفتارهای بسیار خشن و کتک، روزگارم را سیاه کردند. اگر می‌دانستم چنین بلایی پس از فرار بر سرم خواهد آمد، هیچ وقت از خانه فرار نمی کردم. پلیس در حال حاضر در تلاش است تا دیگر اعضای این باند را دستگیر کند. و اما رییس پلیس مشهد در این باره گفت، متأسفانه بعضی و یا اندک والدین مثل والدین این دختر جوان از شیوه‌های غلط فرزند پروری ناآرامی و استرس زیاد در محیط خانواده و خلاهای عاطفی که باعث فاصله بین افراد خانواده می‌شود که منجر به چنین عواقبی دلخراش برای آن خانواده مثل این دختر به بار می آورد.

محاکمه فوری قاتل معلم روستایی

در یک محاکمه فوری و فوق‌العاده، قاتلان سیاه خانم معلم نگونبخت به اعدام محکوم شدند.

اواخر آذر ماه سال جاری در یکی از روستاهای «شهر سرباز» صبح دانش‌آموزان وارد مدرسه شدند و ناگهان با پیکر غرق در خون خانم معلم خود مواجه گردیدند. بدین ترتیب پلیس را خبر کردند و مأموران در محل حادثه حاضر شدند و در نخستین بررسی‌ها دریافتند که زن جوان بر اثر اصابت ضربه‌های سخت به سرش به قتل رسیده است. کارآگاهان در ادامه تحقیقات از خانواده مقتول پی بردند که دخترشان روز پیش برای دیدن یکی از همکارانش به روستای همجوار رفته بود و هنگام بازگشت به خانه در محلی خلوت گرفتار شیطان صفتان شده است.

مأموران در ادامه بررسی «لاستیک یک موتور سیکلت را کشف کردند و همچنین وجود دو کفش مردانه در محل که نشان می‌داد قاتلان دو مرد بوده‌اند سرانجام با ردیابی رد موتور سیکلت مأموران صاحب آن را که پسر جوانی بود دستگیر کردند او در بازجویی لب به اعتراف گشود و گفت: آن روز همراه دوستم در حال رفتن به روستا بودیم که خانم معلم را تنها در بیابان دیدیم، یک لحظه نقشه‌ای شیطانی را طراحی کرده و بدون توجه به التماس‌های زن جوان او را مورد آزار و اذیت قرار دادیم ولی هنگامی که خواستیم فرار کنیم او ادعا کرد که ما را شناخته است و به همین خاطر با ضربه یک سنگ به سرش او را کشتیم و در ادامه جسد را داخل مدرسه انداختیم تا راز جنایت فاش نشود. پس از افشای این جنایت هولناک رییس دادگستری استان سیستان و بلوچستان دستور رسیدگی سریع و خارج از نوبت به این پرونده را صادر و قضات دادگاه کیفری استان نیز قرار است به صورت ویژه و در وقت فوق‌العاده جلسه محاکمه را تشکیل و حکم مجازات دو تبهکار را صادر کنند.

حمیده اخوان



این هم معدن آهن خوراکی

لیموشیرین، بومی کشور هند سرشار از مواد مغذی است و برخی از خواص آن عبارتند از:
*ویتامین c موجود در آن، در درمان سریع سرماخوردگی موثر است.
*عملکرد کبد را تقویت می کند و ناراحتی های گوارشی را برطرف می کند.
*مانع از بروز بیماری اسکوربوت، نوعی بیماری خونی ناشی از کمبود ویتامین ث می شود. علایم این بیماری شامل لثه های متورم، موارد مکرر سرماخوردگی و آنفلوآنزا و ترک خوردگی گوشه لب است.
*خاصیت خنک کننده دارد.
*بدون چربی و سدیم است.
*گلودرد را برطرف می کند.
*کمبود آب را جبران می کند.
*به کاهش وزن کمک می کند.
*اسید موجود در آن سموم را دفع می کند.
*طعم شیرین لیموشیرین، با تحریک کردن بزاق دهان باعث هضم سریع غذا می شود.
*پتاسیم آن ناراحتی معده، اسهال خونی و اسهال و حالت تهوع و استفراغ را برطرف می کند.
*لکه های پوستی را از بین می برد و باعث شادابی پوست می شود.
*لیموشیرین، سرگیجه را برطرف می کند.
*عامل ضدعفونی کننده بدن است و به طور طبیعی از تخمیر در معده جلوگیری می کند.
*لیموشیرین با بهبود بخشیدن به عملکرد قلب باعث گردش مناسب خون می شود.

راز طول عمر

آیا تاکنون از خودتان پرسیده اید که رازهای سلامتی و طول عمر در سالم ترین افرادی که معمولا تا ۱۰۰ سالگی عمر می کنند، چیست؟
امروز آمارها نشان می دهد که این افراد معمولا با خطر ابتلا به امراض قلبی مواجه نمی شوند.
همچنین در این افراد احتمال ابتلا به سرطان های سینه و پروستات ۸۰ درصد و احتمال بروز سرطان های روده یا تخمدان نیز ۵۰ درصد کمتر از دیگر مردم است اما راز پنهان این مصونیت چیست؟
احتمالا شما هم برخی از این اسرار را می دانید اما در این مقاله به مهم ترین آنها اشاره شده تا با یادآوری آنها، انگیزه بیشتری برای به کار بستن این اسرار در زندگی خود، پیدا کنید و در نهایت از سلامتی کامل جسمی و روانی لذت ببرید.
این اسرار عبارتند از:
۱ - مثبت اندیشی
۲ - برقراری روابط اجتماعی سالم
۳ - یک رژیم غذایی سالم
۴ - تحرک و فعالیت بدنی دائمی
۵ - سیگار، مواد مخدر و ... را فراموش کنید.

زغال اخته یادتان نرود

یک آزمایش جدید نشان داد که آب زغال اخته بیشتر از عصاره این میوه برای مقابله با عفونت های باکتریایی موثر است.
پزشکان تاکید دارند که آب زغال اخته بیشتر از عصاره آن در پیشگیری از بروز عفونت در مجاری ادراری مفید است. علت این است که زغال اخته از چسبیدن باکتری بیماری زای ایکولی به دیواره مجرای ادرار جلوگیری می کند و موجب دفع آن از طریق ادرار می شود. به عبارت دیگر زغال اخته به خروج باکتری ها از بدن کمک و از رشد و تکثیر باکتری و ایجاد عفونت جلوگیری می کند. آب زغال اخته همچنین برای افراد مبتلا به سنگ های کلیه مؤثر است. اگر سنگ کلیه از جنس کلسیمی باشد، آب زغال اخته در رفع آن اثر چشمگیری دارد.
مصرف زغال اخته در عین حال به کاهش بیماری های قلبی کمک می کند چون سبزیجات و میوه های تیره رنگ یک آنتی اکسیدان طبیعی موسوم به «آنتوسیانین» را تولید می کنند که برای سلامت قلب مفید است. زغال اخته به کاهش سطح کلسترول نیز کمک می کند. پلی فنول های موجود در زغال اخته باعث کاهش کلسترول خون می شود و برای سلامتی قلب مفید هستند.

علت درد پاها

*کم شدن آب بدن یا پایین بودن میزان پتاسیم، سدیم، کلسیم یا منیزیم در خون.
*خستگی مفرط عضله یا وارد شدن فشار بیش از حد به عضله.
*افراط در ورزش یا نگه داشتن عضله ای در یک حالت به مدت طولانی.
*نشستن طولانی مدت در یک حالت که به گرفتگی شدید عضله می انجامد. البته برخی افراد بدون دلیل خاصی مستعد به درد پا هستند.
پیش گیری:
*مایعات به اندازه کافی مصرف کنید زیرا کم آبی علت اصلی گرفتگی عضله است.
*کشش پس از ورزش اهمیت زیادی دارد. از ورزش بیش از حد بپرهیزید تا بر اثر فشار آمدن روی عضله درد به وجود نیاید.
*به آرامی عضله گرفته را بکشید و ماساژ دهید.
*هنگامی که روی تخت دراز کشیده اید انگشتان پا را به آرامی به طرف زانو بالا بکشید.

فلفل دلمه داروی ناشناخته

فلفل دلمه ای، گیاهی است با رنگ های متفاوت از جمله سبز، قرمز و زرد و به بعضی از خواص این گیاه در زیر اشاره شده است.
*فلفل دلمه ای برای بیماران دیابتی مفید است.
*با کاهش تری گلیسرید باعث افزایش سوخت و ساز بدن می شود.
*منبع مهم ویتامین A و C است. این ۲ آنتی اکسیدان قوی که با رادیکال های آزاد بدن مقابله می کند، برای درمان بیماری های قلبی، التهاب مفصل و استخوان، آب مروارید و... موثر است.
*کپساسین موجود در فلفل دلمه ای، باعث تسکین درد می شود.
*کپساسین مانع از چسبیدن ماده سرطان زا به دی ان ای می شود و در نتیجه بدن را از سرطان محافظت می کند.
*خاصیت ضدباکتریایی و ضدقارچی دارد.
*از پوست در مقابل پیری زود هنگام محافظت می کند.
*میزان بالای ویتامین C در این گیاه به طور موثر مانع از لخته شدن خون می شود.
*گیاهی تحریک کننده است و ناراحتی گوارشی مانند سوءهاضمه، زخم معده، قولنج، اسهال و نفخ بیش از حد را برطرف می کند.
*غرغره با آب این گیاه گلودرد را رفع می کند.
*برای شادابی و نرمی پوست مفید است.
*سرشار از خاصیت ضدالتهابی است.
*سرماخوردگی و تب را برطرف می کند.
*خاصیت ملین دارد.



بهترین هاآن است که هموراه دور ای خود آرزو کرده ایم و در دیگران ستایش اماقبول کنیم که آسان به دست نمی آید ● دکتر مهرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۱۱۷)

سلسله هخامنشیان

پادشاهی باگواس

قصه تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که باگواس پسر بزرگ پادشاه را تشویق کرد که برادرانش را بکشد اما قبل از این که نقشه خود را عملی کند، شاه از ماجرا باخبر شد ناچار باگواس نقشه‌اش را عوض کرد و از آرسیس خواست پدرش را مسموم کند. همین که شاه کشته شد، باگواس از موبد موبدان خواست بر سر آرسیس تاج بگذارد. این جوان شانزده ساله ظاهرا شاه بود ولی کسی که به ایران حکومت می‌کرد، باگواس خواجه بود. پس از چندی آرسیس به باگواس بدگمان شد و فرمان داد او را بکشند. باگواس نیز که به این نتیجه رسیده بود دوست ندارد غیر مستقیم شاه باشد، فرمان کشتن آرسیس و فرزندانش را صادر کرده بود بنابراین پیش از این که آرسیس او را بکشد، خودش کشته شد و باگواس به موبد موبدان اعلام کرد که چون دیگر هیچ شاهزاده‌ای وجود ندارد، خودش موقتا شاه می‌شود تا بگردند و شاهزاده‌ای پیدا کنند. در ادامه تاریخ تاراج بار دیگر بالتاسار وارد تاریخ ایران می‌شود و فرمان‌هایی می‌دهد:

چاره گشایی بالتاسار

سرانجام باگواس به آرزوی دیرین خود رسید و رسما پادشاه ایران زمین شد. نخستین فرمانی که پس از پادشاهی از او صادر شد، کشتن فرزندان آرسیس بود که بیش از سه سال نداشتند. فرمان بعدی باگواس قتل عام شاهزادگانی بود که درجه دوم و سوم بودند مانند عموزاده‌ها و خاله زاده‌ها. در سراسر ایران زمین حتی شاهزاده‌ای درجه سه دیده نمی‌شد که از تبار هخامنش باشد. هنگامی که باگواس آسوده شد که دیگر کسی نیست که مدعی پادشاهی باشد، بار دیگر به فکر زراندوزی افتاد و با گرفتن مالیات‌ها و خراج‌های سنگین به ثروت خود افزود اما حوادثی روی داد و باگواس هرگز نتوانست از آن همه امکانات سودی ببرد و میوه‌ای بچیند تا سرانجام از این که شاه شده بود، پشیمان شد.

هنوز شش ماه از پادشاهی باگواس نگذشته بود که پادشاهان کشورهایی که مستعمره ایران بودند، به خراج هنگفتی که باید به ایران می‌پرداختند، اعتراض کردند و پرچم مخالفت برافراشتند. امیران و حاکمان ایرانی هم در ساتراپ یا شهر و منطقه خود طغیان کردند و از دادن مالیات سرباز زدند. باگواس انتظار چنین مشکلاتی را نداشت و دریافت اگر شاه نبود، لزومی نداشت برای فرونشاندن طغیان‌ها از ثروت خود هزینه کند. چند روز خلوت کرد و به اندیشه فرو رفت تا چاره‌ای بیابد اما راه به جایی نبرد ناچار پیش استادش بالتاسار رفت.

بالتاسار به خواست خودش در خانه‌ای کوچک که نزدیک کاخ باگواس بود، زندگی می‌کرد. او پیری نود ساله بود که صورت بی‌ریشش چروکیده بود و لب‌هایش به درون دهان بی‌دندانش فرورفته بود. اندامی بسیار فربه داشت و پشتش چنان خمیده بود که هنگام نشستن یا ایستادن نمی‌توانست روبه‌رویش را ببیند. او بر تختی کوچک و راحت نشسته بود و کتاب می‌خواند. باگواس پیش رفت و دست او را بوسید و نشست و مشکلاتش را گفت. بالتاسار کمی درنگ کرد و گفت:

ـ پادشاهی دشوار است و هزینه‌های هنگفتی دارد اما هنگامی که مشاور شاه بودی، یک پنجم هر هزینه‌ای که شاه و دولت می‌کرد، به خزانه تو واریز می‌شد. تو دوست داری مانند گذشته یکی از شاهزادگان بر تخت بنشیند و سودش نصیب تو شود اما همه شاهزادگان را کشته‌ای و کسی نیست که تاج کیانی را بر سرش بگذاری.

باگواس سری فرود آورد و گفت:

ـ درود بر تو! به همین دلیل است که پیش تو آمده‌ام تا چراغ راهم شوی.

بالتاسار پلک بست و چندی در خود اندیشید سپس سر بلند کرد و گفت:

ـ در یکی از جنگ‌ها با نویم پریساتیس و سرورم داریوش دوم با یونانیان، جوانی بالا بلند و زیبا و نجیب فرمانده سواره نظام ما بود. او بسی دلیر و کاردان بود و در آن جنگ خورشیدی بود در برابر درخشش ستاره‌وار فرماندهان دیگری که داشتیم. بانویم پریساتیس او را فراخواند و به همسرش داریوش دوم نشان داد و فرمود شایسته است که این جوان نشان ویژه خاندان شاهنشاهی را دریافت کند به‌ویژه که فرزند خواهر تو و نوه اردشیر اول است. داریوش دوم شمشیر مخصوصی را که فقط شاهزادگان درجه اول می‌توانستند آن را داشته باشند، به آن جوان داد و او را حاکم ارمنستان کرد. او تنها کسی است که شاهزاده‌ای هخامنشی است و زنده مانده است زیرا هرگز شمشیرش را به کسی نشان نداد و اصل و نسب خود را آشکار نکرد.

باگواس گفت استاد از چه کسی سخن می‌گویی؟ امروز امیری به نام داراکودومان به ارمنستان حکومت می‌کند. آیا منظورت همان است؟

ـ آری... نامش دارا بود. به ارمنستان برو و از او بخواه شمشیرش را نشانت بدهد. اگر آن را داشت، تاج بر سرش بگذار.

باگواس دست بالتاسار را بوسید و گفت:

ـ درود بر تو! امروز به ارمنستان می‌روم و داراکودومان را به پایتخت می‌آورم و تاج بر سرش می‌گذارم. او را خوب می‌شناسم. نزدیک به پنجاه سال دارد. قدش بلند و اندامش چهارشانه و ورزیده است. بسیار نرم خو است و تاکنون آزارش به کسی نرسیده و با این که می‌تواند مانند حاکم‌های شهرهای دیگر از قدرتش استفاده کند، زندگی ساده‌ای دارد. او همان کسی است که من می‌خواهم زیرا تشنه قدرت و ثروت نیست و می‌توانم به او فرمان برانم.

بالتاسار گفت:

ـ آرزو می‌کنم چنین باشد. رام کردن کسانی که قدرت دارند و تشنه‌اش نیستند، کمی دشوار است.

باگواس خندید و گفت:

ـ کسانی مانند من و تو که خواجه هستیم، بهتر از دیگران می‌دانیم که مردها چه شاهزاده باشند چه گدا، نقطه ضعف بزرگی دارند. من از همین نقطه ضعف دارا سود می‌برم و او را به زانو در می‌آورم هر چند که او را می‌شناسم و می‌دانم اهل گردنکشی نیست. این را نیز می‌دانم که کنار زندگی ساده‌ای که دارد، ابزار خوشگذرانی و عیاشی خود را نیز فراهم کرده و دمی نیست که بی‌نوای چنگ و بی‌آواز ساقی سپری کند.

داراکودومان، آخرین پادشاه هخامنشیان

سرانجام باگواس و بالتاسار

باگواس شادمان و ترانه‌خوان از پیش بالتاسار برگشت و داستان یافتن داراکودومان را برای موبدان تعریف کرد سپس با گروهی از بزرگان به سوی ارمنستان رفت. خبر آمدن پادشاه به ارمنستان به گوش داراکودومان رسید و فرمود کاروانی بیارایند و با بزرگان شهر به پیشواز شاه رفت. پس از این که به کاخ رسیدند، باگواس گفت: شنیده‌ام داریوش دوم شمشیری به تو داد که نشان خاندان پادشاهی بر آن نقش بسته است. آن را بیاور تا من و همه بزرگان نگاهش کنیم.

داراکودومان در اندیشه شد و یادش آمد که باگواس هر شاهزاده‌ای را که دیده، گردن زده. به خود گفت آن شمشیر را می‌خواهد تا بداند اگر من نیز شاهزاده‌ام، گردنم را بزند. اگر چنین است، چرا هیچ سربازی با خود نیاورده؟ او پاسخی نیافت و هنگامی که شمشیر را آورد، باگواس گفت: آری..! این همان شمشیر است و اصل و نسب داراکودومان بر آن کنده شده است. ای بزرگان ایران زمین! من اعلام می‌کنم که جناب داراکودومان یا دارا، با نام داریوش سوم تاج بر سر خواهد گذاشت و بار دیگر یکی از شاهزادگان هخامنشیان بر تخت پادشاهی تکیه خواهد زد.

داراکودومان با شگفتی به او و دیگر بزرگان نگریست و گفت:

ـ من تا امروز نام و نشان خود را پنهان کرده بودم زیرا می‌دانستم چندین سال است که شاهزادگان هخامنشی را می‌کشند اما امروز می‌بینم خیالم باطل بوده و همین که دانستند شاهزاده‌ای هخامنشی هستم، می‌خواهند تاج بر سرم بگذارند. زهی خجسته فال مردی که منم!

باگواس چند روز بعد حاکم ارمنستان را به پایتخت برد و مجلس تاجگذاری را فراهم کرد. موبد موبدان از او پرسید آیا به پیمان خود وفا کردی و شاهزاده‌ای

که شایسته تاج کیانی باشد، یافته‌ای؟ باگواس شمشیر زرین را به او نشان داد و توضیح داد که دارا شاهزاده‌ای دلیر و بزرگ است و شایسته نیست تاج بر سر کسی غیر او باشد.

موبد موبدان مراسم تاجگذاری را برگزار کرد و دارا که حاکم ارمنستان بود، شاهنشاه ایران شد. نخستین فرمان دارا این بود که همه وزیران و امیران اوضاع کار خود را به او گزارش کنند. پس از این که با کمک همسرش استره گزارش‌ها را بررسی کرد، به استره گفت: ایران به سرزمینی ویران تبدیل شده. خزانه تهی است. حاکمان و امیران مالیات نمی‌دهند و سر به شورش برداشته‌اند. پادشاهان خراجگزار از پرداختن خراج خود سر برتافته‌اند و دیری است که کسی به فرمان پادشاه نیست. در سربازخانه‌ها نیز افزون بر لشکری از مزدوران یونانی کسی نیست. به من بگو دلیل این همه نابسامانی چیست؟

ـ باگواس مردی نیرنگ‌باز و حریص است. هر کاری که تا کنون کرده، برای سود خودش بوده. سال‌هاست که نخستین قدرت ایران است.

دارا گفت: راست می‌گویی. نخستین کار ما این است که همه قدرت‌ها را از باگواس بگیریم.

استره لبخندزنان گفت: و همه ثروتی را که اندوخته است. شنیده‌ام اگر ثروت پادشاهان بزرگ را بشمارند از ثروت باگواس کمتر است.

دارا در یکی از نخستین روزهای پادشاهی‌اش، پاسی پیش از برآمدن آفتاب همراه استره و پانصد سرباز ارمنستانی به کاخ باگواس رفت. او فرمان داده بود کسی به‌ویژه باگواس از ورود پادشاه به کاخ او باخبر نشود تا بتواند سرزده و غافلگیر کننده با او روبه‌رو شود. هنگامی که پادشاه وارد اتاق مجلل باگواس شد، باگواس گفت:

ـ اینجا چه باشکوه است! خودت می‌دانی که من ساده‌زندگی می‌کنم و دیدن این همه شکوه مرا شگفت‌زده می‌کند.

باگواس ردایی بر شانه افکند و گفت:

ـ من نیز شگفت‌زده شده‌ام زیرا عزیزی پیش از دمیدن روز به دیدنم آمده است.

دارا گفت: بسیاری از امیران شورش کرده‌اند ولی خزانه تهی است و نمی‌توانیم لشکری بیاراییم و شورش‌ها را سرکوب کنیم.

باگواس گفت: این را خودم می‌دانم. بهتر بود تا دمیدن روز و بیداری من از خواب درنگ می‌کردی آنگاه این خبر کهنه را به من می‌گفتی... افزون بر اینها خالی بودن خزانه و هزینه‌های سربازگیری به شاه ربط دارد نه به من. برو و از خزانه ارمنستان بردار و سرباز اجیر کن و خواب مرا آشفته نکن!

استره گفت: با پادشاه خودت درشتی می‌کنی؟ به من بگو بدانم این همه ثروت را از کجا آورده‌ای که بیش از همه شاهان جهان زر و سیم و گوهر داری؟ همه را باید به خزانه پادشاه بیاوری.

باگواس با فریاد به دارا گفت:

ـ انگار به راستی باور کرده‌ای که پادشاه ایرانی. در شگفتم که چگونه ندانسته‌ای که تو در ظاهر شاه هستی و قدرت اصلی در دست من است. زود از بارگاهم بیرون برو و از این پس تا تو را بانگ نزده‌ام، به دیدارم نیا!

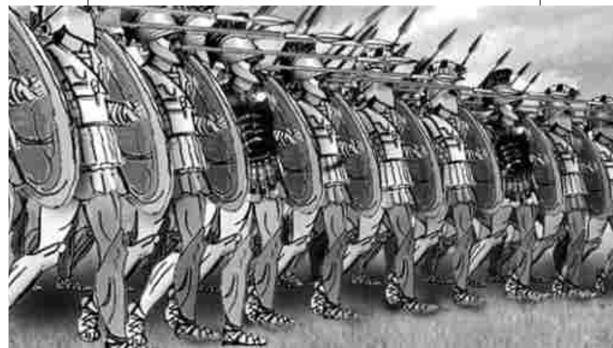
دارا گفت: به تو دو پاس فرصت می‌دهم که فهرست اموالت را به من بدهی. زر و سیم و گوهرهایی را نیز که داری، بار کنی و به خزانه‌ام بیاوری.

باگواس مشت بر میز کوفت و گفت:

ـ تو پنداشته‌ای سربازانی که در کاخ من هستند، از تو فرمان می‌برند؟ اگر زود از اینجا نروی، فرمان می‌دهم بیایند و گردنت را بزنند.

دارا دست بر هم کوفت و گفت خواهیم دید. کمی بعد دوازده سرباز داخل شدند. دارا فرمان داد دست و پای باگواس را ببندند. باگواس چیزی را که می‌دید باور نمی‌کرد. به زانو افتاد و آهسته گفت: کجای کارم اشتباه بود که چنین سرنوشتی پیدا کردم؟

دارا فرمود از او بازجویی کنند و فهرست اموالش را بپرسند. پاسی نگذشت که باگواس زیر شکنجه تسلیم شد و به پرسش‌های بازجوها پاسخ داد. با مقیاس امروز



طلاهایی که از باگواس به دست دارا افتاد نزدیک به پنج هزار کیلو بود. زمین‌ها، ساختمان‌ها، گاو و گوسفند و شتر و اسب، کشتی‌ها، کارگاه‌های بزرگ و کشتزارها و باغ‌های آباد و... چنان بهای گزافی داشتند که نتوانستند همه را حساب کنند. سه روز بعد باگواس را به داورها سپردند. آنها حکم دادند که چون باگواس باعث قتل عام شاهزادگان و کشتن چند پادشاه بوده، باید چنان زجر کش شود که مرگش چند روز به درازا بکشد.

باگواس که روزی پرقدرت‌ترین مرد جهان بود، به چند دژخیم سپرده شد و آنها آنقدر شکنجه‌اش کردند تا سرانجام جان سپرد. سر او تا روزی که اسکندر به پایتخت ایران حمله کرد، همچنان در میدان بزرگ شهر آویخته بود.

تاریخ می‌گوید روزی که دارا و استره به کاخ باگواس رفته بودند، بالتاسار را دیدند. دارا به او گفت:

ـ خوشحالم که هنوز زنده‌ای. تو مرد بزرگی هستی که بسیار کوشیدی تا این سرزمین آسیب نبیند. من تو را به یاد می‌آورم که در میدان جنگ مرا پیش داریوش دوم و پریساتیس بردی. آن روز من بسیار جوان و تو مردی میان‌سال بودی. یادم هست که با من بسیار مهربان بودی و برایم آرزو کردی که روزی با نام دارا بر تخت پادشاهی بنشینم. آن روز سخن تو را تعارفی شیرین تلقی کردم اما امروز می‌بینم که آرزوی تو درست بود و من پادشاه شدم. به من بگو چه می‌خواهی تا نثارت کنم.

بالتاسار چندی پلک بر هم گذاشت و گفت:

ـ نخست بگویم اگر زنده مانده‌ام به این دلیل است که از کودکی تا امروز از مرگ می‌ترسیدم. من هنوز نمرده‌ام زیرا توانایی روبه‌رو شدن با مرگ را ندارم. اگر ترسم از مرگ بریزد، بی‌درنگ خواهم مرد.

استره گفت:

ـ پس آرزو می‌کنم پیوسته از مرگ بترسی... بگو چه می‌خواهی تا من و پادشاه نثارت کنیم.

بالتاسار نفس عمیقی کشید و آهسته گفت:

ـ چیزی نمی‌خواهم بانوی من.

دو ماه بعد بالتاسار که گویی به ترس غلبه کرده بود، پلک‌هایش را بست و دیگر باز نکرد. دارا فرمود سوگواری باشکوهی برگزار کردند و او را در کوه رحمت به خاک سپردند.

دارا و اسکندر

در تاریخ ما از دو دریچه به دارا نگریسته شده. یکی جنبه افسانه‌ای دارد و او را مردی کامل معرفی کرده که سیرت و صورتی زیبا داشته و کسی نمی‌توانست نگاهش کند و دلباخته‌اش نشود. او بسیار دانا و دلیر و مهربان و پرظرفیت و سخاوتمند بوده و هیچ نقطه ضعفی نداشته. تقریبا همین توصیفات درباره آلکساندر یا اسکندر نیز شده و یونانی‌ها او را فرزند ژوپیتر (زئوس) می‌دانستند که در هر کاری سرآمد دیگران بود.

نگرش واقعی تاریخ به دارا او را مردی عیاش معرفی کرده که فقط سه هزار زن داشته. این رقم شاید اغراق‌آمیز باشد ولی مورخان به سه هزار زن او که در نیکارهایش بودند، اشاره کرده‌اند. برخی معتقدند این زن‌ها کنیزان و خدمتکاران دربار بودند که یونانی‌ها آنها را از زنان پادشاه دانسته‌اند. مورخان یونانی او را بسیار ترسو معرفی کرده‌اند که البته درست نیست زیرا همین مرد بود که در روزگار داریوش دوم، هنگام جنگ با یونانی‌ها با شمشیر زرین شجاعت گرفت.

اسکندر (آلکساندر) در سال ۳۵۶ پیش از مادر از پدری دلیر به نام فیلیپ دوم و مادری سختگیر به نام اولمپیا در مقدونیه متولد شد. مقدونیه که امروز بین کشورهای یونان و یوگسلاوی و بلغارستان تقسیم شده است، کشوری بود که به تمام یونان و روم و آتن و اسپارت مشرف بود. فیلیپ دوم پسر آلکساندر را به استادی به نام لیزی ماخوس سپرد تا او را تعلیم بدهد. لیزی ماخوس اهل اسپارت بود و گاهی برای اسکندر حماسه نبرد ترموپیل را می‌خواند و کینه‌ای را که از ایرانیان داشت، به شاگردش انتقال می‌داد. فیلیپ افزون بر لیزی ماخوس استادان دیگری برای پسرش استخدام کرده بود تا به او فنون جنگاوری و ورزش را بیاموزند. او در هجده سالگی قهرمان پرتاب دیسک و زوبین بود. هنگامی که سیزده سال داشت، شاگرد ارسطوی نامدار شد.

ادامه دارد

از فرط غرور «نه» و از فرط ضعف «آری» مگو

● مثل اسپانیایی

داود غرانوش

پای صحبت بازیکن ملی سابق و مربی فوتبال ایران

ابراهیم‌زاده: فوتبال ایران باید پاک و به دور از دلال‌ها باشد



مقدمه :

پیشکسوت این شماره ما از آن بازیکنان قدیمی شهرستانی است که سال‌ها در تیم‌های بزرگ لیگ و فوتبال ملی، نقش بازری داشته است

«محمود ابراهیم‌زاده» بازیکن بوشهری سابق تیم‌های شاهین، ابومسلم مشهد، ذوب آهن اصفهان و امید و ملی بزرگسالان چندین سال در فوتبال ما درخشید و پس از اخذ مدرک مربی گری استعداد یاب تیم‌های آ.ث.میلان، آژاکس، والنسیا و سانتوز برزیل شد و سپس به ایران آمد... اما در ایران به کارها و برنامه‌های خوب وی ترتیب اثر ندادند.

متولد بوشهرم محمود ابراهیم‌زاده، متولد سال ۱۳۳۲ بوشهر در استان ساحلی جنوب ایران، محله شکری، بازیکن سابق تیم‌های تابان و شاهین بوشهر، ابومسلم مشهد، ذوب آهن اصفهان، گوتینگن و ولفسبورگ آلمان. خاتمه رسمی فوتبال من نیز در سال ۱۹۸۵ میلادی با تیم ولفسبورگ آلمان بود. دارای مدارک مربی گری فوتبال از کلاس‌های مربیان بزرگ آلمان و ایران.



خانواده سال‌ها قبل با همسرم که خانم خانه‌داری است پیمان زناشویی بستم و ایشان برای موفقیت من زحمات فراوانی کشید. الان ما دو فرزند پسر داریم که آنها هم کمابیش در رشته فوتبال موفق بوده‌اند.

محله شکری بوشهر دوران دبستان را در محله شکری بوشهر گذراندم و پس از پا گذاشتن به دبیرستان، برای خودم یک فوتبالیست خوب محله‌مان شده بودم. به خاطر سرعت فراوانم در رشته دوهای سرعت در رقابت‌های آموزشگاه‌های بوشهر حضوری درخشان داشتم. در سال ۱۳۴۷ که حدود ۱۵ سالم بود و فردی شناخته شده در بازی‌های محلی و زمین‌های خاکی بوشهر بودم، توسط مربی تیم باشگاه تابان (گرانبها)، جذب این باشگاه شدم. ضمناً در هنرستان بوشهر نیز تحصیل می کردم که خود آن هنرستان مجموعه‌ای از ورزشکاران به نام بوشهر را در خود جمع آوری کرده بود.

بازی در شاهین بوشهر البته قبل از اینکه به عضویت تیم تابان و یا بازی در شاهین بوشهر در آیم، چند تیم معروف بوشهری خواهان جذب من به سوی خود بودند که نپذیرفتم. سال‌ها برای این تیم بازی کردم و آن هم در نقش فوروارد که به خاطر سرعت و قد بلندم گل‌های بسیاری را وارد دروازه حریفان کردم.

کتک مفصل هنگامی که در تیم شاهین بوشهر بازی می کردم، پدرم مخالف بازی فوتبال من بود. یادم هست که روز جمعه‌ای ما بازی داشتیم و این را به پدرم نگفته بودم. به جایش گفته بودم که می‌خواهیم برویم اردوی دبیرستانی در ورزشگاه بوشهر و با تیم خود روبه روی یکی از حریفان حاضر شدیم و من هم یک گل به دروازه آنها وارد کردم. آن روز پدرم به همراه شهردار بوشهر در ورزشگاه بود و وقتی من گل زدم، از بلند گوی ورزشگاه نام مرا به عنوان گلزن اعلام کردند که شهردار شناخت و به پدرم گفت گویا محمود پسر شماست که گل زده پدرم گفت نه. او نیست. بعداً در خانه حسابی یک کتک مفصل از پدرم خوردم.

عضو ابومسلم شدم زمانی رسید که با اخذ دیپلم هنرستان، صلاح را در آن دیدم که در جایی دیگر تحصیل کنم که مشهد را انتخاب کردم. وقتی قرار شد به آن شهر مقدس بروم، مسؤولان باشگاه ابومسلم متوجه شدند و با من مشورت کردند و قرار شد عضو آن باشگاه بشوم و در مسابقات جام تخت جمشید نیز بازی‌های فراوانی برای این تیم انجام دادم که بعدها برای تیم ملی انتخاب شدم.



گل به استقلال من در آن زمان چندین دوره در جام تخت جمشید با لباس ابومسلم و ذوب آهن بازی کردم که گلزن تیم هم بودم. مثلاً یادم هست که تیم ما با استقلال در سال ۱۳۵۶ در ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) بازی داشت که مقابل تماشاگران فراوان من یک گل وارد دروازه استقلال کردم. من آن زمان عضو تیم ذوب آهن بودم. آن بازی را ما ۳ بر ۱ بر استقلال پیروز شدیم و دروازه‌بان استقلال هم خاکسار تهرانی بود.

مرا خط زدند من ۱۹ ساله بودم که اوفارل مربی تیم امید ایران مرا برای بازی در این تیم انتخاب کرد. جالب اینکه عضو تیم ملی برای شرکت در المپیک مونترال هم بودم. من آن زمان‌ها در جام تخت جمشید با زدن ۱۵ گل نفر دوم گلزنان بودم. بعدها مربیان ایرانی مرا خط زدند، چون می گفتند قدش کوتاه است. جالب اینکه گل را با ضربه سر در جام تخت جمشید به ثمر رسانده بودم.

خاطره خوب یک خاطره خوب از بازی‌هایم دارم که برایم بسیار جالب است. سال ۱۳۵۸، در بازی‌های مقدماتی المپیک مسکو تیم ما در سنگاپور با تیم چین بازی داشت. سرمربی آن موقع تیم ملی آقای حسن حبیبی بود و در نوک حمله تیم ملی ایران مرا جای داده بود. تا دقایق پایانی ما یک بر صفر از چین عقب بودیم و برای صعود به بازی‌های المپیک باید با حریف مساوی می کردیم که با توصیه‌های آقای حبیبی، من یک موقعیت گل در پشت محوطه هجده قدم حریف نصیبم شد که آن را درون دروازه چین جای دادم. البته بعدها از سوی ایران المپیک مسکو به خاطر هجوم و تجاوز روس‌ها به خاک افغانستان تحریم شد و ورزشکاران ایران به آن المپیک نرفتند.

نقش استعدادیاب داشتم من سال‌ها در دو تیم آلمانی هم بازی کردم و در آنجا هم گلزن بودم. مربیان من آقایان گران‌بها، کبگانی، غیاثی، لیادین، عاطف، مهاجرانی، حسن حبیبی و همایون شاهرخی نقش بزرگی در موفقیت من داشتند. پس از پایان بازی‌ام، سال‌ها نقش استعدادیاب را در تیم‌های آ.ث.میلان از سال ۱۹۹۵ به بعد ـ والنسیای اسپانیا، آژاکس و سانتوز داشتم. در ایران هم می‌خواستم این کار را انجام دهم که موفق نشدم. تا همین چند ماه قبل هم مدیر فنی باشگاه شاهین بوشهر بودم که...

فوتبال ایران فوتبال ایران باید جوان گرایی را پیشه خود کند و علمی شود. باید اخلاق ورزشی در میادین فوتبال ما جاری و ساری شود. فوتبال ما باید پاک و به دور از دلالی و فساد باشد. لیگ‌های ما باید شخصیت داشته باشد و بازیکنان نیز همچنین اگر فاکتورهای خوب و برنامه‌ریزی جامع اجرا شود، فوتبال ما دوباره در آسیا سربلند خواهد بود و گرنه همیشه پایین‌تر از ژاپن، کره جنوبی و استرالیا قرار خواهد گرفت. البته الان کیفیت بازی تیم ملی فوتبال نسبت به گذشته‌های دور خیلی پایین است.

حبیب الله نیک نژاد

چرا تغییر در برنامه‌ریزی؟

برنامه دیدارهای لیگ برتر، فینال جام حذفی و بازی استقلال ـ ذوب آهن در کادر رقابتهای مرحله پلی اف جام قهرمانی باشگاه‌های آسیا برای چندمین بار تغییر کرد و معلوم نیست که مسؤول این نابسامانی‌ها چه سازمان و ارگانی می‌باشد؟

دو سه روز بعد از فینالیست شدن استقلال و شاهین بوشهر در جام حذفی کشور فدراسیون فوتبال اعلام کرد که دیدار پایانی روز یکشنبه ۹ بهمن ماه در شیراز و در ورزشگاه حافظیه این شهر برگزار خواهد شد و حالا پس از دو هفته، همانند دیدار تیم‌های استقلال ـ تراکتورسازی و سایر بازیها برنامه‌اش دچار تغییر شده و هر کس گناه این تغییرات را به گردن دیگری انداخته و بعضی از مسئولین نیز این شرایط را به دلیل درخواست تماشاگران تیم‌های مربوطه ذکر می کنند.

آنچه در این ارتباط می توان گفت: اینکه تیم‌های کشورهای پیشرفته جهان چند هفته به آغاز لیگ کشورشان برنامه تیم‌ها را در اختیار آنان می گذارند و تنها حوادث طبیعی و یا بعضی اوقات تظاهرات واین قبیل مسائل مانند اعتصاب‌ها برنامه‌های از قبل پیش‌بینی شده را دچار تغییر می کند. متاسفانه ما از طراحی و برنامه‌ریزی آنطور که باید تبعیت



نمی کنیم و این مسأله در شرایط پیشرفت فوتبال ما اثر خواهد گذارد و این به صلاح فوتبال نیست. اگرچه به خوبی می‌دانیم که بعضی مناسبتها و اختیار انتصاب و برنامه‌ریزی برای چنین روزهایی در دست ما نیست، ولی اینکه گفته شود تماشاگران این تیم با آن تیم به صورت اعتراض آمیز از فدراسیون خواسته‌اند که برنامه تیم مورد نظر آنان را تغییر دهد، هیچ منطق درستی ندارد و ما اگر خواهان پیشرفت در فوتبالمان هستیم باید به آنچه از قبل به تیم‌ها ابلاغ می کنیم پایبند باشیم.

مسی و سومین توپ طلایی جهان

«لیونل مسی» تنها بازیکن تاریخ فوتبال جهان است که سه بار پیاپی به این عنوان دست می‌یابد، ولی قبل از او «رونالدو» مهاجم افسانه‌ای تیم ملی برزیل در سالهای ۱۹۹۶، ۱۹۹۷ و ۲۰۰۲ و زین‌الدین زیدان کاپیتان اسبق تیم ملی فرانسه در سالهای ۱۹۹۸، ۲۰۰۰، ۲۰۰۳ به این عنوان دست یافته و تنها بازیکنی که سه بار پیاپی فاتح افتخاری این چنین شده است، میشل پلاتینی رئیس کنونی اتحادیه فوتبال اروپاست که در سالهای ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۵ مرد سال فوتبال اروپا شده بود. در ادامه این مراسم «په‌په گواردیولا» به عنوان مربی برتر جهان معرفی شد و بعد از او خوزه مورینیو از رئال مادرید و الکس فرگوسن از منچستریونایتد قرار گرفتند.



«لیونل مسی» در سال ۲۰۱۱ مجموعاً ۵۵ گل برای بارسلونا، در میادین مختلف به ثمر رسانید و طی هشت سال حضورش در بارسلونا، تابستان گذشته سومین جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا را نیز از آن خود کرد. در این انتخاب که به وسیله رای گیری از سرمربیان تیم‌های ملی کشورهای مختلف جهان و کاپیتان‌های آنان برگزار می‌شود، لیونل مسی با ۴۸ درصد آراء به مقام نخست رسید و «کریستین رونالدو» با ۲۲ درصد به مقام دوم دست یافت و «ژاوی هرناندز» طراح و بازی‌ساز بزرگ بارسلونا با ۹ درصد آراء به مقام سوم دست یافت.

بسیاری از بزرگان تاریخ فوتبال جهان از جمله میشل پلاتینی درباره «لیونل مسی» می گویند: او اگر بخواهد جانشینی شایسته برای مردانی همانند آلفرد دو دی استیفانو، پله، کرایف، دیه گو آرماندو مارادونا باشد، باید درخشش خود را در تیم ملی آرژانتین تکمیل نماید در غیر این صورت با تمام شایستگی‌هایش برای همیشه زیر سلطه نام این بزرگان قرار خواهد گرفت.

در رای گیری برای انتخاب بهترین بازیکن زن جهان، «هوماره ساوا» بازیکن تیم ملی ژاپن به حکومت پنج ساله «مارتا» مهاجم تیم ملی برزیل خاتمه داده و نام خود را به عنوان بهترین بازیکن سال جهان به ثبت رسانید.

در رأی گیری که ۵۰ هزار بازیکن حرفه‌ای عضو اتحادیه بازیکنان حرفه‌ای جهان به عمل آمد، آنان تیم منتخب سال ۲۰۱۱ را به شرح زیر معرفی کردند.

ایگر کاسیاس، دانی آلوز، جرارد پیکه، سرخیو راموس، نیمانیاویدیچ، ژاوی هرناندز، آندرس اینیستا، ژابی آلونسو ـ لیونل مسی، کریستین رونالدو و وین رونی.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

کیفش در آورد و ادامه داد: فرداشب بود که یک نفر از طرف بابابزرگ و مامان‌بزرگ واز طریق تلفن، همه بچه‌هاشون، عروس‌ها، دامادها و نوه‌هاشون رو جمع کرد و توی خونه خودشون ـ که پایین‌تر از خانه خواهرتون قرار داره ـ و بعد هم یک پیک موتوری، نامه‌ای را آورد دم خانه و رفت، توی این نامه پدربزرگ چند صفحه نامه نوشته بود به این شرح: «وقتی که مردم و زنده شدم، انگار خدا چشمام رو باز کرد و عقلم را هم بهم برگرداند... وقتی فکر کردم شماها من و مادرتون رو فقط به خاطر پول می‌خواهید، و بعد از اینکه بهتون گفتم وصیتنامه‌ام را عوض نمی کنم و شماها با من قهر کردین، تصمیم گرفتم «نقره داغ» تون کنم... من و مادرتون به جایی می‌ریم که اگر پرنده‌های آسمان هم دنبالمون بگردن پیدامون نمی کنند، قصدمون اینه که دار و ندارمون رو به هر کسی و هر جایی وقف کنیم، غیر از اینکه به شماها بدهیم!! البته مادرتون ـ که شماها می‌خواستین براش گواهی عدم هوشیاری بگیرید ـ با این کار من مخالفه... شاید هم این کار رانکردم، اما لااقل تا موقعی که زنده باشم، دیگه نمی‌تونین هر چند وقت یک بار بیایید و ما را فریب بدهید که یک قطعه زمین رو بفروشیم و پولش رو بین شماها تقسیم کنیم! که فکر کنم این کار هم به قدر کافی تنبیه‌تون بکنه هر چند که می‌دانم از حالا به بعد دعا می کنین ما زودتر بمیریم تا بفهمین چقدر ارث گیرتون آمده!؟ در این بین تنها کسی که مدیون محبتش هستیم «فرانک» است که حق او را کنار گذاشتیم، همین خونه رو واگذار کردیم به فرانک و او را مدیون می کنیم اگر بخواهد آن خانه را بفروشد و یک ریالش را به کسی ـ حتی پدر و مادرش ـ بدهد! هر چند مطمئنیم فرانک این کار رو نمی کنه... پس دیدار به قیامت!

پدر و مادر مهاجر شما

فرانک که ۲۵ سالش بود نامه را تمام کرد و دوباره خندید و گفت: کیف کردم... وقتی قیافه پدر و مادرم و خاله‌ها و دایی‌هایم را موقع خواندن نامه دیدم کیف کردم... وقتی فهمیدم بابابزرگ و مامان‌بزرگ چطوری اونها رو تنبیه کردن کیف کردم... راستی اینو هم بهتون بگم، من مجوز چاپ این زندگینامه را از هر جفتشون گرفتم... می گفتند شاید با چاپ این رنجنامه، بعضی از فرزندها چنین رفتاری را با پدر و مادرشون نکنند... پس شما حالا با خیال راحت می‌تونین این زندگینامه راچاپ کنین...

***

در راه برگشت به خانه که بودم یاد آخرین حرفهای فرانک افتادم و احساسش را کاملاً درک کردم، زیرا من هم از آنچه پیرزن و پیرمرد انجام داده‌اند کیف کردم!

پانوشت:

۱ـ بنر: اخیراً و طی سال‌های گذشته، برخی به جای پارچه‌نویس‌های بزرگ از تابلوهایی با جنس پلاستیک نرم استفاده می‌کنند، که مشابهش را در تابلوهای تبلیغاتی نیز مشاهده کرده‌اید.

دلی که به محبت دنیا مبتلاست، نصیحت و موعظه بر او سودی ندارد • تبلیوس

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

چندطرح

«۱»

برای تو
اسمی نمی‌دانم
تو که از چند آب
گذشته‌ای
تا بر این ساحل
آرمیده‌ای

«۲»

شعر خوشه انگور است
و دانهٔ انار است
و خورشید در هر دانهٔ آن
می‌درخشد

«۳»

از ترس سایه‌هامان
به نور پناه می‌بریم
و نور سایهٔ ما را
پررنگتر می کند

بیژن جلالی

نمونه شعر کهن

سه‌تار

نالد به حال زار من، امشب سه تار من
این مایهٔ تسلی شبهای تار من
اشک است جویبار من و نالهٔ سه تار
شب تا سحر، ترانهٔ این جویبار من
چون نشترم به دیده خلد، نوشخند ماه
یادش به خیر، خنجر مژگان یار من
رفت و به اختران سر شکم سپرد جای
ماهی که آسمان بر بود از کنار من
آخر قرار زلف تو با ما چنین نبود
ای مایهٔ قرار دل بی‌قرار من

شهریار

دو شعر کوتاه از غلامرضا پیرانی ـ آبدانان

ایستگاه ابدی

سوار بر قطار زمان
ایستگاه به ایستگاه پیش می‌رویم
چیزی به ایستگاه بعدی
نه... ببخشید!
ابدی نمانده تا پیاده شویم

بی‌تو...

...نه!
دیگر به اوج هیچ ترانه‌ای نمی‌رسم
وقتی تو نیستی
چشمی بچرخانی
وقتی تو نیستی
زلفی برقصانی

تقدیم به صاحب عصرهای جمعه

فصل آمدن

دبّ اکبر
دو کوچه پایین‌تر از خانه‌ات
نشانی‌ات را
به مسافران خسته می‌دهد
ستارهٔ صبح
پنجرهٔ اتاق توست
و کهکشان حیاط خلوت خانه‌ات
***
گیلاس‌های خجالتی
اردیبهشت‌ها
به شوق دیدن دستهای توست
که می‌رسند
من پابند انتظارهای نارس
به فصل آمدن دستهای تو
نخواهم رسید

الهام ریزوندی

زمستان قدیم

زمستان تا گلو می‌رفت در برف
زمین بی‌های و هو می‌رفت در برف
چه دورانی! چو می‌رفتم دبستان
دو تا پایم فرو می‌رفت در برف

کو زمستان؟

نه بورانی، نه برفی، کو زمستان؟
نه سرمای شگرفی کو زمستان؟
لحافی، قصه‌ای، مادربزرگی؟
نه قلیانی، نه حرفی، کو زمستان؟

بابک حسین زاده برجویی ـ شهرکرد

می‌ترسم

من از چشم تو این زیبایی بسیار می‌ترسم
ز گیسوی تو همچون ظلمت آوار می‌ترسم
دماغ عیش دیگر نیست، شبهای گمی دارم
که از بالا بلندان همچنان بسیار می‌ترسم
صدای عاشقم گم می‌شود در کوچه‌ی باران
تو وقتی نیستی، هی، می کنم اقرار می‌ترسم
ببین از چار سو در خویش محصورم، فراموشم
از این دیوارهای کورِ لاکردار می‌ترسم
چه دنیایی‌ست این دنیای غمگینی که من دارم
چو گل از وحشت همسایگی با خار می‌ترسم

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

انتظار

زمان بدون تو مشتی ملال خواهد شد
جهان تجسّم یک احتمال خواهد شد
برای چشم به راهانت ای سوار سپید
در انتظار تو هر لحظه سال خواهد شد
اگر غروب نگاهت همیشگی باشد
دلیل ماندن و بودن، سوال خواهد شد
پس از طلوع تو خفاش شوم تاریکی
در اوج حوصله، آشفته حال خواهد شد
اگر کبوتر صلح تو بال بگشاید
زمان مرگ هر آنچه جدال خواهد شد
همین که راوی قصه به آمدن برسد
غراب دلهره‌ها نیز لال خواهد شد
و آبهای گل آلود هم یقین دارم
به یمن آمدن تو زلال خواهد شد
بابک دولتی

این طرف

از ابتدای خلقت گلها به این طرف
دیگر نمی کنید تماشا به این طرف
اینجا نشسته‌ام که بیایند بادها
شاید بیاورند شما را به این طرف
ای کاش اتفاق بیفتد چشمهات
باور کنم که آمده دریا به این طرف
حالا که کوفه ریشه دوانده‌ست در زمین
سر می‌رسی، ولی یکه و تنها به این طرف
باشد اگر چه این همه هاشور می‌خورد
امیّد بسته‌ایم، ولی ما به این طرف
سودابه کرمی

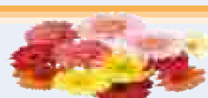
حرفی بزن

حرفی بزن که پنجرهٔ روز وا شود
جادو بمیرد آخر و نفرین دعا شود
هر شب دعای روی لبم کم می آورد
آمین ربنّای تو را تا روا شود
چیزی بگو که از هیجان کلام تو
چیزی میان قلب جهان جا به جا شود
دستان گرم کودکی‌ام توی دست باد
چون بادبادکی، غم عالم هوا شود
گاهی دوباره چتر تو و شانه‌های ما
باران بهانهٔ همهٔ حرفها شود
مریم بهروزی ـ کرمانشاه

گل محمدی

گل هنوز
ناز می کرد به بُلبُل
طفلکی بلبل هم
نه دگر حوصله‌ای داشت
و نه مستی و نه شوری و سرِ آوازی
هر دو از هم دلخور
هر دو از هم دلگیر
و نه سوزی و نه سازی
عشق می‌رفت به درگیری لفظی
به تشنج بکشد رابطهٔ آنها را
که من از راه رسیدم
و به آنها گفتم:
صلواتی بفرستید
ـ وَاین غائله را ختم کنید
حسن فرازمند - ۹۰/۹/۱۹ـ ورامین

جوانه‌های ادبی



* **حبیب مرندی ـ شیراز**
شـعری که فاکـس کرده‌بودید، خوانا نبود، با این حال به نظر می‌رسد ذوق و استعداد نسبتاً خوبی دارید. این شـعر و دو ـ سه نمونه دیگر از اشعارتان را دوباره ارسال کنید.

* **معصومه بشردوست ـ تهران**
همچنـان مطالعه کنید و به تصاویر و مضامین بکر فکر نمایید.
گوشهایم دلم را می‌لرزاند
سکوت تو شنیدنی ست
چون سکوت باد که می‌وزد

* **آیدا تمیز اردستانی ـ تهران**
شما علاقهٔ زیادی به سرودن دارید، منتها باید بیشتر از آن مطالعه و تمرین داشته باشید.

* **مسعود داودی ـ رشت**
سـاحل با کلماتی چـون قابل و راحـل قافیه می‌شود.

* **ناهید درودگر ـ شیراز**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت‌ای کار ساز بنده نواز
وزن بیت فوق «مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات» است.
منم که دی: مفاعلن
ده به دیدا: فعلاتن
ر دوست کر: مفاعلن
دم باز: فعلات
چه شکر گو: مفاعلن
یمت ای کا: فعلاتن
رساز بن: مفاعلن
ده نواز: فعلات

* **شروین احمدیان ـ کرج**
کتاب «صناعات ادبی» مرحـوم همایی ودیگر کتاب‌هایی کـه در زمینهٔ صنایع لفظی و معنوی نوشته شده‌اند به کار شما خواهند آمد. از جمله کتاب «معانی و بیان» دکتر سیروس شمیسا

حادثه

می‌شود از من و تو تا نفس ما برسی
و به این حادثه این لحظه‌ی زیبا برسی
روح مجنونی تو دست تو را می گیرد
با خودت عهد بکن تا که به لیلا برسی
روی آن ساحل خاموش نشستن تا کی؟
دو قدم راه فقط مانده به دریا برسی
نکند حس سرابی به کویرت بکشد
یا به ژرفای ترک خورده‌ی صحرا برسی
نکند دیر کنی.. دیر رسی... دیر شود
دیرتر از همه‌ی دیر شدن‌ها برسی
راس آن لحظه بیایی که دلم در خاک است
نگرانم که پس از من تو به اینجا برسی
منتظر... چشم به در... مطمئنم می آیی
آن قدر منتظرت می‌مانم تا برسی
شبنم فرضی‌زاده ـ اردبیل

از تو

فکر نمی کنم
همهٔ کلمه‌های دفترم
تو را بشناسند
که زیبا
در دل جهان نشسته‌ای
اما کلمه‌هایی که تو را دیده‌اند
مثل من شاعرند
مثل من عاشقند
شبها راه می‌روند
و از ماه می‌نویسند
از ستاره
از تو
از ابرهای پاره‌پاره
منوچهر آتشک ـ رشت

درخت مهر

مرا به یاد سبز بودن می‌اندازی
به یاد شادی
و عشق
پرتوی از آرامش
تو همچون باور یک انسانی
که در خلوت، عَشق را
در عمق وجودت
می‌رویانی
و همچون درختی از مهر
سایه می‌اندازی
بر گیاهان ظریف،
و هوایی پاک را
از برگهای سخاوتت
می پراکنی
و دنیایی از شور و صفا
در ریشه‌هایت
جا دارند
و ساکن دشتی
پر از شقایق احساس
بی‌توقع
بی‌آلایش
لیلا میثمی ـ تهران

شاید

شاید
تو را در چهرهٔ دور ماه
ببینم
شاید
تو را
در کوچه‌های مهر
ببینم
و آنگاه از تو بپرسم
عشق چه شکلی دارد
مسعود ثابتی ـ کرج

سنگ زیرین آسیا باشد
مرد که باید در کشاکش دهر
●سعدی

شماره ارسال: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

لطفاً فقط ماهی دو نوشته پیامک کنید

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

چون اشتر مست در قطاریم همه
چون گرگ گرسنه در شکاریم همه
گر پرده ز روی کارها بر گیرند
معلوم شود که در چه کاریم همه

زوار تربتی

*یادمان باشد اگر دور شدیم با صدای نفس خاطره هاست که چنین دلگرمیم
یدونه فروغ

*با اهل این زمانه سلامی و والسلام، تا گفته‌ایی غلام تو أم می‌فروشنت
مژده

*به شـانه‌ام زدی که تنهاییم را تکانده باشی، به چه دل خوش کرده‌ای؟ تکاندن برف از شانه آدم برفی موریس

*زندگی با همه وسعت خویش محفل ساکت غم خوردن نیست، اضطراب هوس دیدن نیست، زندگی خوردن و خوابیدن نیست، زندگی جنبش جاری شدن است
عباس تعبدی ـ جهرم

*شکست برای نخستین بار چشم‌های آدم را از برق‌های موفقیت بیرونی به ضعف‌های درونی برمی گرداند
پرواز ۸۴

*در این بن‌بست بارانی، در این شبهای حیرانی، که کس در دم نمی‌داند، خوشم شاید بدین خاطر که، می‌دانم تو می‌دانی
دختره ناز

*صفا و لطف و یک رنگی در این عالم قدیمی شـد، توقع از رفیق و مونس و همدم قدیمی شد، بزن لبخند که می‌ترسم، از آن روزی که گویندم، دریغا خنده هم دیگر قدیمی شد
رضوان بهرامیان

*من آهنگ غریب روزگارم غمی در انتهای سینه دارم، تمام هستی‌ام یک قلب پاک است، که آن را زیر پایت می گذارم
مریم

*تا زمانی که دلم سوی خدا پر نکشد، تا زمانی که اجل خط و نشانی نکشد، دارمت دوست به حدی که خدا می‌داند راز این قصه فقط باد صبا می‌داند
پریوش

*ساز گلهای دلم آهنگ توست، یار بیرنگ غزل همرنگ توست، رفتی اما جان چشمانت بگو، حس نکردی یکنفر دلتنگ توست؟
عشق پنهان

*دلتنگی کودکی هم یادش به خیر، قهر می کردیم تا قیامت و لحظه‌ای بعد قیامت می‌شد!
فرزانه جمشیدی

*زخم شدم، شیشه به زخمم نشست! شیشه شدم، سنگ سرم را شکست/ یارب اگر سنگ شوم لحظه‌ایی/ بر دل این سنگ چه خواهد گذشت؟
Miley

*فکر تنهایی این قلب مرا هیچ مکن، روی پیشانی من چیزی نیست، غیر یک قصه پر از بی کسی و تنهایی
زهرا برمکی

*چه کوری است آن کس که از جیبش می‌بخشد تا از قلبت باز ستاند
ساجده

*توی باغا گل سرخی، توی آسمون ستاره، جایی رو سراغ ندارم که نشون از تو نداره، تاریخ تولد تو توی دفتر حسابم، شب که چشمام و می‌بندم باز نمی‌ذاری بخوابم
عبدالصمد زرگری ـ سرباز

*شاملو: ایستادگی کن تا روشن بمانی، شمع های افتاده خاموش می‌شوند
سینا

*موسی(ع): بگوش احمق سخن مگو، زیرا حکمت کلامت را خوار خواهد شمرد
ملیحه ـ ف

*اشتباه بزرگ ما اینه که که فکر می کنیم باید درخت سیبی باشه و سیبی از بالا بیفته تا به قانون جاذبه پی ببریم...
احسان

*نیلوفرانه دوستت دارم، نه چون مردمانی که دوست داشتن را به عادتی که به ارث برده‌اند، با طعم عزیزه نشخوار می کنند، من تو را مثل خودم هنوز و همیشه دوست دارم
نفس

*قطار می‌رود، تو می‌روی و... من سالهاست در انتظار تو کنار این قطار رفته ایستاده‌ام
جعفر سلمان‌نژاد

*گاه باران همه دغدغه‌اش باران نیست، گاهی از غصه تنها شدنش می‌بارد
چشم سبز

*تو کیستی که من اینگونه بی‌تو بی‌تابم؟ شب از هجوم خیالت نمی‌برد خوابم، تو چیستی که من از موج هر تبسم تو، بسان قایق سرگشته روی گردابم
دسپرادو

*خواهم که قلب گرمت آماج غم نگردد، باغ دلت الهی دشت ستم نگردد، اشک ندامت ای جان از چشم تو نبارد، دنیای آرزویت مرداب غم نگردد
حسین

*همه برایم دست تکان دادند، اما کم بودند دستهایی که تکانم دادند
لنا

*اشک کباب عامل طغیان آتش است
دانای نادان

*مرا بسپار در یادت، به وقت بارش باران، نگاهت گر به آن بالاست و در حال دعا هستی، دعایم کن
سیما موالی‌زاده

*هیچ کس ویرانیم را حس نکرد، وسعت تنهاییم را حس نکرد، در میان خنده‌های تلخ من، گریه‌ی پنهانیم راحس نکرد، در هجوم لحظه‌های بی کسی، درد بی کس مانیم را حس نکرد
مهلا

*بیشتر غصه‌های ما از قصه‌های خیالی ماست، پس بدان اگر فرهاد باشی، همه چیز شیرین است
افندی

*تا نپرسی حال من تا زنده‌ام، بعد مرگم اشک و نالیدن چه سود
قیصری

*کوروش: برای من که جهان را به جانب مهر فرا خوانده‌ام، چوپان به کوه، زنان به جالیز، پیر به خانه، پیشه‌ور به شهر یکیست همه خان و مان‌منند، این منم پیشوای خرد و جز آزادی آواز دیگری نخواهم آموخت!
مهرداد.س

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

فرزانه جمشیدی (من خدا رادارم، کوله بارم) مهدیه حاصلی نیا (قحطی عشق می آید) پریندار ـ ایلام (شبی آتش در نیستانی فتاد) بانوی شمالی (فرض کن حضرت مهدی به تو ظاهر گردد) دل شکسته (من آن گلبرگ مغرورم که می‌رم) بانو (زندگی فرصت نیست تجربه است) مهردوست (من چه دارم که فدای قدم دوست کنم) Mig (گناهم باور این روزگار بود) منصوره کاشمر (آرامش آنست که بدانی) سوما (بهانه‌های دنیا) M (جمعی بودیم گرسنه اما دور هم سیر که شدیم) بادپایی (تا توانی در جهان یکرنگ باش) شیما (یادته زیر گنبد کبود دو تا رفیق بودن) آریو (گوش کن جاده صدا می‌زند از دور) ملیحه.ف(۲) (کودکی فال فروش و خداوندا اگر روزی) سیما موالی زاده (قطار راهت را بگیر و برو) مهلا (شربتی از لب لعلش) محمدرضا سراج (عیب کار از جعبه تقسیم نیست) سکرت (به تعظیم مردم این زمانه اعتماد مکن) م.اسپار تاکوس ۲ (زندگی با غمی است) افندی ـ آمل (به تعظیم مردم این زمانه اعتماد نکن) احسان (معلم به خط فاصله می گفت) آروین ـ رشت (به روزها دل مبند) پسربزرگ(۲) (گاه گاهی به یادت غزلی) یدونه فروغ (جایی در پشت ذهنت به خاطر)

پاسخ به پیغام ها

عبدالصمد زرگری از شهرستان سرباز شهر راسک، جون من بگو این شماره مربوط به تماشاگه رازه؟! **سجاد خیرالهی** قربون تو خواهش می کنم من رو توی منگنه نگذار تا مجبور شم یه متن تکراری رو چاپ کنم. هنوز سه هفته از چاپ این متن نگذشته! **افندی** جون وقتی پارتی بازی به مجله سرایت کنه چطور انتظار چاپ مطلب داری، یعنی شماها فکر می کنین من اینقدر بدبختم که به خاطر (...) بیام مطلب یکی رو پیش بندازم و اون یکی رو پس؟ من همین حالا برا خودم متأسفم. در ضمن قرارمون بالای صفحه این بود که ماهی دو نوشته ولی تو نازنین دو تا نوشته به اسم م اسپارتاکوس دادی و دو تا به اسم افندی و اون وقت می گی پارتی بازیه؟!! **سپیده** خوبم، با من فقط می تونی مطالب ناب رو در میون بگذاری، شبیه مطالبی که تو این صفحه رنگیه! **سحر** جون نوشته ناب تو رو با هم می خونیم «خوش به حالت پیامک، میری زیارت چشاش، سلاممو ببر براش، منم رفیق باوفاش»! **۲۳۴۲(...)۹۱۶** چهار تا پیغام قشنگ بدون اسم فرستادی، می بینی با پارتی‌بازی پیام چاپ می شه اسم نمی گذاری گلم! **حسین** عزیز، شیما و نازنین‌های دیگه که همراه اسمتون یه شماره‌ایی علامتی چیزی می گذارین مطمئن باشید که فقط اسمتون استفاده می شه قبلاً هم گفتم، پس بیخود خودتونو زحمت ندین! **شیوا** جون به روی چشم، اما وقتی قبول شدی خدا جون رو یادت نره چون خدا هم مثل خودت کسایی که لطفشو فراموش نکنن دوستداره! **فاطیما شکری** مهربون ماجرای موش و مزرعه به درد صفحه باریکتر از مو می خوره نه...! **مسیحه** جان تو همین حالا هم تو جمع عاشقا هستی، البته فارسی بفرست زیبا! **معصومه زرگری** افتخار می کنم که خواننده‌ایی چون تو دارم، در مورد اون پیشنهاد هنر هم به روی چشم! **دریایی** جان به خودش ایمیل بزن شماره بگذار خودش با تو تماس می گیره! **مهسا** جان قربون تو باور کن اونقدر وضعیت پیچیدس که نگو و از اونجا که خیلی‌ها مثل تو ستاره و سلامم رو برا پیغام‌های شخصی رعایت نکردن من هم اضافه بار آوردم و... بگذریم خوش اومدی گلم! **نی نی ۶۸** ممنون که برام فرستادی «دریا خود خودتویی که غرق توفان توأم»! **بانوی شمالی** نوشته ناب «عادت نمی کنم به نداشتن تو، سخت به ثانیه‌هایم چسبیده‌ایی» دریافت شد گلم! **آینه فروش شهر کوران** از کجا متوجه شدی که من خیلی ادعام می شه، قربونت در مورد پیامتم هر وقت برسه گلم به روی چشم حداقل می نویسم پیامت خوب نیس!! **دختر اردیبهشت**، عزیزم من که شماره‌ها رو حفظ نمی کنم تا بدونم دختر اردیبهشت دو تا داریم خود نازنین‌هایی که اسم انتخاب می کنن باید دقت کنن، ولی تو هم حتماً می‌دونی که مدتیه تو ایران قحطی اسم اومده!! **آتیش** جان خدا رو شکر که از من خوشت نمی‌یاد، اگر غیر این بود چه می کردی؟! البته هنوزم دیر نشده که بگم خوش اومدی آتیش مهربون خوشی اومدی! **آبنوس** جان کجایی کم پیدایی دلتنگتم؟! **معصوم** گلم، مردن ترس نداره، صمیمی بودن هم جرم نیست، اما به وقت و اعتماد دیگران پایبند بودن و ارزش انتظار اونها رو دونستن و نوبت رو رعایت کردن جرمه، جرم سنگینی هم هست و من مرتکب اون شدم!

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



افقی:

۱–قهرمان ملی ایرانیان واحیاگر خط وزبان فارسی به شکل امروز ـ دانای علم وادب ۲– فرود آمدن ـ متضاد مایع ـ دسر یخ زده ۳–رنگ مخالف ـ رودی در اروپا ـ یار صندلی ـ حرارت بالای بدن ۴–از اجزاء خارجی بدن ـ قورباغه درختی ـ منتقد ـ نمازهای مستحب ۵–تکرار حرف آخر ـ از آتش افروزان ـ نیست شدن ـ پسر ۶–عید آذری ـ جاده معروف تهران به آمل ـ خو گرفتن ۷– امتداد ـ از اشراف انگلستان ـ رودی در جنوب ایران ۸– نیشتر حجامت ـ فردوس ـ از گازها ـ جسر ۹– قوچ ـ رساله پایان دوران تحصیل ـ آب دهان ۱۰– حیوان وحشی ـ نژاد مردمان روسیه ـ باکتری بلند قد ـ نام یکی از همسران ابراهیم نبی(ع) ۱۱–نوعی سوسیس ـ ایتالیای قدیم ـ رفوزه ۱۲– ستاره ـ بخاری برقی ـ کشف ماری کوری ۱۳– جاده قطار ـ گرفتگی زبان ـ سمبل ـ اداو اطوار ۱۴– آرایش صورت خانم‌ها ـ نشانی ـ شگرد کار ـ مقابل تند ۱۵– تیر پیکان‌دار ـ روغن آلود ـ خوش‌باور ـ برادر حضرت یوسف(ع) ۱۶– دفتر شعر ـ هوس خانم باردار ـ برهان ۱۷– سهل ـ تربیت معلم سابق.

عمودی:

۱–اثری معروف از نویسنده فرانسوی اوژن سو ـ گل دندان ۲–پول رایج دوران شاه عباس کبیر ـ از ماهی‌های مرغوب ـ واحدی برای اندازه گیری زمین ۳– فرو دادن چیزی در گلو ـ از اجزاء گل ـ خنده آور، مضحک ـ تصدیق روسی ۴–میهن ـ آب نیم گرم، ولرم ـ چهره ـ شاهین شکاری ۵–ابزار رسم زاویه قائمه ـ غلاف فشنگ ـ کشور اینکاها ۶– پافشاری در عناد ورزی ـ تیره ـ آبنبات ژله‌ای ـ هوای متحرک ۷– دوست ـ واحد اندازه گیری حرارت ـ کرجی، قایق ـ رمق آخر ۸– هشت ـ تالاب، آبگیر ـ وسیله‌ای مشترک در نجاری و آشپزخانه ۹– نامی برای خانم‌ها ـ پول عراق ـ ترشح، چکه ۱۰– صدای ناشی از ناراحتی و درد ـ حسگر فیزیکی ـ روان ۱۱– مایع آبادانی ـ مال‌دار، دارنده ـ اعتقاد ـ نشانه دارندگی ۱۲– از دروس کشیدنی ـ قند سوخته ـ ورم عفونی و چرکی ـ نشان مفعولی ۱۳– انجیر ـ صدای گرگ ـ از توابع استان سمنان ۱۴– عزلت ـ الفبای موسیقی ـ شعر و آهنگ حماسی ـ عهد ـ درهم شکسته ۱۵– ماه سرد ـ دایر، معمور ـ خدمتگزار ـ ماده اصلی نوشابه سیاه ۱۶– سرگرمی‌های مختلف ـ دنبال ـ رو ـ شمع و چراغ ۱۷– از شهرهای مازندران ـ نقاش فرا واقع گرای اسپانیایی.

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱													X				
۲					X					X						X	
۳						X					X				X		
۴				X			X					X					
۵			X					X					X				X
۶		X							X					X			
۷						X				X						X	
۸					X						X				X		
۹				X										X			
۱۰			X				X						X				
۱۱		X						X				X					
۱۲				X					X							X	
۱۳	X				X					X					X		
۱۴						X					X			X			
۱۵			X				X					X					
۱۶		X						X					X				
۱۷					X												

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، حتماً با پست عادی ارسال نمایید.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۹۳

۱–متقاطع: امیّد علامتی–تهران
۲–شرح در متن: سپهر منصور خیاوی–مشگین شهر
۳–کاکورو: حبیب الله هادی– تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدولهای شماره ۳۴۹۳

یک نادان در یک لحظه ممکن نیست دانا بشود

جـدول شـرح در متـن

طراح جدولها: داود باز خو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، حتماً با پست عادی ارسال نمایید.

جانور منقرض شده – عمارت مشهوری در اصفهان – حریر الوان – شهر دادگاهی جهان – نت چهارم – پرنده زیبا – اسب وحشی آمریکایی – پیوستگی – دیوانگی – چهره شطرنجی – زائو ترسان قدیم – حاصل ترکیب شبه فلز با اکسیژن – پیشانی

عارضه‌ای در چشم – طایفه

اسب بارکش – یکه – جلودار – ستون بدن – اساس – حرف یاوه

کفش سربازی – استانی در جنوب – سرپرست کودک یتیم – منصب وزیر

سودای ناله – خاک صنعتی – ترعه – سمنت – از رگ‌های بدن – توبه کردن

راز – کشوری در شرق اروپا – رود آرام – معاون هیتلر – طمع زیاد – پیچیدن – نشان جمع – علامت مفعولی

سور عروسی – نوعی غسل – گل انار – همانند – تابلوی بزرگ آگهی‌ها

معلم ثانی – شیر قهوه ایتالیایی

عصاره پوست بلوط یا مازو – دریاچه حمام – روزه گشایی – نوعی ذغال سنگ – نیمه‌دیوانه – صنم – شهر رازی – ضمیر فرنگی – جمع لباس

زیانکاری – فریبنده – نوعی آچار – حشره چسبنده

قیمت بازاری – فاصله بین دو نقطه – نوعی دیسکت رایانه‌ای – وقار – سگ – بیسواد – صفت سگ پاچه گیر

تلخ – انگشت اشاره – جدید – قومی ایرانی – بسیار – گوشت ترکی

نوع مبل – ملوک الطوایفی – تصنیف ساز – سرزمین وحی

باطل شدن

خاکی که از مکان مقدس بیاید – مادر ترک – زحمتکش – رود اروپایی – خطوط پیشانی

کوزه سفالی – از حواریون عیسی مسیح

عدد منفی – از فروع دین – حشره‌ای با چشمان مرکب – مقابل حاشیه – پارچه کتانی راه راه

ترتیب داده شده – محبت

مرغ غمخورک – کشوری عربی

سرزمین گاندی

جدول کاکورو ۳۵۰۱

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

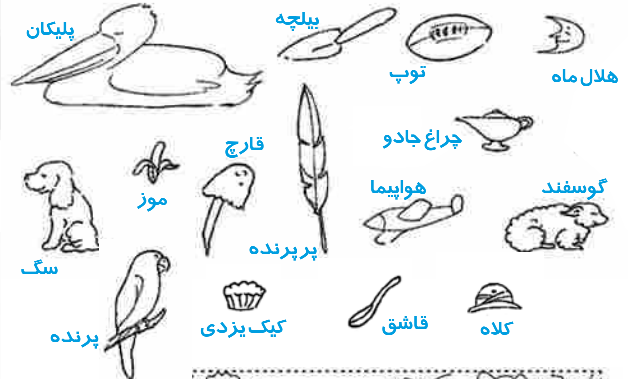
			۱۶	۲۸	۲۵		
			۱۲				۱۳
		۱۷			۲		۱۷
	۱۴						۲۱
۱۲			۱	۹\۱۴		۳	۸
۶			۱۴\۹				۷
	۴				۷		۳۰
		۲				۲۱	
				۵	۷		

زیر نظر: سهراب صفادار

شکلهای پنهان در تصویر حمام فیلها

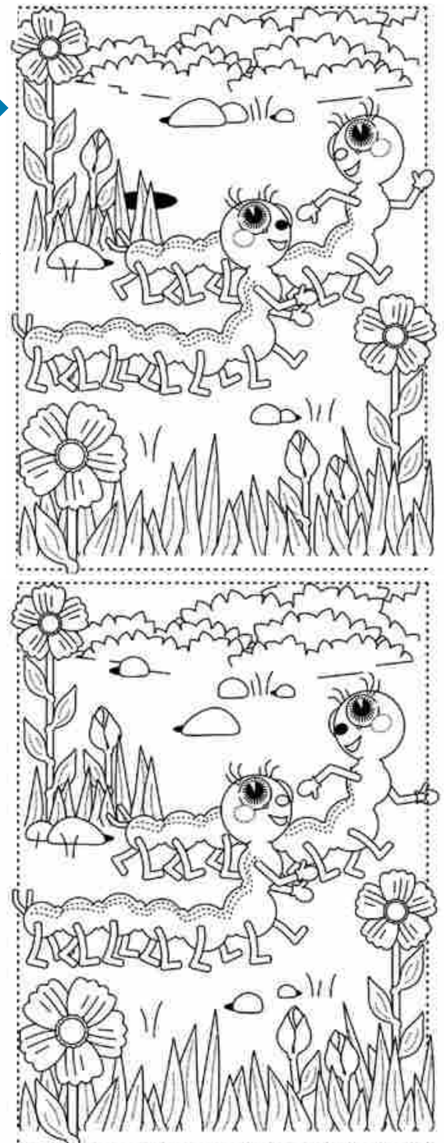
فیلها در حال آب بازی و حمام کردن هستند اما در این منظره شاد ۱۵ شکل دیگر نیز پنهان شده است که برای راهنمایی شما این شکلهای پنهان را به همراه اسامی شان آورده ایم تا بدانید به دنبال چه شکلی می بایست بگردید. چنانچه موفق نشدید می توانید جواب صحیح را در قسمت پاسخها بیابید.





۱۰ اختلاف در تصویر هزارپاها

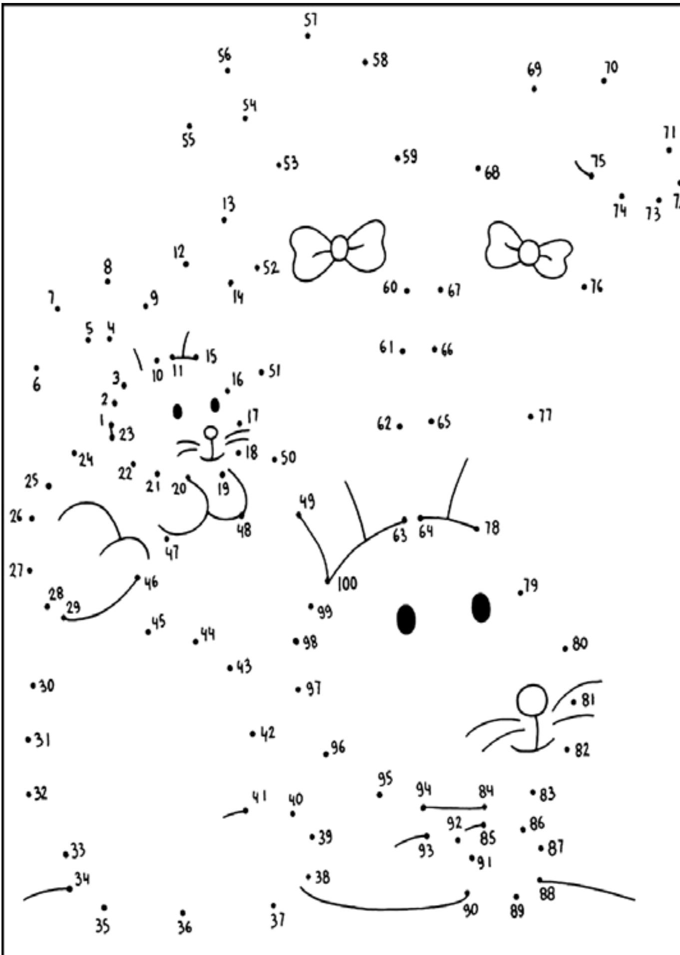
دو هزارپا برای گردش در باغچه‌ای مشغول قدم زدن هستند ولی در دو تصویری که از این صحنه تهیه شده، ۱۰ اختلاف وجود دارد که از شما می خواهیم آنها را پیدا کرده و علامت بزنید.



پاسخها در صفحه ۵۷

نقاشی پنهان

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری بردارید و نقاط را از شماره یک تا ۱۰۰ با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی جالب در مقابل چشمان شما ظاهر می‌شود.



مطالعه همان اثر را در تعقل می گذارد که ورزش در بدن

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

این سرنوشت بی‌رحم!

ـ«نقشین»... نقشین... با توام نقشین...

چشمانم را به زور باز کردم. انگار از پلک‌هایم وزنه‌های ده تنی آویزان کرده بودند و نمی‌توانستم آنها را باز نگه دارم. دو، سه بار به سختی پلک زدم تا تصویر مبهم «روزبه» را در مقابل چشمانم دیدم. گلویم به شدت درد می‌کرد و دهانم خشک شده بود. آب دهانم را به هر بدبختی بود قورت دادم و خواستم چیزی بگویم اما نتوانستم. انگار لال شده بودم و قدرت حرف زدن نداشتم. روزبه با نگرانی خیره شده بود به من و می‌پرسید: «چی شده نقشین؟ چرا اینجا افتادی؟» چشمانم پر از اشک شد. چیزی روی قلبم سنگینی می‌کرد و قدرت تکلم را از من گرفته بود. روزبه که تازه متوجه زخم روی گونه سمت چپم شده بود، لبش را به دندان گرفت و گفت: «وای، صورتت چی شده؟ دِ... یه چیزی بگو دیگه، دارم نصفه عمر می‌شم. دزد اومده بود خونه؟» روزبه به دهان من زل زده بود و منتظر جواب بود که بگویم چه به روزم آمده اما من نمی‌توانستم حتی کلمه‌ای بر زبان بیاورم. با یادآوری آنچه بین من و «ساینا» اتفاق افتاده بود، قلبم برای هزارمین بار تکه تکه می‌شد. ساعتی گذشت تا توانستم به حالت عادی بازگردم و با روزبه حرف بزنم.

ـساینا با یکی از دوستاش اومده بود خونه. یکی، دو ساعتی تو اتاق بودن و صداشون در نمی‌اومد. رفتم پشت در و آروم بازش کردم. ساینا و دوستش داشتن با هم شیشه می‌کشیدن. کنترل مو از دست دادم و داد و فریاد راه انداختم و کشیده محکمی زدم تو گوش ساینا. رفیقش هم وایستاده بود و بر و بر ما رو نگاه می‌کرد. ساینا تو حال خودش نبود. وحشی وحشی شده بود. یه دفعه حمله کرد طرفم و من که از این رفتارش شوکه شده بودم نتونستم از خودم دفاع کنم. دستش رو آورد جلو تا گردنبندم رو از گردنم بکشه که ناخن‌هاش گیر کرد به صورتم. من نتونستم مقاومت کنم، ساینا گردنبند رو پاره کرد و خنده کنان با دوستش رفتن بیرون... دیگه نمی‌دونم چیکار کنم روزبه، دیگه نمی‌دونم با این دختر سرکش چیکار کنم؟ آبرومو جلوی همه برده. تو هم که اصلا عین خیالت نیست. انگار نه انگار که ساینا دختر تو هم هست...

روزبه لیوان آب قند را داد دستم و گفت: «مگه از من حرف شنوی داره؟ آخه چیکار می‌تونم بکنم؟ یادت رفته بهش گفتم دیگه حق نداری با این دوستای ناباب رفت و آمد داشته باشی چیکار کرد؟ رگ دستش رو با تیغ زد تا دیگه جرات نکنیم بهش حرفی بزنیم! ما باید از همون اول جلوش در می‌اومدیم و بهش میدون نمی‌دادیم که حالا اینطوری سوارمون بشه. شب که برگشت خونه می‌دونم باهاش چیکار کنم. اونقدر کتکش می‌زنم که حساب کار بیاد دستش و بدونه یه من ماست چقدر کره داره! دیگه هر کاری هم بکنه برام مهم نیست، حتی اگه جلوی چشمام خودشو بکشه!» پوزخندی زدم و از جایم بلند شدم گفتم: «دیگه خیلی دیر شده آقا روزبه، دخترت حالا داره شیشه مصرف می‌کنه. خیلی قبل‌تر از اینا باید به فکر می‌بودی!» روزبه گره کراواتش را شل کرد و گفت: «همونقدر که من تو تباه شدن ساینا مقصرم، تو هم مقصری نقشین!» جوابش را ندادم. حق با او بود. من هم همچون روزبه در تربیت کردن ساینا کوتاهی کرده بودم و حالا هم نتیجه‌اش را می‌دیدم. به اتاق ساینا رفتم. همه چیز در هم ریخته و شلوغ بود. دلم حسابی گرفته بود. دوست داشتم ساعت‌ها بر بخت سیاه و تاریک خودم و دخترم اشک بریزم. عکس بچه‌گی ساینا روی میز تحریرش بود. قاب عکس را برداشتم و به سینه‌ام فشردم. روزهای کودکی ساینا را به خاطر می‌آوردم. او دخترک آرام و معصومی بود و من آرزو می‌کردم که‌ای کاش زمان به عقب بر می‌گشت و ساینا همانطور معصوم و سربه‌زیر می‌ماند، هر چند می‌دانستم من و روزبه او را به این حال و روز انداختیم! ساینا دختر با هوش و با استعدادی بود و حتم داشتم اگر من و روزبه پدر و مادرش نبودیم و او در خانواده دیگری بزرگ می‌شد، آینده درخشانی می‌داشت اما صد افسوس که...ای کاش من و روزبه هیچ وقت با هم ازدواج نمی‌کردیم!

***

از وقتی چشم باز کردم، خودم را در یک خانواده خوشبخت دیدم. پدر و مادری مهربان و دلسوز داشتم که نهایت تلاششان را برای راحتی و درخشان بودن آینده من و خواهر دوقلویم «نغمه» می‌کردند. ما زندگی خوب و نمونه‌ای داشتیم. پدرم بازاری بود و از آنجایی که مرد صادق و درستکاری بود و هر کاری از دستش بر می‌آمد برای دیگران انجام می‌داد، همه آنهایی که او را می‌شناختند احترام خاصی برایش قائل بودند. مادرم زن فهمیده و صبوری بود و پدرم او را تا پای جانش دوست داشت. بارها شنیده بودم پدر به مادر می‌گفت: «خدا کنه این دو تا دختر هم مثل خودت خوب و خانم باشن. اونوقت من دیگه هیچ غصه‌یی ندارم!» و مادر لبخندی می‌زد و در پاسخ پدر می‌گفت: «خوبی از خودته حاج آقا، من که از خدا می‌خوام دخترا مثل شما انسان بار بیان!» ما در زندگی واقعا خوشبخت بودیم و از هیچ لحاظ کم و کسری نداشتیم. من و خواهرم نغمه که بی‌نهایت همدیگر را دوست داشتیم، تلاش می‌کردیم با درس خواندنمان زحمات پدر و مادر را جبران کنیم. هر دومان، در مدرسه شاگرد نمونه بودیم و در بین دخترهای فامیل و آشنا الگوی وقار و نجابت. پدر و مادرمان همیشه به داشتن من و نغمه افتخار می‌کردند و برای عاقبت بخیری‌مان دعا.

ـداداش جان، فکر کنم دیگه وقتش رسیده به حرفی که مادر خدابیامرزمون زد عمل کنیم و دست این جوونا رو بذاریم تو دست همدیگه!

این حرف را عمویم که همراه زن عمو و دو پسر دوقلویش «رامین» و «روزبه» برای شب نشینی به خانه‌مان آمده بود به پدر زد و سپس خطاب به من و خواهرم و فرزندان خودش گفت: «من و داداشم شش، هفت سال بیشتر نداشتیم که پدرمون فوت کرد. مادرمون با بدبختی ما رو بزرگ کرد و از همون بچه‌گی ازمون خواست هیچ وقت پشت همدیگه رو خالی نکنیم و تا ابد مثل دو تا برادر واقعی کنار هم باشیم. اگه من و داداش به جایی رسیدیم از صدقه سری مادرمونه. دعای خیر اون باعث شد که ما زندگی راحت، همسری خوب و بچه‌های سر به راهی داشته باشیم. وقتی خدا رامین و روزبه رو به ما و یکسال بعد نقشین و نغمه رو به داداش داد، مادرمون که حسابی خوشحال بود گفت حتما حکمتی داره که دو تاتونم صاحب دوقلو شدید و نغمه رو برای روزبه و نقشین رو برای رامین نشون کرد. من و داداشم هم رو حرف مادرم حرف نزدیم چون می‌دونستیم اون با این کارش می‌خواد رابطه ما دو تا داداش مستحکم‌تر بشه اما صد حیف که عمرش کفاف نداد عروسی نوه‌هاشو ببینه. من که همه جای دنیا رو بگردم بهتر از دخترای داداشم برای پسرام پیدا نمی‌کنم. دخترا هم که با پسرعموهاشون مخالف نیستن، پس حالا که رامین و روزبه درسشون تموم شده و هر کدوم خونه و یه کمی پس‌انداز دارن، بهتره کم کم سور و سات عروسی رو راه بندازیم!

من که از خوشحالی اینکه قرار بود به زودی زندگی مشترکم را با رامین آغاز کنم، خواب و خوراک نداشتم. خواهرم هم دست کمی از من نداشت. ما از همان بچگی که زن عمو «عروس‌های گلم» صدایمان می‌زد، در رویاهایمان خودمان را در کنار همسرانمان تصور

می کردیم وخوشبخت بودیم. روزبه ورامین هم خوشحال بودند از اینکه همسرانشان دخترانی دست پرورده عمو وزن عمویشان هستند و در خوبی و وقار و نجابت شهره دوست و فامیل و آشنا. همه چیز خوب پیش می رفت. همه چیز عالی بود. من و نغمه طی یک جشن با شکوه به عقد نشان کرده هایمان در آمدیم و طبق صلاحدید خانواده هایمان قرار عروسی و آغاز زندگی مشترک ماند برای یکسال بعد از عقد و گذراندن دوران نامزدی. با لذت و شوقی وصف ناپذیر لحظاتمان را می گذراندیم و برای رسیدن روز عروسی ثانیه شماری می کردیم. خرید عروسی، چیدن جهیزیه، انتخاب آرایشگاه، پرو لباس عروسی... خدایا، چقدر شاد و خوشحال بودیم آن روزها و خبر نداشتیم که این روزگار بی مروت، این سرنوشت بی رحم چه خوابی برایمان دیده است! نمی دانم چرا درست در همان لحظاتی که خودت را بر فراز قله خوشبختی می بینی، زندگی آن روی سکه را هم نشانت می دهد و تو چنان با سر به قعر بدبختی سقوط می کنی که حتی خودت را هم از یاد می بری...!

***

ـ بچه ها، سه روز پشت سر هم تعطیله. نظرتون چیه همین امشب حرکت کنیم بریم شمال ویلای آقاجون؟

این پیشنهاد را روزبه ـ نامزد خواهرم نغمه ـ داد و ما سه نفر، من و رامین و نقشین، با خوشحالی کف زدیم و از خدا خواسته با پیشنهادش موافقت کردیم. در عرض کمتر از نیم ساعت وسایلمان را جمع کردیم و در صندوق عقب ماشین روزبه گذاشتیم و حرکت کردیم. روزبه که از رامین شیطان تر بود، پشت فرمان ادا بازی در می آورد و صدای خنده ما گوش آسمان را کر کرده بود. ای کاش می دانستیم سرنوشت بخیل است و تاب خوشبختی ما را نمی آورد، ای کاش می دانستیم و آرام تر می خندیدیم... روزبه برای ترساندن من و خواهرم که در صندلی عقب نشسته بودیم فرمان را برای چند ثانیه رها می کرد و صدای جیغ ما که بلند می شد، دوباره کنترل فرمان را به دست می گرفت. رامین هم که در صندلی جلو نشسته بود، مدام به روزبه تذکر می داد و می گفت: «روزبه جان، آدم موقع رانندگی از این ادا و اصولها در نمی یاره. اگه می خوای مسخره بازی در بیاری یه جا بزن کنار خودم پشت فرمون بشینم!» و روزبه در جوابش با خنده می گفت: «داداش تو چقدر ترسو هستی، رفتارت درست مثل پیرمردهاست!» روزبه راست می گفت، او و رامین که تنها هشت دقیقه با هم تفاوت سنی داشتند، رفتارهایشان کاملا با هم متفاوت بود. روزبه جوانی شاد و بذله گو بود که از همان بچگی همه را عاصی می کرد. کوچکتر که بودیم خوب به خاطر دارم پدرم همیشه با خنده به روزبه می گفت: «تو بچه نیستی روزبه جان، زلزله ده ریشتری!» رامین اما بر خلاف او، از همان کودکی محجوب و آرام و سر به زیر بود و با کسی کار نداشت و به همین خاطر بیشتر از روزبه مورد محبت و علاقه اطرافیان و فامیل قرار می گرفت. من و نغمه هم همین تفاوت ها را با هم داشتیم. نغمه سرشار از هیجان و شوق بود و من تودار و کم حرف؛ به قول پدر و مادرم من خیلی بیشتر از سنم می فهمیدم و نغمه انگار قرار نبود هیچ وقت بزرگ شود. همه فامیل می گفتند: «راسته که خدا در و تخته رو با هم جور می کنه؛ نغمه و روزبه و نقشین و رامین خیلی بهم می یان!» آن شب هم رامین مدام به روزبه هشدار می داد که حواسش به رانندگی اش باشد و من با مشت به بازوی نغمه می زدم و آرام می گفتم: «شوهر تو آخر ما رو امشب به کشتن میده!» و نغمه می خندید و می گفت: «روزبه جان، با سرعتی معادل سرعت یک لاک پشت حرکت کن. این بیچاره ها خیلی ترسیدن!» و سپس هر دوشان من و رامین را مسخره می کردند که ناگهان... ناگهان کنترل فرمان از دست روزبه خارج شد و صدای فریادهایمان سکوت شب را شکست و دیگر هیچ نفهمیدیم...

***

وقتی چشمانم را باز کردم، روی تخت بیمارستان بودم و دستگاههای عجیب و غریب دور و برم. وقتی از مادر شنیدم که دو هفته کاملا بیهوش بودم و در آن شب شوم خواهرم نغمه و رامین عشق زندگی ام را از دست داده ام، آرزو می کردم که ای کاش من نیز همراه آنها در آن تصادف لعنتی می مردم تا هرگز دیگر چشمانم به این دنیای نامرد باز نشود. حال و روز روزبه هم از من بهتر نبود. او هم همچون من داغدار برادرش بود و عشق زندگی اش. ما هر دو لحظات بدی را می گذراندیم. بدی و تلخی آن ثانیه های زجر آور در هیچ واژه و جمله و نوشته ای نمی گنجد. ما نیمه ایی که با هم متولد شده بودیم را از دست داده بودیم، نیمه گمشده زندگی مان را از دست داده بودیم... یکسال از آن تصادف لعنتی می گذشت و من هنوز نتوانسته بودم مرگ عزیزانم را باور کنم. ساعت ها در اتاقم روبروی عکس رامین و نغمه می نشستم و اشک می ریختم. هیچ کس و هیچ چیزی نمی توانست مرا به زندگی امیدوار کند. نزدیکی خانه مان پارک بزرگی بود. یک روز غروب به هوای قدم زدن از خانه بیرون آمدم و به آن پارک رفتم. تصمیمم را گرفته بودم. می خواستم برای همیشه خودم را از آن زندگی خلاص کنم. مغزم کار نمی کرد. هوا که کاملا تاریک شد و پارک خلوت، گوشه ای نشستم و با تیغ رگ دستم را بریدم. عکس رامین را به سینه ام فشردم و های های گریستم. دقایقی که گذشت، دنیا جلوی چشمانم تیره و تار شد. چیزی نمی فهمیدم و فقط می دیدم نگهبان پارک توی سرش می زند و این ور و آن ور می رود و با من حرف می زند. قدرت جواب دادن نداشتم. دقایقی بعد صدای آژیر فضای ساکت پارک را پر کرد و من که نور چراغ های گردان آزارم می داد، چشمانم را بستم و دیگری چیزی نفهمیدم...

***

ـ خیلی بی معرفتی نقشین، آخه چرا این کارو با خودت کردی؟ من و بابات کم داغ کشیدیم؟ می خواستی با این کارت، زبونم لال باز هم ما رو داغ دار کنی؟ خدا خیرش بده نگهبان پارک رو، تو رو که تو اون وضع دیده بود فوری زنگ زده بود اورژانس. تو موقع رفتن گفتی می خوای بری یه کم هوا بخوری و زود برگردی. برگشتنت که دیر شد دلمون هزار راه رفت. نمی دونستیم چه خاکی باید تو سرمون بریزیم. هر جا که به ذهنمون رسید زنگ زدیم. اصلا فکرش رو نمی کردیم که رفته باشی پارک. ساعت دوازده گذشته بود که از بیمارستان زنگ زدن. شماره بابا تو از دفترچه تلفن توی کیفت پیدا کرده بودن. نمی دونی چه حالی شدیم. تا بیاییم برسیم بیمارستان صد بار مردیم و زنده شدیم. وقتی تو او ن وضع دیدمت قلبم ریش شد. دکتر می گفت تا یه قدمی مرگ رفتی و برگشتی...

اینها را مادرم گفت و سرش را روی سینه ام گذاشت و پر صدا گریست. بعد از این ماجرا من و روزبه بهم نزدیکتر شدیم. او هر روز به خانه مان می آمد و ساعتها با هم درد دل می کردیم و خاطرات گذشته را زنده. رفت و آمدهای روزبه به خانه مان مرا حسابی به او وابسته کرده بود. او صمیمانه برایم دل می سوزاند و نگرانم بود. روزبه دیگر آن جوان شاد گذشته نبود اما تلاش می کرد جوانه های امید را در قلب من زنده کند. دو سال بعد روزبه از من خواستگاری کرد و من به خیال اینکه او می تواند نیمه گمشده من باشد به او جواب مثبت دادم. ما با چشمانی گریان و قلبی سرشار از خاطرات گذشته راهی خانه بخت شدیم. چند ماه از زندگی مشترکمان می گذشت که واقعیت های تلخ زندگی کم کم رخ نمود. من و روزبه هیچ تفاهمی با هم نداشتیم. مشکلات و فاصله بین من و روزبه آنقدر عمیق بود که به هیچ طریقی نمی شد آن را پر کرد. آنچه در دوران قبل از ازدواج من و روزبه را به هم نزدیک کرده بود علاقه راستین قلبمان نبود. ما به خودمان دروغ گفته بودیم. بعد از ازدواج بود که فهمیدیم من رامین را در او و او نغمه را در من جستجو می کرد. ما هیچ وجه اشتراکی با هم نداشتیم. او داشت کم کم به زندگی امیدوار می شد و به آینده خوشبین بود من اما همچنان غرق در خاطرات گذشته بودم و نمی توانستم از آن دل بکنم. روزبه که بعد از فوت عمو وارث ثروت بی حد و حصر او شده بود، برای اینکه خودش را از من و محیط سرد خانه دور نگاه دارد، غرق در کار شده بود و من بی هیچ انگیزه و امیدی، ساعت ها عکس رامین را در آغوش می گرفتم و می گریستم. دو سال از ازدواج مان می گذشت که تصمیم به جدایی گرفتیم. افسردگی و سکوت من بالاخره روزبه را به ستوه آورد. او دیگر مرا نمی خواست. می گفت: «نقشین تو اصلا نمی تونی منو خوشحال کنی. حالا می فهمم که تو و نغمه زمین تا آسمون با هم تفاوت داشتید، همونطور که من و رامین خلق و خومون شبیه هم نبود. به نظر من ادامه دادن به این زندگی فقط وقت تلف کردنه. من و تو، عزیزامونو از دست دادیم اما این دلیل بر این نمی شه حالا که اونا نیستن ما هم از زندگی مون لذت نبریم. ازدواج ما اصلا اشتباه بود. من عاشق نغمه بودم و خیال می کردم می تونم در وجود تو، اونو برای خودم زنده کنم اما اشتباه کردم همون طور که تو اشتباه کردی. تو هم به خاطر عشقی که به رامین داشتی با من ازدواج کردی. ما دیگه نباید این راه رو که می دونیم آخرش بن بسته ادامه بدیم. بهتره از هم جدا بشیم و هر کدوم بریم دنبال سرنوشتمون...

همان شبی که روزبه این حرف ها را زد، چمدانم را بی معطلی جمع کردم و به خانه پدرم رفتم و از او خواستم کارهای مربوط به طلاق را انجام دهد...

بقیه در صفحه ۵۷

arts_haftegi@yahoo.com زیر نظر: علی کیانی موحد

حسین مهری:

چهره‌ام آشناست

اما اسمم را کمتر کسی شنیده

حسین مهری نقش‌های بسیاری را بازی کرده اما نامش سر زبان‌ها نیست. دلیلش هم این است که از حضور در رسانه‌ها خوشش نمی‌آید و بیشتر دنبال کار خوب و به قول خودش درست است تا معروف شدن. در کارهای سیروس مقدم نقش‌هایی داشته و این روزها با حضور در سریال «تا ثریا» به خانه‌های ما پا گذاشته است. وی متولد سال ۶۳ بوده و حدود ۱۷ سال است که در عرصه سینما فعالیت دارد.

گفتگو: مهدیس جعفری

***اولین کارتان را به یاد دارید؟**

**کارهای اولم با تئاتر شروع شد، اما در سال ۷۴ در یک فیلم مناسبتی به نام شهریور سرخ به کارگردانی حسین فرخی کار تصویری ام را آغاز کردم.

***تا به حال چند کار تصویری داشته‌اید؟**

**حدود ۵۸ تا کار سریال و سینمایی انجام داده‌ام.

***با این تعداد نقش و سریال، به چه دلیل در رسانه‌ها کمرنگ هستید؟**

**درست است شاید چهره تصویری‌ام آشنا باشد اما اسمم را کمتر کسی شنیده است. خیلی اهل شلوغ بازی نیستم. قرار نیست حسین مهری در رسانه‌ها دیده شود، علاقه‌مند هستم که بیشتر، نقشهایم دیده شود تا حسین مهری.

***آخرین کارهایتان که از تلویزیون پخش شد؟**

**نابرده رنج، زیر هشت، پایتخت، تا ثریا و پنجره که در حال پخش است.

***کار ضبط تا ثریا به اتمام رسیده؟**

**بله، خیلی وقت است که کار ضبط تمام شده.

***کمی از فیلم تا ثریا برایمان بگویید.**

**من در این فیلم نقش داماد اول خانم حاجیان را بازی می کنم. پسری که بسیار هیاهو دارد و دنبال منافع خودش است اما بدجنس نیست. یک سری اتفاقات می‌افتد که خانم حاجیان را درگیر می کند، صلاح می‌بینم به دلیل اینکه قسمت‌های کمی‌از این سریال پخش شده ادامه سریال را خود مردم ببینند .

***ضبط سریال چقدر طول کشید ؟**

**حدود ۴ ماه.

***شما با آقای سیروس مقدم، آشناییتی داری که در بیشتر فیلمهایش بازی کرده‌ای؟**

**خیر به هیچ عنوان با ایشان فامیل و دوست نیستم. ایشان همیشه به من لطف دارند و نقشی را در سریالهایشان به من می‌دهند. کار با ایشان بدین شکل بود که از دفترشان تماس گرفتند برای کار سریال زیر ۸، من در تست قبول شدم و کارم را شروع کردم.

***پر حادثه بودن داستان‌های سیروس مقدم، تنوع لوکیشن را می‌طلبد، این جابه جایی و تنوع برایتان مشکل نیست ؟**

**خیر، درست است که بازی کردن در معابر کار بسیار سختی است ،به دلیل اینکه مردم علاقه مند هستند سر صحنه باشند اما این هم جزئی از شیرینی کارمان است. هنرمند باید کلاژ بازیگری داشته باشد، متاسفانه خیلی از بازیگران هستند که از کلاژ بازیگری چیزی نمی‌دانند ،بدین معنی که ممکن است در سکانسی در خانه دعوایی پیش بیاید و آن را ضبط کنند بعد من بازیگر ممکن است ادامه دعوا و از خانه بیرون زدن را دو ماه دیگر بازی کنم، باید طوری نقش را اجرا کنم که با آن سکانس قبلی هماهنگی داشته باشد و ادامه دو ماه پیش به نظر بیاید. شما یک چارت را در نظر بگیرید، یک چارت یا یک هرم همیشه در سطح بالا یا همیشه در سطح پایین نیست. حرکات هنر پیشه هم بدین شکل است باید در جایی بالا باشد و در جایی بسیار بی حال، همین حرکات متنوع باعث می‌شود که بیننده از دیدن فیلم خسته نشود. جالب است بارها پیش آمده که کارگردان به همین اشخاص به اصطلاح بازیگر می گوید راحت بازی کن آن وقت طرف آنقدر بی حس بازی می کند که اصلا نقش جالب در نمی آید، آخر یکی بیاید به این‌ها یاد بدهد که منظور کارگردان این است که طوری بازی کن که انگار خودت همان نقش هستی که بازی می کنی تا در تصویر مصنوعی به نظر نرسی.

***شما از حقوق بازیگری راضی هستید؟**

**بله، خدارا شکر من دستمزد کاری که می کنم را می گیرم و گله ای از مبالغ قراردادها ندارم. شاید در پرداخت مبالغ دچار مشکل شویم اما از قراردادهایی که بسته ام راضی بوده ام.

***برایتان پیش آمده که برای نقشتان جایگزین پیدا کنند ؟**

**بارها پیش آمده، کسانی هستند به جای اینکه بیایند حقوق بگیرند، پول می دهند تا بازی کنند در این مواقع به بازیگرهایی مثل من احتیاجی نیست. می دانید وجود حسین مهری‌ها در نقش مقابل هم ممکن است باعث شود که نقش روبرو دیده نشود. از این بحث‌ها خسته شده‌ایم به جای اینکه تمرکزمان را روی کارمان معطوف کنیم به این فکر هستیم که چرا جامعه سینما بدین شکل شده است و ما چه باید بکنیم.

***در کارهایتان چقدر اجازه دارید از بداهه استفاده کنید ؟**

**موارد زیادی بوده که از بداهه استفاده کرده ام. اما این بداهه گویی‌ها در تمرین به وجود می آید نه در زمان ضبط، از کارگردان اجازه می گیریم اگر موافقت شد از آن در زمان ضبط استفاده می کنیم.

***چطور شد که به سمت بازیگری آمدی؟ پارتی داشتی؟**

**خیر، ۱۱ ساله بودم که روزهای جمعه ساعت ۴ از شبکه یک فیلم پخش می‌شد با وجود اینکه هیچ جایی را نمی‌شناختم بخش تولید فیلم را یادداشت می کردم از ۱۱۸ شماره دفترشان را می گرفتم، آنقدر رفتم و آمدم تا اینکه متوجه شدم پیش تولید یک فیلم در حال شروع است خودم رفتم آنجا و تست دادم تا اینکه قبول شدم و وارد این عرصه شدم.

***در انتخاب نقشت حضور بازیگران دیگر چقدر برایت مهم است؟**

**نقشی که قرار است در کنار بازیگران حرفه ای باشد برایم اولویت دارد چرا که در کنار این عزیزان یک تجربه و یادگیری خوب است. حالا فکر کنید که نقش مقابل شخصی است که از بازیگری چیزی نمی‌داند و باید زمان بیشتری را گذاشت تا پلان بسته شود. متاسفانه یکی از شرایط حاکم بر صدا و سیما حضور چنین افرادی است که دارای تاریخ انقضا هستند، نقشی را بازی می کنند و زود هم کنار می روند.

***پس به این اعتقاد دارید که یک سری دست‌هایی پشت پرده سینمای کشور وجود دارد؟**

حقایقی از زندگی شخصی مهران مدیری



مهران مدیری که این روزها خبرهای بسیاری درباره متوقف شدن سریال قهوه تلخ او منتشر شده، چند روز پیش با حضور در استودیوی انجمن گویندگان جوان، نهایی سازی دیالوگ‌های انیمیشن سینمایی تهران ۱۵۰۰ را آغاز کرد. با حضور مهران مدیری در این انیمیشن باید گفت که مرحله جدیدی از فعالیت‌های متفاوت مهران مدیری در عرصه سینما و تلویزیون آغاز شده است. بسیاری از علاقه مندان بی شمار مهران مدیری منتظر اولین نمایش این انیمیشن هستند. مهران مدیری که گویندگی نقش اکبر آقا که پیرمردی ۱۶۰ ساله است را در این انیمیشن بر عهده دارد تغییرات نهایی دیالوگ‌های نقشش را در حضور بهرام عظیمی کارگردان و مهرداد رئیسی مدیر دوبلاژ این انیمیشن اعمال کرد.

همه حامیان مدیری: از مرحوم گل آقا تا پوراحمد و انتظامی

مهران مدیری و کارهایش همیشه در این سال‌ها حامیان فراوانی داشته. از مرحوم کیومرث صابری فومنی که حدود یک دهه قبل مهران مدیری و همکارانش را دعوت کرده بود به موسسه گل آقا و تقدیر ویژه‌ای از مهران مدیری به عمل آورده بود تا سال‌ها قبل که کیومرث پوراحمد یادداشتی مفصل در تحسین برنامه‌های مدیری در ماهنامه فیلم نوشته بود. سال گذشته نیز عزت‌الله انتظامی به پشت صحنه قهوه تلخ رفت و به اظهار نظر درباره کارهای مدیری پرداخت.

متولد سر آسیاب

مهران مدیری در میدان بروجردی، سر آسیاب دولاب متولد شده است. او بر اساس آنچه که در مصاحبه‌های خود گفته از دوران کودکی آن چیزهایی که در ذهنش به صورت یک لکه مانده، یک خانه دوطبقه کوچولو و معمولی است. آنها در طبقه پایین زندگی می کردند و طبقه بالا میهمانخانه بود. مهمترین وسیله در آن اتاق یک پیانو بود تعداد زیادی صفحه کلاسیک و مقدار زیادی هم کتاب. خب وجود یک پیانو در آن محله بسیار عجیب بود و اتفاقا صدای همسایه‌ها در آمده بود که این چه سر و صدایی است که صبح تا شب از خانه شما بیرون می آید.

فلسفه هگل

کودکی مدیری اصلا شبیه بچه‌های دیگر نبود. دوستان زیادی نداشت و احساس تنهایی می کرد. دوست داشت در آن اتاق نشسته و کتاب‌ها را ورق بزند اسم‌هایشان را حفظ کند و عکس‌هایشان را نگاه کند. یک روز یکی از دوستان برادرش به شوخی از او می پرسد آیا این کتاب را خوانده‌ای، این اسمش چیست؟ مدیری بلافاصله می گوید: فلسفه هگل، و تعجب می کند که مهران چطور اسم چنین کتابی را توانسته است ادا کند. مدیری در ادامه به او می گوید اینکه چیزی نیست تازه من می‌دانم که چه چیزی توی آن نوشته شده و شروع می کند به صورت طوطی وار چیزهایی که در ذهنش مانده بود را برایش تعریف کردن.

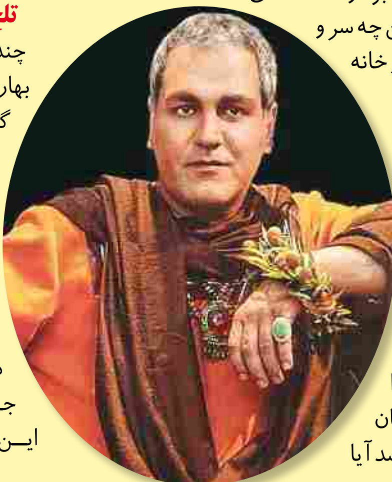
خواب سالوادور دالی

برادر مهران مدیری رشته اش زیست شناسی بود و همین باعث شد که او به زیست شناسی هم علاقه مند شود و کتاب‌های زیادی در این زمینه بخواند؛ به خصوص در زمینه زندگی حیوانات و کتاب‌های داروین و... این علاقه هنوز هم در زندگی‌اش مانده است! البته شیطنت‌های مهران مدیری پایانی نداشت. او پنهان از برادرش می‌رفت سراغ کتاب‌های او. برادرش چند تایی کتاب داشت از سالوادور دالی که او آنها را خیلی دوست داشت و شب خوابشان را می‌دید. در ریاضیات همیشه خنگ بود. مدیری هنوز که هنوز است علت وجود ریاضیات در جهان را نمی‌داند.

ماجرای بازی در فیلم‌های کیمیایی

همین چند وقت پیش خبری منتشر شد که مهران مدیری قرار است در فیلم جرم کیمیایی بازی کند. پولاد کیمیایی در مصاحبه با ماهنامه صنعت سینما گفته که قرار بوده نقشی را که حامد بهداد در فیلم «جرم» کیمیایی ایفا کرده، مهران مدیری بازی کند. پسر کیمیایی دلیل بازی نکردن مدیری در این فیلم را درگیر بودن این بازیگر و کارگردان در پروژه‌های شخصی‌اش مثل قهوه تلخ عنوان کرده است. اما بد نیست بدانید که بعد از ساعت خوش و بعد از کنار رفتن از تلویزیون چندین کار خوب سینمایی به مدیری پیشنهاد می‌شود. قرار بود ضیافت را مدیری بازی کند تا پای کلید زدن هم رفتند؛ روز آغاز آمدند و گفتند فلانی نباشد. سر فیلم سلطان هم عین همین اتفاق افتاد. خیلی کارهای خوب سینمایی و تئاتر را در آن سه سال و نیم از دست داد و این برایش ضربه بزرگی بود.

تلخ ترین آدم عمر



چند سال پیش نیز گفت و گویی از بهاره رهنما منتشر شد که در این گفت‌و‌گو خانم رهنما گفته بود که مهران مدیری یکی از تلخ‌ترین آدم‌هایی است که در عمرم دیده‌ام. اتفاقا چند سال پیش در مصاحبه ای از مدیری این سوال را کرده بودند که حتما به تو گفته اند که صورت تلخی داری؟ مهران مدیری نیز در جواب گفته بود: «بله، خیلی‌ها از این هم فراتر می‌روند و می گویند

بقیه در صفحه ۵۵

**یک سری نیست خیلی دست‌ها پشت پرده وجود دارد، که تلاش می کنند نابازیگران را بازیگر و چهره کنند. در ایران تعداد بازیگران حرفه‌ای بسیار کم است به جای اینکه به باند بازی ادامه دهیم و فیلم بسازیم و به جایی نرسیم باید قدر بازیگران زحمت کش حرفه‌ای را بدانیم و به آن‌ها بها دهیم نه اینکه دنبال جاگزین‌هایی باشیم که دست یافتنی نیستند بالاخره دوستان ما خاک صحنه‌هایی را خوردند که ما در خواب هم ندیده‌ایم.

***فکر می کنید تفاوتی بین یک هنر پیشه و بازیگر وجود دارد؟**

**بله صد در صد، کسانی که نقشی را بازی می کنند بازیگر هستند، اما هنر پیشه باید خیلی هنرها را بداند، یا حداقل آموزش ببیند در ایران که چنین چیزهایی آموزش داده نمی‌شود اما ما با این وجود بازیگران بسیار خوبی داریم که باید قدرشان را بدانیم.

***بهترین نقشی که بازی کرده‌ای؟**

**زیر هشت و تا ثریا به کارگردانی سیروس مقدم.

***با کدام کارگردان علاقه داری همکاری کنی؟**

**اصغر فرهادی

***در نقش‌هایت به شهرت فکر می کنی یا پول؟**

**نه به شهرت و نه به پول، درست است مبلغ قرارداد باید طوری باشد که نه سیخ بسوزد و نه کباب اما در کارهایی پیش آمده که بیشتر، نقش فیلمنامه برایم مهم بوده تا پولش. در این اوضاع بد سینما که هر کسی می آید و بازیگر می‌شود باید کارهایی را قبول کرد که بین مردم دیده شوی.

***کار اصلیتان بازیگری است؟**

**بله، شغل دیگری ندارم.

***اهل کجا هستید؟**

**تهران

***فکر می کنی در نظر مردم چقدر شناخته شده اید؟**

**به این سوال بعد از سریال‌های پنجره و تا ثریا پاسخ خواهم داد. ■

تاملی توانی از کسی دریغ مدار که یک روزی نیکویی بر دهد ● کیکاوس

تحلیلی بر تنش و خشونت جاری در سریال‌های شبانه تلویزیون

مخاطبان و انجمن سریال‌سازان دل‌مرده!



برخلاف وعده‌های معاون سیما مبنی بر انتقال آرامش در مجموعه‌های تلویزیونی و پرهیز از خشونت، در سریال‌های شبانه با وجود ساختار خوب، شاهد خشونت و اختلاف‌های خانوادگی هستیم که تنها استرس هر شبی برای مخاطبان به همراه دارد. اگر بنا بر واقعیت موجود در دنیا و اذعان مکرر مدیران رسانه ملی مبنی بر اهمیت نقش رسانه‌های دیداری و شنیداری در جنگ نرم صحه بگذاریم، به این موضوع هم باید توجه شود که در این جنگ یا بازی رسانه‌ای کسی پیروز است که تمامی قواعد برتری را بشناسد و به آن عمل کند.

در شرایطی که به لحاظ خارجی، کشور در شرایط تحریم اقتصادی و سیاسی کشورهای غربی و هم‌پیمانان آنان قرار گرفته و روز به روز حلقه را تنگ‌تر می‌کند و درعرصه داخلی در آستانه نهمین انتخابات مجلس شورای اسلامی قرار داریم و از سوی دیگر مردم دراوج تحولات اقتصادی و نوسانات نرخ دلار، سکه، مسکن با مشکلاتی متفاوت رو به رو هستند، این سئوال به ذهن خطور می‌کند که رسانه ملی چه نقشی در زمینه آرامش‌بخشی و افزایش انگیزه و امید میان عموم مردم ایفا می‌کند؟

پاسخ به این سئوال را به راحتی می‌توان از میان برنامه‌های نمایشی وغیرنمایشی شبکه‌های صدا و سیما که در این شب‌های بلند زمستانی پخش می‌شود، یافت. سریال‌های شبانه ای که قصه‌هایی تلخ دارند و انباشته از صحنه‌های زد و خورد، اختلاف و جدایی هستند. به طوری که تاب تحمل را از بیننده‌ای که خود انبوهی از مشکلات را به یدک می‌کشد، ربوده و از دنبال کردن آنها منصرف می‌کند.

این در حالی است که در گذشته پس از تهیه و پخش سریال‌هایی همچون «زیر هشت»، «جراحت»، «ستایش»، «رستگاران»، و... مسؤولان ارشد سازمان به مردم قول داده بودند آثار نمایشی سیما به سمت موضوع‌های طنز، کمدی و یا حداقل ملودرام‌های آرام و شیرین خانوادگی و اجتماعی سوق داده شود تا مردم از مشاهده آثار نمایشی تلخ مکدر نشوند.

مسلماً وقتی مخاطب خسته از کار روزانه و مشکلات به خانه برمی‌گردد، علاقمند است وقتی تلویزیون را روشن می‌کند یک اثر خوب ببیند تا خستگی از تنش در بیاید، نه اینکه استرسی دیگر به او وارد و ذهنش مشوش شود.

البته منظور از این نقد این نیست که نباید چنین قصه‌هایی به تصویر کشیده شود، اما مسؤولان سیما می‌توانند چیدمان بهتری در زمان پخش آثار داشته باشند.

به عنوان نمونه وقتی قرار است مجموعه‌ای همچون «تا ثریا» پخش شود، دیگر نباید همزمان با این مجموعه «شیدایی» هم پخش می‌شد؛ بلکه باید با در نظر گرفتن رنگین کمان آثار یک اثر طنز در نظر گرفته می‌شد تا مخاطب حق انتخاب میان قصه‌های متفاوت در آثار نمایشی تلویزیون داشته باشد و خودش انتخابگر باشد، نه اینکه همیشه رسانه برای او انتخاب کند که حالا او باید بیننده چه نوع آثاری باشد.

در حال حاضر بینندگان در مجموعه «تا ثریا» شاهد یک زن میانسال که مشکلات زیادی دارد و ناخواسته منجر به کما رفتن یک مرد شده، هستند. در مجموعه «شیدایی» یک عشق، اما همراه با پاپوش برای تصاحب ارثیه را می‌بینند. در مجموعه «پنجره» شاهد مرگ فرزند خانواده و از هم گسیختگی یک خانواده هستند.

کافی است مسؤولان سیما فقط یک شب خودشان پای این سه مجموعه که پخش آن از ساعت ۲۰:۴۵ شروع می‌شود و تا ساعت ۱۲ ادامه دارد، بنشینند تا متوجه شوند چه فشار روانی وحشتناکی به مخاطبان وارد می‌شود. این برخلاف صحبت‌های علی دارابی معاون سیماست که از مدتی پیش خشونت، دعوا و داد و بیدادهای خانوادگی را در آثار نمایشی ممنوع کرده بود.

در مجموع مثل همیشه این‌بار هم ثابت شد نه تنها این وعده‌ها جامه عمل نمی‌پوشد، بلکه باز هم با بی‌توجهی به مهندسی پیام در تنظیم جدول پخش شبکه‌ها که بارها رئیس سازمان صداوسیما به آن تاکید کرده، مخاطبان راهی به جز پناه بردن به دامان شبکه‌های ماهواره‌ای نداشته باشند.

بیانیه ۹ سینماگر برجسته ایرانی در مورد انحلال خانه سینما

۹ نفر از سینماگران شاخص سینمای ایران درباره اتفاقات اخیر رخ داده در خانه سینما بیانیه‌ای منتشر کردند. این بیانیه به امضای **مجید مجیدی، منوچهر محمدی، کمال تبریزی، محمدرضا هنرمند، ابراهیم حاتمی کیا، مجتبی راعی، حسن برزیده، سیدرضا میرکریمی و احمدرضا درویش** رسیده است.

متن بیانیه به این شرح است:

«یا حافظ یا رافع

ماهی این آب گل آلود کجاست؟

عقل و عقلاء که حیرانند.

قانون و قانوندانان هم که تایید نمی‌کنند.

مصلحت این ایام سخت هم که اقتضاء نمی‌کند.

با شان و فرهنگ هم که تناسبی ندارد.

پس چرا این فرمان چند خطی «انحلال»، چنین آشوبی بپا کرده است؟

عزیزان؛ ما یقین کردیم که این میل مرموز، قصدی جز بالا بردن هزینه برای نظام اسلامی ندارد.

این آب گل آلود شده، حاصل طراحی مهندسانی است که با وعده ریل گذاری سینمای آرمانی، ریل قطار شتابان سینما را بی‌هراس از واژگونی برمی‌چینند.

آیا سه سال سکانداری سینما نتیجه‌اش چنین افتخاری است که مقام محترم وزارت فرهنگ در مقابل دیدگان مردم، با لحنی امنیتی خبر از کشف و ضبط و توقیف خانه‌ای را بدهد که دو دهه مأمن اهالی سینما بوده است؟

آیا در این مدت بقیه ارکان نظام خواب بوده‌اند؟

آقای وزیر اشتباه نشسته‌اید. اینجا عرصه فرهنگ است و این خانه چند روزی میزبان شماست. براستی این ادب میهمانی را از کجا آورده‌اید؟

سخن ما نه خانه سینماست و نه عملکرد آن، که هر چه هست از همه ماست؛ ولی اگر ذره‌ای انصاف و معرفت باشد، می‌داند که غالب این سینمای نجیب، مولود فرزندان نهضتی است که در پاسداری آن جان و مال و آبرو گذاشته‌اند و حاضر نیستند تن به اراده نامیمون و فراقانونی بدهند که هدفش سرکوب استقلال و حریت کسانی است که خود را ملتزم به ارزش‌های آرمانی نظام و قانون اساسی می‌دانند. باشد که بزرگان و دلسوزان کشور بشنوند و چاره‌ای بیندیشند.

فتوکل علی الله- هفدهم دی ماه ۱۳۹۰

توقیف مجدد «انتهای خیابان هشتم»؟

در حالی که فیلم «انتهای خیابان هشتم»، آخرین ساخته علیرضا امینی به دنبال اعمال برخی اصلاحات رفع توقیف شد و قرار بود پس از پایان اکران کمدی «اسب حیوان نجیبی است» در گروه عصر جدید به اکران درآید، شنیده‌ها حکایت از توقیف دوباره این فیلم دارد که در صورت تایید خبر، اتفاق چندان عجیبی در این وضعیت سینمای ایران تلقی نمی‌شود.

«انتهای خیابان هشتم»، فیلمی است که به زعم برخی منتقدان از مضمونی ملتهب و تکان دهنده برخوردار است و معاونت سینمایی وزارت ارشاد با همین استدلال، اقدام به توقیف این فیلم کرد؛ اما بهمن ماه سال ۸۹، اخباری در خصوص توصیه رئیس جمهور برای رفع مشکل این فیلم منتشر شد و علی الظاهر در جلسه شورای عالی سینمای ایران که به ریاست دکتر احمدی نژاد تشکیل شده بود، برخی از اعضای این جلسه، با نام بردن از فیلم انتهای خیابان هشتم، به طرح مشکل نمایش این فیلم در جشنواره پرداختند و احمدی نژاد نیز ظاهرا در این خصوص توصیه کرده بود.

اینچنین بود که پس از رسیدن فیلم توقیف شده «اسب حیوان نجیبی است» به پرده نمایش، مقرر شد «انتهای خیابان هشتم» در گروه عصر جدید که فعلاً میزبان فیلم کاهانی است، به نمایش درآید. اما علی الظاهر قرار نیست به همین سادگی این فیلم اکران شود و امروز خبر توقیف دوباره این فیلم و عدم اکرانش پس از پایان دوره اکران اسب حیوان نجیبی است، منتشر شده تا سرمایه سیدجمال ساداتیان همچنان به مرحله بازگشت نرسد و علیرغم جلسات متعدد عوامل این فیلم با مسئولان ارشاد، نتیجه حاصله در روزهایی که خانه سینما نیز زیر تیغ رفته، ناامید کننده باشد.



«انتهای خیابان هشتم»، داستان خانواده نیلوفر (ترانه علیدوستی) است که در معرض اتفاقاتی قرار می‌گیرد و نیلوفر برای گذر از این اتفاقات، در پی پول است. اما در طول داستان وقایع دیگری به وقوع می‌پیوندد که روزگار را برای این خانواده دشوارتر می‌سازد. بجز علیدوستی، حامد بهداد و صابر ابر دیگر بازیگران مطرح این فیلم تلقی می‌شوند. علیرضا امینی تا این لحظه در این باره سکوت کرده است.

کارگردان «پایان نامه» دربدر به دنبال بازیگر!

حامد کلاهداری که اکران دومین ساخته سینمایی اش «پایان نامه» با حواشی بسیاری همراه بود به تازگی تصمیم گرفته بود تازه ترین فیلمش «دوازده» را جلوی دوربین ببرد اما ذهنیت منفی بسیاری از بازیگران نسبت به ساخته قبلی وی سبب آن شده وی در انتخاب بازیگران این فیلم با مشکل برخورد کند.

مساله اینجاست که وی پیشنهاد بازی در این فیلم را به هر بازیگری که می‌دهد آن بازیگر پیش از آن که درباره فیلمنامه کار صحبت کرده و یا از او بخواهد فیلمنامه را برایش بفرستند با شنیدن نام حامد کلاهداری به عنوان کارگردان، محترمانه از حضور در این فیلم سرباز می‌زند!



بیتا فرهی، ماه چهره خلیلی و محمدرضا فروتن از جمله بازیگرانی هستند که برای بازی در این فیلم مدنظر کلاهداری بوده اند اما به دلیلی که گفتیم کلاهداری هنوز نتوانسته توافق هیچ کدام از این بازیگران را برای ایفای نقش در فیلمش جلب کند!

در این میان فروتن بنا بوده نقش اول فیلم را ایفا کند و تردیدهای وی در قبول نقش پیشنهادی سبب ساز آن شده که کلاهداری حتی به فکر آن بیفتد که فیلمنامه ای دیگر را دستمایه کار قرار دهد!

تهیه کننده در جواب مطالبه دستمزد گفت: «می‌دهم بندازنت توی گونی ببرندت!»

«تهیه کننده‌ای که وقتی بازیگرش دستمزدش را طلب می کند به او می گوید می‌دهم بندازنت توی گونی ببرندت! یا اینکه می گوید ممنوع الکارت می کنم چه توقعی از این آدم می‌توان داشت؟ کجای این آدم فرهنگی است؟ اصلا او بیاید به جای ساخت در امتدادشهر در امتداد جهان بسازد چه اتفاقی رخ می‌دهد؟!»

رضا رشید پور مجری سابق تلویزیون که اکنون با شبکه ماهواره‌ای ایرانیان کار می کند در مورد فعالیت‌های فرهنگی خودش گفت: «اکنون فیلم سینمایی در امتدادشهر را بر روی اکران دارم که از بازی در این فیلم واقعا متاسفم. من با بازیگران این فیلم رفیق هستم مخصوصا رضا گلزار که از دوستان خوب من است و برای این فیلم هم خیلی مایه گذاشت ولی سازندگان این فیلم آدم‌های فرهنگی نیستند. وقتی هر کسی چارقرون پول دستش می آید می‌شود تهیه کننده اوضاع هم همین گونه می‌شود.»

این مجری تلویزیون در ادامه صحبت‌هایش عنوان کرد: «تهیه کننده‌ای که وقتی بازیگرش دستمزدش را طلب می کند به او می گوید می‌دهم بندازنت توی گونی ببرندت! یا اینکه می گوید ممنوع الکارت می کنم چه توقعی از این آدم می‌توان داشت؟ کجای این آدم فرهنگی است؟ اصلا او بیاید به جای ساخت در امتدادشهر، در امتداد جهان بسازد چه اتفاقی رخ می‌دهد؟!»



مخالفت اداره نظارت با تهیه کنندگی رادان



بهرام رادان در یکی دو سال اخیر برای ایجاد یک دگردیسی در کارنامه هنری‌اش فعالیتهایی به جز بازیگری را دستور کار خود قرار داده است»

بر همین اساس بود که وی به تازگی کار خوانندگی در یک آلبوم موسیقی با عنوان «روی دیگر» را به پایان رسانید و متعاقب آن درخواست خود برای تهیه کنندگی یک پروژه سینمایی با عنوان «پرونده باز است» را به اداره نظارت ارائه داد.

اما اداره نظارت و ارزشیابی وزارت ارشاد با اعطای مجوز ساخت به این فیلم مخالفت کرد! بنا بود کیومرث پوراحمد این فیلم را کارگردانی کند و جالب اینکه داستان فیلم هم شباهت بسیاری به داستان «شهر زیبا»ی اصغر فرهادی داشت؛ در مرکزیت فیلمنامه این اثر، پسر نوجوانی قرار دارد که به جرم قتل، محکوم به اعدام شده و در انتظار آن است که سن قانونی اش برسد تا حکم اعدامش اجرا شود!!!

آقای «کورنر!»



نمی‌دانم شانس آورده بودم یا علت دیگری داشت که فوق‌العاده مورد توجه رییس کارخانه کنسروسازی قرار گرفته بودم. او به کار من علاقمند شده بود و به همین دلیل مرتب مرا به دفترش احضار می کرد و دستوراتی می‌داد. گاهی من ۲۰ تا ۳۰ مرتبه به اتاق‌اش می‌رفتم. هر وقت تلفن روی میز زنگ می‌زد، می‌دانستم کسی جز آقای «کورنر» نیست که یا می‌خواهد سوالی بپرسد یا دستوری بدهد. او خیلی کم حرف می‌زد اما لحن صدایش جدی بود و در اعماق آن مهربانی و ملاطفت خاصی احساس می‌شد. این بار هم تلفن زنگ زد. می‌دانستم خود اوست، گوشی را برداشتم، آقای کورنر بود که مرا به حضور می خواند، گفتم:

ـ اطاعت می کنم آقای رییس!

لازم نیست هر بار که با من صحبت می کنید این جمله را تکرار کنید. زودتر بیایید. من برای شما یک خبر فوق‌العاده دارم!

گوشی را که گذاشتم زیر لب غرغری کردم. او حتی برای امروز که جشن پنجاهمین سالگرد تأسیس کارخانه بود، مرا راحت نمی گذاشت. من از چیزهای غیرمنتظره‌ای که در نظر او عجیب و در عین حال شوخی می‌آمد اصلاً خوشم نمی‌آمد. غالباً او در این قبیل مواقع کار تازه‌ای از من می‌خواست و من چون معاون او بودم، باید پیشنهادات او را عملی می کردم.

چاره‌ای نبود. به طرف اتاقش رفتم. وقتی جلو در رسیدم خواستم ضربه‌ای به در زده و اجازه بگیرم اما به یاد آوردم که رییس همیشه می‌گوید: «بدون در زدن وارد شوید. زیرا ما اینجا کار می کنیم و چیزی را نمی‌خواهیم از همدیگر مخفی کنیم که از ورود کسی ناراحت شویم!»

به همین خاطر بدون آنکه در بزنم وارد اتاق شدم. اما این بار واقعاً با یک منظره باور نکردنی روبرو شدم... آقای کورنر روی صندلی از حال رفته بود. سر او به سمت میز خم شده و دستهایش بدون حرکت از دو طرف صندلی آویزان شده بود... با نگرانی و اضطراب جلو رفتم. او را تکان دادم و دیدم حرکت نمی کند. نبضش را گرفتم، اما چیزی احساس نکردم. او مرده بود!

روی میز مقابل او حدود شصت هفتاد اسکناس هزار دلاری دیده می‌شد. در آن نزدیکی هم کسی نبود. همه کارگران و کارمندان کارخانه در سالن بزرگ رستوران در طبقه پایین کارخانه جمع شده بودند تا در مراسم جشن سالگرد تأسیس کارخانه شرکت کنند... من هیچ وقت آن همه پول را یک جا ندیده بودم. اسکناسهای هزار دلاری نو را از روی میز برداشتم و در جیب کتم قرار دادم.

ظاهراً این پیرمرد در مراسم جشن می‌خواست با این اسکناس‌ها از کارمندان قدیمی و باوفای موسسه خود قدردانی کند. مثلاً به رییس قسمت فروش کارخانه، به رییس کارگزینی و به مدیر فنی کارخانه که سوابق کار زیادی در آنجا داشتند چند تا از این اسکناسها را به عنوان پاداش بدهد. شاید بقیه را هم می‌خواست به عنوان کمک کارخانه به یکی از موسسات و بنیادهای خیریه هدیه کند!

پس از برداشتن پولها و اسکناس‌ها به یاد آوردم که حالا باید پزشک کارخانه را خبر کنم. او اکنون در سالن نشسته و در انتظار شروع جشن بود.

وقتی او را صدا کردم که بیاید اول کمی مکث کرد، ولی سر خود را بیخ گوش او گذاشته و گفتم که مشکلی برای رییس پیش آمده است، او ناراحت شد و با عجله برخاست و به دنبال من آمد. معاینات پزشک خیلی طول نکشید دکتر برنارد بعد از آنکه دست روی شانه رییس گذاشت، جسد بیجان او از روی صندلی آویزان شد. من در حالی که از وجود اسکناس‌های هزار دلاری در جیب‌ام دچار تپش قلب شده بودم، نمی‌دانستم چه کنم؟ دکتر برنارد گفت:

ـ باید پلیس را هم خبر کنیم، من فقط گواهی فوت آقای کورنر را صادر می کنم...

طولی نکشید که اتاق رییس پر از جمعیت شد. مأموران پلیس و کارآگاهان و روسای قسمت‌های کارخانه به اتاق آمده بودند که ببینند چه شده و آقای کورنر چطور فوت کرده است؟ آنها اغلب سر خود را تکان داده و می گفتند: «چرا اینطور شد... او که تا چند دقیقه قبل صحیح و سالم بود.. چرا یک مرتبه مرد!»

یکی از کارآگاهان که از ازدحام جمعیت در اتاق ناراحت شده بود گفت:

ـ خواهش می کنم همه آقایان از اتاق خارج شوند و اینجا را خلوت کنند!

ما همه به طرف در اتاق حرکت کردیم، اما در همین هنگام صدایی بلند شد که همه ما را بر جای خود خشک کرد:

ـ چرا اینقدر سر و صدا راه انداخته‌اید؟ اینجا چه خبر است؟...

من نزدیک بود دیوانه شوم. فکر می کردم که دارم خواب می‌بینم. زیرا این صدای آقای کورنر بود که به گوش می‌رسید. صدا از داخل اتاق استراحت مخصوص رییس که پشت دفتر کار او قرار داشت می‌آمد، چطور چنین چیزی ممکن بود؟ آقای کورنر را خود من مرده پشت میز کارش پیدا کرده بودم و دکتر برنارد هم مرگ او را تشخیص داده بود. پس چطور صدای او از اتاق مجاور می‌آمد؟... اعصاب و هوش و حواس من به کلی از کار افتاده بود!

دکتر برنارد هم که کنار من بود رنگ و روی خود را باخته بود و با تعجب و وحشت بسیار می گفت:

ـ این صدای آقای کورنر نبود؟

و بعد به طرف اتاق مجاور رفت و از لای در نگاهی به داخل آن اتاق انداخت. دوباره صدای آقای کورنر از داخل اتاق بلند شد که می گفت:

ـ نمی گذارند چند دقیقه آرام اینجا بنشینم و متن سخنرانی‌ام را آماده کنم...

همین موقع در اتاق باز شد و آقای کورنر از اتاق خود بیرون آمد و وارد دفتر شد. همه ما نزدیک بود از تعجب شاخ در بیاوریم. من چشمانم سیاهی رفت و مأموران پلیس و کارآگاهان با حیرت یک نگاه به او و یک نگاه به جسد که هنوز روی میز افتاده بود انداختند... در این موقع تازه وارد که او هم آقای کورنر بود توجه‌اش به سمت جسدی که روی میز افتاده

بود جلب شد و یک مرتبه از جا پرید و به سمت میز رفت و گفت:
ـ آلفونس! «آلفونس» چه شده است؟ چرا روی میز افتاده‌ای...
کورنر کمی جسد را نگاه کرد و بعد سر خود را بلند کرد و با تعجب پرسید:
ـ مرده؟
دکتر برنارد جواب داد:
ـ بله! سکته قلبی کرده و متأسفانه مرده... شما و او...
دکتر برنارد جمله‌اش ناتمام ماند و نتوانست آن را به پایان برساند، من به کلی گیج شده بودم و حالم از همه بدتر بود. اسکناس‌ها در جیب‌هایم سنگینی می‌کرد و به بدن من فشار می‌آورد. نمی‌دانستم با آنها چه کنم؟ خدایا چطور شیطان مرا وادار کرده بود این پولها را از روی میز بردارم و در جیبم بگذارم؟
یکی از مأموران پلیس که از شدت تعجب چشمانش گرد شده بود گفت:
ـ هنوز مسأله برای ما روشن نشده و باید آن را خوب بررسی کنیم...
اما برای من همه چیز روشن بود. آقای کورنر رییس کارخانه زنده بود و روبروی من ایستاده بود. صدای او کاملاً نشان می‌داد که او آقای رییس است. ورقه سخنرانی مراسم هم در دستش بود و این نطق هم دلیل دیگری بود بر اینکه مردی که اینجا ایستاده خود آقای کورنر است... پس در این صورت این جسد متعلق به چه کسی بود؟ و از همه مهمتر اینکه حالا اسکناس‌هایی را که در جیب داشتم چطور دوباره خارج کرده و روی میز بگذارم که آبروریزی نشود؟
آن وقت که آنها را برداشتم فکر می‌کردم که آقای کورنر مرده است و کسی از وجود اسکناس‌ها اطلاعی ندارد، ولی حالا که او زنده بود، حتماً سراغ اسکناس‌ها را می‌گرفت و همه می‌فهمیدند که من آن را برداشته‌ام...
فکر کردم خوب است از اتاق خارج شوم. این فرصتی بود که می‌توانستم حداقل اسکناس‌ها را از جیبم در بیاورم ولی وقتی به طرف در رفتم آقای کورنر نهیب زد:
ـ آقای وبر شما نروید و اینجا بمانید.
و بعد روی خود را به طرف روسای کارخانه کرد و گفت:
ـ خب آقایان من باید توضیحاتی به شما بدهم که البته در این لحظات دردناک امکان آن نیست و در اولین فرصت حتماً با شما صحبت می‌کنم...
روسای کارخانه از اتاق خارج شدند و جسد آلفونس را هم مأموران داخل کیسه مخصوص گذاشته و از اتاق بردند. اما کارآگاهان در اتاق ماندند تا توضیحات آقای کورنر را بشنوند. آقای کورنر صورت خود را به سمت من برگرداند و گفت:
خب آقای وبر بیایید اینجا کنار من بنشینید، شما معاون من و مثل دست راست من هستید...
من در حالی که از نگرانی و اضطراب می‌لرزیدم و دستهای خود را به جیبی که در آن اسکناس‌ها را گذاشته بودم، فشار می‌دادم، جلو رفتم و روی نیمکت راحتی کنار آقای کورنر نشستم. آقای کورنر شروع به صحبت کرد و گفت:
ـ برای آنکه خلاصه کنم باید بگویم که جسدی را که شما با من اشتباه گرفتید، جسد برادرم «آلفونس» است. شاید خیلی‌ها می‌دانند که من برادری دارم که مدت بیست سال دور از اینجا و در دانمارک زندگی می‌کرد. اما کسی نمی‌دانست که من و او دوقلو بودیم. من او را برای پنجاهمین سالگرد تأسیس کارخانه دعوت کردم و جز خودم هیچ کس از این موضوع خبر نداشت.
من می‌خواستم همه را با حضور او در جشن شوکه کنم. به نظرم خیلی خنده‌دار بود وقتی وبر معاونم، روسای کارخانه وحتی کارگران ناگهان دو رییس کاملاً شبیه هم را اینجا ببینند. چرا که همه مرا مردی جدی می‌دانند که اهل شوخی و خنده نیستم و من می‌خواستم با اینکار ثابت کنم که اینطور نیست.
وقتی آلفونس به اینجا آمد و من موضوع را به او گفتم او به هیجان آمد. شاید این همه هیجان برای قلب او خوب نبود که باعث شد سکته کند.
قبل از اینکه او اینجا بیاید قسمتی از سهم او از سود کارخانه را برایش آوردم و روی میز گذاشتم و بعد برای تنظیم سخنرانی‌ام به اتاق استراحتم رفتم.
در این موقع رییس به سمت من برگشت و گفت:
ـ وبر چرا ناراحت نشسته‌ای. راحت باش... بله گفتم که برادرم را با هفتاد هزار دلار پول نقد تنها گذاشتم.
آقای کورنر با گفتن این کلمات نگاه خود را به جیب من که اسکناس‌ها را در آن گذاشته بودم، دوخت و من از وحشت به لرزه افتادم.
یکی از کارآگاهان با عجله پرسید:
ـ پس این هفتاد هزار دلار اسکناس در جیب جسدی بود که از اتاق خارج کردیم؟ ممکن است آن را سرقت...
آقای کورنر حرف او را قطع کرد و گفت:
ـ نه، این پول هنوز در این اتاق است. آقای وبر که مثل دست راست من است پول را برداشته و در جای امنی گذاشته. آقای وبر ظاهراً قصد داشت امروز استعفا داده و از اینجا برود ولی حالا که برادر عزیز من اینطور ناگهانی از دنیا رفت، او تصمیم خود را تغییر خواهد داد و با صداقت و صمیمیت خاص خودش، باز هم در کنار ما خواهد ماند. اینطور نیست آقای وبر؟
ـ البته جناب رییس. ضمناً اجازه بدهید مراتب تأسف خودم را از اتفاقی که رخ داده ابراز کنم...
ـ متشکرم آقای وبر، شما بروید و به کارتان برسید...
آن روز رییس با بزرگواری از خطای بزرگ من چشم پوشید و تا امروز که من حکم بازنشستگی‌ام را گرفتم حتی کلمه‌ای راجع به آن به زبان نیاورد و من به پاس این همه گذشت، صادقانه برایش کار کردم!
■

حقایقی از زندگی شخصی مهران مدیری

بقیه از صفحه ۵۱

آدم غمگینی هستی. خیلی وقت‌ها درست است. در طول روز غمگینی‌ام به شادی‌هایم می‌چربد. زود هم خودش را نشان می‌دهد. به قول یکی از دوستان، غم اگر به جاهای ناجور نکشه، چیز خیلی بدی نیست. می‌تواند منشا خلاقیت هم باشد. ظاهرا در شرق برای غم نسبت به شادی اصالت بیشتری قائلند».

وقتی یک شبه صدساله می‌شوی

حامد بهداد درباره او گفته بود: «چند وقت پیش مهران را دیدم. فهمیدم که مهران سه سال در جبهه جنگیده. من این را نمی‌دانستم. شگفت زده شدم. نمی‌دانم این آدم‌ها برای چه به جبهه رفتند، اما یک دلیل خیلی بزرگ دارند: ایران.
یک دلیل بزرگ‌تر هم مادر است، دفاع از سرزمینمان در حافظه تاریخی ماست، دفاع از مرز و بوم کشورمان و من تازه فهمیدم که یک وجه از وجوه مهران چه چیزی دارد که من ندارم؛ پختگی حاصل از جنگ. او جمله خیلی قشنگی گفت: «وقتی جنگ را ببینی یک شبه صدساله می‌شوی!» من این حرف را قبول دارم. این حرف را می‌فهمم».

جوک بگویم؟ محال است!

سال‌ها قبل و در مصاحبه‌ای از مدیری سوال شده بود که آقای مدیری در یک جمع می‌توانید جوک تعریف کنید؟ و مدیری گفته بود: «شوخی می‌کنید؟ جوک تعریف کنم؟! محال است بتوانم چنین کاری انجام دهم. اصلا تا دوره نوجوانی فکر می‌کردم شاد بودن، آواز خواندن و هر کاری که آدم را سرخوش نشان بدهد کاری است به شدت جلف. به نظرم هیچ چیز بهتر از متانت نبود».

همه تلخی‌های مدیری

البته نکته دیگری که درباره آقای مدیری باید یادآوری کرد این است که مهران مدیری برخلاف سریال‌ها و کارهای طنز تلویزیونی‌اش همیشه به تولید آثار جدی و حتی تلخ علاقه داشته است. به گزارش برترین‌ها خود او در مصاحبه با برنامه مثلث شیشه‌ای گفته بود: «در تئاتر نقش‌های جدی بازی می‌کردم از نظر شخصیتی هم آدم طنازی نیستم، بیشتر درون گرا هستم و مسائل جدی برایم جدی‌تر است. در آینده هم قصد ساخت اثری جدی را دارم». جالب است بدانید مدیری چند سال پیش در گفت و گویی پیش از ساخت «شب‌های برره» اعلام کرده بود: «تمامی کارهای طنزی که ساخته‌ام پرمخاطب و موفق بوده‌اند. اما با این حال از عملکرد خودم در زمینه طنزسازی راضی نیستم. طنزسازی به شغل من تبدیل شده است و همه افراد از جمله تهیه کنندگان، منتقدان و... از من می‌خواهند که مجموعه طنز بسازم. در حالیکه اصل من چیز دیگری است. دوست دارم روزی برسد که کمدی مورد علاقه خودم را بسازم که در عین خنداندن، تلخی‌های بسیاری را نمایان سازد.»

این ذهن فانی است که دوست دارد به غم و غصه‌هایش بچسبد ● فلورانس اسکاول شین

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

حدود ۲۰۰ دلار درآمد ایجاد می کند و آنگاه این مبلغ را بـرای مکان‌های خیریه به‌ویژه مکان‌های نگهداری از اطفال بدون سرپرسـت هدیه می کند. بدین ترتیب از یـک زیان‌آور منفعـت چهارگانه‌ای ایجاد می کند. اولاً به زیان وارد بر محیط‌زیست پایان می دهد و دوماً از یـک منظره بـد و کثیف جلوگیری می کند، سـوماً فلزات و مواد قابل اسـتفاده را حفظ می کند و سرانجام هم اینکه برای موسسـات خیریه منبعی برای درآمد به وجود می‌آورد.

فینالیست ۹ــ آمریکا
سقف برای زراعت



شهر نیویورک که بواقع از نظر آلودگی هوا و فقدان فضای تنفسی سالم در جهان یکی از بدترین‌ها می‌باشد. نیاز مبرمی برای یافتن شـیوه‌ای برای پاکسازی هوای تنفسـی احساس می‌شـد تا اینکه یک شرکت کوچک پروکلینی به فکر بکری دست یافت و آن استفاده بهینه از مسـقف ساختمان‌ها و خانه‌های نیویورک است که با انجام زراعت روی این سـقف‌ها بهینه‌سـازی هوای تنفسـی و محیط‌زیسـت امکان‌پذیر می‌شود. به ویژه آنکه در نیویورک به دلیل وسعت آن چندین کیلومتر مربع سـقف برای زراعت وجود دارد. شرکت مذکور در ابتدای سال پیش دست به کار شده و تا امسال حدود سـیصد هزار متر مربع از سـقف‌های نیویورک را زیر کشت برده است و ضمن آنکه خانه‌ها و ساختمان‌های نیویورکی علاوه‌بر لذت بردن از هوای تازه و فضای سبز قادر به تولید محصولات کشاورزی برای خانواده‌های نیویورکی روی سـقف‌های خود شده‌اند و حتی برخی که دارای محصولات اضافی هسـتند، آن را در بازار به فروش رسـانده و درآمد اضافی هم از این راه به دست آورده‌اند.

بنابرایـن می‌توان نتیجه‌گیری کرد که فضای قابل تنفس، بهره‌گیری از محصولات کشاورزی خود کاشته و سرانجام درآمد اضافی به خاطر فروش آن سه دلیل عمـده برای بقای نیویورک اسـت که تصور نمی‌رفت که در حال نابودی باشد.

مقام سوم ــ شیلی
استفاده از زباله‌های سمی

زباله‌هـای ابـزار الکترونیکـی به عنـوان یکی از معضـلات قرن بیسـت و یکم تلقی می‌شـود. در قاره آمریکا تنها دو درصد از زباله‌ها را یک مجموعه هفتاد



درصدی از زباله‌های سمی تشکیل می‌دهد. در کشور شـیلی هم این معضـل وجود دارد و سـالانه میلیونها وسـائل و ابـزار الکترونیک که از رده خارج شـده‌اند به دور انداخته می‌شـوند که به نوبه خود باعث سـمّی شـدن زمین و آب آشـامیدنی با آبهای روان شده‌اند. اما در شـیلی برای حل این معضل هم تلاشهای جالبی صورت گرفته اسـت.

اولـاً گروهـی در میان ابـزار بـه دور افتـاده جستجو می کند و ابزار سـالم و قابل استفاده را خارج می کنند و سپس با اسـتفاده از پروسـه بازیافتی بقیـه ابزار را تبدیل به وسـایل قابل اسـتفاده و گوناگـون می کننـد. در واقع در شیلی علاوه بر بدست آوردن مقادیر معتنابهی آلومینیوم، مس و آهن از ابزار به دور انداخته شـده از طریق صنایع بازیافتی باقیمانده را تبدیل به ابزار نو و قابل اسـتفاده می کنند، ضمن آنکه برای انجام همین پروسه‌ها هم عده زیادی بـه کار گمارده می‌شـوند. بنابراین می‌بینیم که از یک مجموعه زباله سـمی، می‌توان به چـه بهره‌وری‌هایی رسید.

جایزه دوم ــ هند
از زباله تا گاز



یـک منطقه توریسـتی در هند وجـود دارد که به آن ماما لابـورام می گویند. ایـن منطقه تاریخی بدلیل اشـتغال فراوان جهانگران و مسـافران چـه از خارج کشـور هند و چه از داخل، طبیعتاً دارای مقدار زیادی رستوران و هتل و امثال آن می‌باشد که از همین مکانها درحدود سـه تن زباله در روز بیرون می‌آید. قبلاً این زباله‌ها به مناطق باز و خارج از شـهر منتقل می‌شـد و در خارج از شهرها به دور انداخته می‌شد که متعاقب آن هم اشـکالات محیط‌زیستی و مسموم شدن آب و کشتزارها نتیجه چنین اعمالی بود. اما اخیراً ساکنان این شهر توریستی خود اقدام کرده و زباله‌ها از رستورانها، هتلها و حتی خانه‌ها، جمع‌آوری کرده و سپس با استفاده از یک روش مدرن آنها را تبدیل به گاز متان می کنند کـه این گاز به نوبه خود نیروی الکتریسـته را موجود می‌آورد. بدین ترتیب در این شـهر توریسـتی نه تنها دیگر از مسـموم شدن محیط‌زیست، آب و کشتزارها خبری نیست بلکه با بدست آوردن نیروی برق بیشتر هم شـهروندان و هم جهانگردان به امکانات بیشتری دست پیدا می کنند.

برنده جایزه اول ــ مغولستان
پلنگ برفی



در مغولسـتان پلنگ برفی که یک حیوان وحشـی باجثه بزرگی اسـت، در خطر انقراض نسـل قرار دارد و شـکار آن ممنوع اعلام شـده اسـت. از سوی دیگر، دارندگان حیوانات اهلی و گاو و گوسفند در مغولستان از دست این پلنگ به ستوه آمده بودند چرا که با حمله بـه این حیوانات، تعداد زیادی از آن را شـکار کرده و باعث ضرر و زیان جبران ناپذیری به مالکان حیوانات اهلی شـده بود. اما کشـاورزان و گاوداران مغولی هم تنها یک راه حل داشـته و آن هم شـکار پلنگ بود که گاه پوسـت و سـر و دندان آنها را در بـازار به صورت غیرقانونی و قاچاقی به فروش می‌رسـانند اما سرانجام گروهی از کشاورزان و گاوداران مغولی به یک راه حل جالب دسـت یافته‌اند. آنها به کمک آموزشـگاه‌های سـیار که به راه انداخته بودند بـه بانوان مغولی بافتن فرآورده‌هـای پشـمی را آموختند ضمـن آنکه ابزار مـدرن اینگونه خیاطی را هـم در اختیار بانوان مغولی قـرار دهند. اما یک شـرط برای این بذل و بخشـش گذشـته شـده و آن هم اینکه دیگر شـکار پلنگ برفی انجام نگیرد. ضمن اینکه تاکنون ۳۵۰ مرجع هم برای خریداری محصولات پشـمی از بانوان مغولی ثبت نام کرده‌اند.

بدین ترتیب یک ضرر و زیان چند جانبه و بسـیار پرهزینه اکنون تبدیل به یک سـود جالب توجه شـده ضمن آنکـه جان بقیه پلنگ‌های برفی معمولی هم که موجودی کمیاب هستند نجات داده شده است. ■

سرگذشت های واقعی

بقیه از صفحه ۴۹

...تا هر چه زودتر توافقی از هم جدا شویم. دو، سه روز بعد بود که به اصرار پدر و مادرم برای مداوای حال بدی که داشتم نزد پزشک رفتم. شاید هر کس دیگری جای من بود شنیدن نتیجه آزمایش خوشحالش می کرد، شاید اگر رامین زنده بود با شنیدن آن خبر جشن می گرفتیم اما من آن لحظه کاری جز با حرص کندن پوست لبم انجام ندادم. دلم نمی خواست این اتفاق بیفتد. دلم نمی خواست حالا که قرار است به آن زندگی یخ زده خاتمه دهیم، ریسمانی هر چند باریک و پوسیده دوباره ما را به هم پیوند بزند.

ـ روزبه جان، نقشین حامله ست. به جای اینکه مثل دو تا بچه آدم بشینید سر خونه و زندگی تون، می خواید طلاق بگیرید و خودتونو مضحکه خاص و عام بکنید که چی؟! اگه قرار بود جدا بشید اصلا چرا با هم ازدواج کردید؟! خوش به حال داداشم که مرد و راحت شد و این روزا رو ندید، ندید که این دو تا بچه چه جوری آبروی طایفه مونو می برن. اونم طایفه ای که حتی یه طلاق هم نداشته!

پدر این حرفها را با عصبانیت خطاب به من و روزبه زد. روزبه عینکش را روی چشمانش جابه جا کرد و نگاهی به من انداخت و گفت: «من نمی دونستم نقشین بارداره عموجان، حالا که قراره بچه دار بشیم به خاطر اونم که شده یه بار دیگه برای نجات زندگی مون تلاش می کنیم!» و من آن شب با روزبه به خانه مان برگشتم تا به قول او برای نجات زندگی مان تلاش کنیم. هم من و هم روزبه به هم قول دادیم که یاد و خاطره رامین و نغمه را در قلبمان نگه داریم و خود واقعی مان را بپذیریم و از زندگی در کنار هم لذت ببریم. دخترمان ساینا که به دنیا آمد به هم قول دادیم که برای به ثمر رساندن او از هیچ تلاشی فروگذار نکنیم و در کنار هم خوشبخت زندگی کنیم. با وجود تلاشی که برای قبول کردن روزبه در قلبم می کردم اما اول این من بودم که زدم زیر قولم. ساینا را ساعت ها در آغوشم می گرفتم و اشک می ریختم. با خودم می گفتم ای کاش رامین زنده بود و من ثمره عشق خودم و او را در آغوش می گرفتم. اوضاع روحی من بهم ریخته بود و نمی توانستم با واقعیت کنار بیایم. با خودم گفتم ای کاش پیش از آنکه باردار شوم از روزبه جدا می شدم تا علاوه بر خودمان موجود دیگری بدبخت نشود. ساینا هفت ماهه بود که توسط یکی از دوستانم با خبر شدم روزبه زن دیگری را به عقد موقت خودش درآورده. شاید باورتان نشود اما من اصلا از شنیدن این خبر ناراحت نشدم، حتی به رویش هم نیاوردم. او حق داشت کنار زن دیگری طعم خوشبختی را بچشد. روزبه تا دیر وقت بیرون می ماند و گاهی شب ها به خانه نمی آمد. می دانستم او هم از این وضع ناراحت است اما چه می توانستیم بکنیم؟ ما فقط به خاطر مصلحت با هم ازدواج کرده بودیم. ساینا هر روز بزرگتر می شد و قد می کشید. اعتراف می کنم که هیچ وقت مادر خوبی برای او نبودم. ساینا هم همچون من ساکت و کم حرف و منزوی بود و روزبه را بیشتر از من دوست می داشت. او دختر سربه زیر و درس خوانی بود و استعداد خاصی داشت اما پایش به دبیرستان که رسید عاصی و سرکش شد. دیگر آن دختر حرف گوش کن و مودب نبود و معلم ها از دستش به ستوه آمده بودند. ساینا کلاس دوم دبیرستان بود که از مدرسه به خاطر بی انضباطی ها و بد رفتاری هایش اخراج شد. اولیا مدرسه می گفتند ساینا دختر بی بند و باری است. ساینا هم از خدا خواسته پرونده اش را پرت کرد گوشه ای و به خوشگذرانی با دوستانش مشغول شد. از صبح تا شب بیرون بود و گاهی هم شب ها با سر و وضعی نامرتب به پارتی های شبانه می رفت. خوب یادم است یک شب که کلی آرایش کرده بود می خواست برود گودبای پارتی یکی از دوستانش، وقتی من و روزبه مانعش شدیم فریاد زد: «خیلی دیر به یادم افتادید. تو این سالها مامان که همیشه خدا داشت گریه می کرد و بابا هم پیش دوست دخترش بود. چی شده حالا یادتون افتاده دختری هم دارید و ادعای پدر و مادری می کنید؟!» آن شب ما نتوانستیم مانع رفتنش شویم. ساینا کاملا بی بند و بار شده بود و ما هیچ کاری از دستمان بر نمی آمد. روزی که فهمیدم شیشه مصرف می کند دنیا در برابر چشمانم تیره و تار شد. هر چه نصیحتش کردم، التماسش کردم، به پایش افتادم که دست از آن لعنتی بردارد، فایده نداشت. ساینا حرف های مرا مسخره می کرد و من و روزبه رفتارهایش را، ذره ذره آب شدنش را می دیدیم و کاری از دستمان بر نمی آمد. تا آنکه آن روز همراه دوستش به خانه آمده بود و با هم شیشه می کشیدند. با او جر و بحث کردم و دست رویش بلند کردم. او هم نامردی نکرد و عقده های دلش را سرم خالی کرد و سپس گردنبند قیمتی ام را از گردنم کشید و رفت و من بیهوش افتادم...

***

ساعت از چهار صبح گذشته بود که ساینا به خانه آمد. نه من و نه روزبه تا به آن موقع حتی ثانیه ای پلک روی پلک نگذاشته بودیم. ساینا حال و روز خوبی نداشت و معلوم بود حسابی شیشه مصرف کرده. چرت و پرت می گفت و رفتارهایش غیر عادی بود. آن شب بحث شدیدی بین روزبه و ساینا در گرفت. روزبه از او خواست مواد لعنتی را کنار بگذارد و ساینا که نگاهش دیگر هیچ برقی نداشت پوزخندی زد و روزبه برای اولین بار روی ساینا دست بلند کند. ساینا همان شب چمدانش را برداشت و از خانه بیرون رفت. من بال بال می زدم و از روزبه می خواستم مانعش شود اما روزبه می گفت: «ولش کن، هر جا بره بر می گرده!»

***

الان یکسال از آن شب می گذرد و من و روزبه علیرغم تلاشی که کردیم نتوانستیم ردی از ساینا بیابیم. این روزها آشفته و پریشانم، نمی دانم ساینا کجاست و چگونه روزگار می گذراند. مدام خودم را سرزنش می کنم. می دانم من مادر خوبی برای ساینا نبودم. هر بلایی سرش بیاید مقصر منم. با خودم می گویم ای کاش ساینا فرزند من و رامین بود. آن موقع هیچ وقت زندگی اش تباه نمی شد. با خودم می گویم ای کاش من و روزبه با هم ازدواج نمی کردیم، ای کاش آن شب من هم همراه رامین و نغمه می مردم، با خودم می گویم... لعنت به این سرنوشت بی رحم!

■

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷



شکلهای پنهان در حمام فیلها



۱۰ اختلاف در تصویر هزارپاها

ما هرگز زندگی نمی کنیم بلکه امیدوار به زندگی هستیم ● پاسکال

مهدی تاج:

باید دید چه کسانی پای سفره می نشینند!



مهدی تاج را فردی سیاستمدار می‌دانند؛ کسی که پیش از انتخابات قبلی فدراسیون فوتبال در تیم محمد علی آبادی قرار داشت و لحظه به لحظه اخبار را برای حضور رییس وقت سازمان تربیت بدنی در کارزار انتخاباتی فدراسیون رصد می کرد اما پس از وتوی فیفا به ناگاه سر از تیم علی کفاشیان در آورد و در ترکیب همان تیم معرفی شده به فدراسیون فوتبال راه پیدا کرد. در روزهای ابتدایی علی کفاشیان طبق اساس‌نامه اختیارات زیادی را به نایب رییس اولش داد که شاید مهمترینش انتخاب به عنوان رییس کمیته تیم‌های ملی بود اما زمان که گذشت اختلاف‌های رییس و نایب رییس اصفهانی فدراسیون هم نمایان شد و سرانجام این اختلاف‌ها بر سر افشین قطبی شکل جدی‌تری به خود گرفت و در نهایت تاج که مخالف ادامه حضور قطبی در تیم ملی بود از ریاست کمیته تیم‌های ملی کنار رفت. از آن زمان به بعد کم کم اختیارات نایب رییس اول کم و کمتر شد و حالا تاج را یکی از رقیب‌های کفاشیان برای کسب کرسی ریاست فدراسیون فوتبال در انتخابات بعدی می‌دانند.

*** عملکرد فدراسیون را در چهار سال اخیر چطور ارزیابی کرده و به آن چه نمره‌ای می‌دهید؟**

** فدراسیون در دوره‌ای آمد که بازی تیم ملی بزرگسالان مقابل سوریه در تهران انجام شده بود که با آن‌ها هم مساوی کردیم. یعنی کارهای پشتیبانی برای تیم ملی نمی‌شد کرد. در یک نگاه کلی در رابطه با تیم‌های ملی صرف نظر از نتایج، اقدامات خوب بوده است. ابتدا در رابطه با تیم ملی بزرگسالان فکر می کنم که اگر ما روی حضور کلمنته در ایران پافشاری می کردیم، شاید نتایج بهتری برایمان بدست می آمد اما متاسفانه در آن مقطع اراده‌ای برای نگه داشتن کلمنته وجود نداشت. تیم ملی ما در دقیقه ۸۲ با گلی که از کره جنوبی دریافت کرد، از رفتن به جام جهانی باز ماند. من دیدگاه دیگری هم دارم و معتقدم دیپلماسی ضعیفی که آن زمان داشتیم هم در نرفتن تیم ملی به جام جهانی تاثیر گذار بود چرا که باید شرایطی ایجاد می کردیم تا بازی عربستان مقابل کره شمالی همزمان با مسابقه ایران برابر کره جنوبی برگزار می شد که اگر اینطور می شد، احتمال صعود تیم ملی به جام جهانی وجود داشت. متاسفانه ما همیشه از دیپلماسی ضعیف در FIFA و AFC ضربه خوردیم. کرسی هایی را بخاطر تعارف‌های بین مسوولان، از دست داده‌ایم که یک نمونه از نتایج آن سرانجام در ناکامی تیم ملی برای رسیدن به جام جهانی ۲۰۱۰ موثر بود.

*** اگر در بازی‌های مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ عربستان را در تهران شکست می‌دادیم یا برابر کره شمالی و امارات نتایج دیگری می گرفتیم، بدون توجه به بحث دیپلماسی، تیم ملی به جام جهانی صعود می کرد؟**

** این ها درست است و از نظر فنی تیم ملی می توانست پیش از مسابقه پایانی اش، نتایج بهتری بگیرد و صعودش را قطعی کند اما عامل نهایی حذف تیم ملی از راهیابی به جام جهانی مساوی برابر کره جنوبی در مسابقه پایانی ما بود.

*** عملکرد فدراسیون را تشریح می کردید...**

** بله، در بخش بانوان رشد داشتیم. البته الان خیلی در آسیا قوی نیستیم اما کارها قبلا مدون نبود و اکنون تقریبا در همه رده‌ها تیم داریم. وضع ما در بخش بانوان بهتر از دوره‌های گذشته شده است. فوتبال ساحلی بانوان و مردان ما لیگ‌های قابل قبولی پیدا کرده است. فوتبال ساحلی ما پیشرفت کرده است و توانستیم در چند دوره جام جهانی شرکت کنیم. ضمن اینکه لیگ فوتسال هم داریم. همچنین در فوتبال پایه و شرایط تیم‌های ملی نوجوانان و جوانان هم پیشرفت کردیم و در حال حاضر وضعیت خوبی داریم. در نوجوانان سه رکورد برای اولین بار در تاریخ فوتبال این کشور حاصل شد که عبارت بود از: قهرمانی در آسیا، صعود به جام جهانی و راهیابی از مرحله گروهی به مرحله یک چهارم نهایی جام جهانی. تیم جوانان هم روند قابل قبولی داشته و فعلا خوب است. بنابراین هر سه تیم بزرگسالان، جوانان و نوجوانان الان از مراحل مقدماتی رقابت‌های پیش رو بالا آمدند و فعلا وضع خوبی دارند. در بخش برگزاری مسابقات لیگ هم وضعیت قابل قبولی پیدا کردیم. احداث کمپ تیم‌های ملی با این سطح از امکاناتی که دارد، نمره خوبی در کارنامه فدراسیون است؛ هر چند شالوده احداث کمپ در فدراسیون‌های قبلی و از دو دوره قبل شروع شد اما در این فدراسیون تکمیل و به وضعیت فوق‌العاده‌ای در آمد. این کمپ اکنون سه هتل دارد. سالن بدنسازی مجهزی پیدا کرد. کارهای زیادی برای زمین‌های چمن طبیعی انجام و ۲ زمین چمن مصنوعی ایجاد شد. زمین فوتبال ساحلی احداث شد. کمپ پزشکی خوبی در آنجا راه افتاده و کمپ اختصاصی برای سرمربی تیم ملی بزرگسالان و همکارانش تاسیس شد. ساختمان اداری ساختیم. ۲ سالن کنفرانس خوب دارد، آشپزخانه مناسبی برای تیم‌های ملی در آن دایر شد و در نهایت مجموعه استخر، سونا و جکوزی کمپ هم در حال ساخت است. ما در مجموع بین ۱۲ تا ۱۳ میلیارد تومان برای کمپ تیم‌های ملی هزینه کردیم. بنابراین اقدامات زیرساختی فدراسیون نمره قبولی می گیرد.

*** عملکرد فدراسیون در مباحث مبارزه با دوپینگ و داوری و اهتمام به این موضوع را چطور می بینید؟**

** موضوع دوپینگ در فوتبال ما هنوز هست اما کنترل آن بهتر شده و باید رسیدگی بیشتری در این باره انجام دهیم. در مقوله داوری هم می توانیم قسم بخوریم که داوری‌ها در حال حاضر به هیچ وجه و در هیچ مسابقه‌ای جانبدارانه نیست. یکی از دلایل وضعیت فعلی این است که الان جانبداری در داوری خیلی سریع و راحت عیان می شود چرا که ناظران داوری داریم، فیلم مسابقات بازبینی می شوند، رسیدگی و نظارت‌های جامعی امروز درباره داوری صورت می گیرد. ساختار تشکیلاتی داوران قوی شده است. الیت‌های داوری بین‌المللی، ۸ داور بیشتر شده است. در فوتسال و بخش بانوان هم داوران بین‌المللی داریم.

*** به عنوان رییس ستاد رسیدگی به تخلفات اخلاق حرفه‌ای در فوتبال وضعیت دلالی‌ها در فوتبال ایران و اقداماتی که برای کاهش آن انجام داد ید چه بود؟**

** معتقدم ناهنجاری‌ها بیشتر از خود فوتبال نیست، هر چند باید تلاش کنیم آن را به حداقل برسانیم. واقعیت همین بوده و ممکن است دلالی هم

*** بعضی از مسایل را متناسب با شرایط و گذشته خودم و نیز اطلاعاتی که از فوتبال داشتم، می‌دیدم اما بعضی از دوستانم مسایل را جور دیگری می‌دیدند. آن کناره‌گیری فقط یک نمونه بود. بالاخره من چون مدیر یک اداره هستم باید احترام رییس و نظرش را تا آخرین لحظه، حفظ کنم**

در این فوتبال باشد. طبیعی است که هر جایی پول باشد، دلالی هم هست هر چند در فوتبال بحث آژانس‌های قانونی نقل و انتقالات در فیفا هم به رسمیت شناخته شده است. دلالی سال‌ها در فوتبال ما وجود داشته اما اخیرا بیشتر نمایان شده است. ما معمولا در جریان تخلفات فوتبال هستیم. بخشی از این اطلاعات را فعالان ستاد رسیدگی به تخلفات اخلاق حرفه‌ای که حجت‌الاسلام علیپور هم آنجاست به ما ارایه می‌کنند. بخشی از آن را حراست فدراسیون به ما اطلاع می‌دهد و بخشی را هم حراست استان‌ها به فدراسیون انتقال می‌دهند. با در نظر گرفتن تمامی اسناد و اطلاعات احساس می‌کنم میزان آن نسبت به کل فوتبال خیلی زیاد نیست. ما به قراردادهایی رسیدیم که آنچه ثبت شده با آنچه بازیکن دریافت کرده مغایرت داشته است و ما در کمیته مربوطه به همه آن‌ها رسیدگی خواهیم کرد. ما به بعضی از موارد ورود نمی‌کنیم چرا که پرونده‌های حقوقی و قضایی خاص خودشان را دارند. ما تخلفاتی را از اهواز و اصفهان اعلام کردیم و در آینده نزدیک هم مسایل مربوط به یکی دو استان دیگر را هم می‌گوییم اما در مجموع باید رسیدگی‌ها بیشتر شود. در حال حاضر ۶۸ پرونده برای دلالی‌ها و تخلفات عمده در فوتبال درست کردیم که از این تعداد ۴۳ پرونده قابلیت پیگیری‌های حقوقی دارند که می‌تواند به منع فعالیت خاطیان از فوتبال و محرومیت‌هایی از این دست منجر شود. این تعداد نسبت به حجم فعالیت کل فوتبال کشور زیاد نیست. البته پرونده‌هایی هستند که یک پرونده بوده و در آن یک نفر در حق ۱۰-۱۲ نفر اجحاف کرده است.

*** در مجموع به عملکرد فدراسیون نمره قبولی می‌دهید و سهم خودتان را در ضعف‌ها و موفقیت‌های این فدراسیون چقدر می‌دانید؟**

** در مجموع کارنامه فدراسیون طی چهار سال گذشته دارای موفقیت‌ها و ضعف‌هایی بوده و همیشه و در همه دوره‌های گذشته هم همین بوده است. به هر حال یک دوره فدراسیون ممکن است در جاهایی موفق و در بخش‌هایی هم ناکام باشد. به بعضی از موفقیت‌ها و پیشرفت‌ها از حیث نتایج در حوزه فوتسال، فوتبال ساحلی، تیم‌های پایه و فوتبال بانوان اشاره کردم اما به هر حال بر کسی پوشیده نیست که بزرگ‌ترین ناکامی این فدراسیون هم نرفتن تیم ملی به جام جهانی بود. همچنین حذف غیرورزشی تیم امید از رقابت‌های انتخابی المپیک هم خیلی سیاه بود. فعالیت در فدراسیون مثل دوی ماراتن است که مثلا ۴۰۰ متر را یک فدراسیون می‌دود و ۴۰۰ متر بعدی را فدراسیون دیگر. حالا یکی کندتر و یکی هم تندتر می‌دود اما همه به نوعی امکانات یکدیگر را تکمیل کرده‌اند.

*** آنچه که مشهود بود و فدراسیون سعی در پنهان کردن آن داشت، اختلاف نظر برخی نواب رییس از جمله خودتان با کفاشیان درباره بعضی از روسای کمیته‌ها بود که در نهایت نظر رییس فدراسیون اجرایی شد، نظرتان در این باره چیست؟**

** بله ما با انتصاب روسای بعضی از کمیته‌های فدراسیون موافق نبودیم که به طور مثال کمیته فوتبال ساحلی یکی از آن‌ها بود. اما باید بگویم که این اولین دوره‌ای بود که هیات رییسه فدراسیون بدون کوچک‌ترین تنشی اداره شد. اختلاف سلیقه همیشه وجود داشته و خواهد داشت اما تمام تلاش ما این بود که آتش‌بیار معرکه نباشیم و آبی بر آتش باشیم. این چهار سال از این حیث به خوبی تمام شد.

*** اختلاف سلیقه‌تان با کفاشیان را در مقطعی با کنار رفتن از ریاست کمیته تیم‌های ملی نشان دادید؟**

** به هر جهت من بعضی از مسایل را متناسب با شرایط و گذشته خودم و نیز اطلاعاتی که از فوتبال داشتم، می‌دیدم اما بعضی از دوستانم مسایل را جور دیگری می‌دیدند. آن کناره‌گیری فقط یک نمونه بود. بالاخره من چون مدیر یک اداره هستم باید احترام رییس و نظرش را تا آخرین لحظه، حفظ کنم.

*** فکر نمی‌کنید اگر به صلاح فوتبال این مملکت بود تا اصلاحات مدنظرتان در آن صورت بگیرد، باید برای اجرایی شدن بیشتر دفاع می‌کردید و نباید صرفا بخاطر تبعیت یا حفظ احترام رییس فدراسیون از پافشاری روی آن کوتاه می‌آمدید؟**

** تنها کاری که ما در آن زمان می‌توانستیم انجام دهیم این بود که به همراه هفت یا هشت نفر از اعضای هیات رییسه، تمام موارد اصلاحی را طی نامه‌ای از رییس فدراسیون درخواست کردیم اما بنا بر دلایلی مصلحت نیست که آن نامه الان بیرون بیاید. آن موقع هم در آن نامه اعلام کردیم که ما نظراتمان این است اما تصمیم نهایی با رییس فدراسیون خواهد بود. هیات رییسه این اختیار را به رییس داده بود. هنوز هم اعتقاد دارم رییس فدراسیون خیمه‌ای است که همه باید تحت پوشش او باشند. نباید تلاش کنیم تا چوب اصلی آن خیمه شکسته شود.

*** نگفتید سهم خودتان را در عملکرد چهار ساله فدراسیون چقدر می‌دانید؟**

** فکر می‌کنم در فدراسیون فوتبال، مقام راس فدراسیون خیلی مهم است و نقش اصلی را بر عهده دارد. ببینید نایب رییس اول نشات گرفته از رییس فدراسیون است و به نوعی جانشین رییس فدراسیون است. جانشین معمولا باید منتظر تصمیمات رییس بماند.

*** به هر حال وقتی مجمع به انتخاب نایب رییس اول رای می‌دهد، یعنی حق اعمال دیدگاه او را به رسمیت شناخته است؟**

** درست است اما همین الان هم که نایب رییس اول طبق اساسنامه خودش از مجمع رای می‌گیرد ولی باید منتظر نگاه رییس فدراسیون باشد؛ لذا نقش رییس فدراسیون در اداره فدراسیون خیلی مهم است. تکلیف نایب رییس دوم هم که مشخص است و لیگ را اداره می‌کند. نایب رییس سوم هم که فقط بانوان است و محدوده مشخصی دارد، اما نایب رییس اول باید منتظر نگاه رییس بماند.

*** پس بالاخره نایب رییس اول در کجا می‌تواند تاثیر حضورش را بر امور فدراسیون بگذارد؟**

** حالا به هر جهت او خودش را در مطالعات و تصمیمات رییس می‌بیند. اگر طبق اساسنامه جدید جایگاهش از انتصابی به انتخابی بودن هم تغییر کند که اصلا باید با رییس فدراسیون یکی باشد.

*** برای انتخابات ریاست فدراسیون کاندیدا می‌شوید؟**

** در حال حاضر دارم شرایط را می‌سنجم. اگر آدم‌های خوب و قوی متعددی در انتخابات فدراسیون کاندیدا شوند، خیلی خوب است. دوستانی هستند که فکر می‌کنم اگر کاندیدا شوند، خوب است. فضا باید آنقدر آرام باشد تا هر کسی که می‌تواند به این فوتبال کمک کند، جلو بیاید. فضای وسیعی در این فوتبال وجود دارد که زمینه فعالیت برای همه هست. رقبای فوتبالی ما در آسیا دارند به شدت کار می‌کنند و در این بین، مجالی برای ما نیست که بخواهیم روی بعضی اختلاف نظرها پافشاری کنیم. ما اگر همین الان هم با سرعت زیاد به جلو حرکت کنیم و با همدیگر هماهنگ هم باشیم، باز هم فعلا به بعضی از کشورهای آسیایی نمی‌رسیم چه برسد به اینکه بخواهیم با هم دعوا هم داشته باشیم. حالا باید سفره را پهن کنیم، ببینیم چه کسانی پای آن می‌نشینند. بنده هم اگر نهایتا برای انتخابات گزینه مناسبی برای ریاست جلو نیاید و احساس کنم می‌توانم بیشتر به این فوتبال کمک کنم، کاندیدای ریاست فدراسیون خواهم شد.

*** ریاست فدراسیون فوتبال برای چهار سال آینده را چطور می‌بینید؟**

** بنده علاوه بر این چهار سالی که در فدراسیون حضور داشتم و در گذشته هم دبیر کل اتحادیه بودم، مدت ۲۰ سال هم باشگاه‌دار بودم و مدیریت بعضی از باشگاه‌های لیگ برتری چون سپاهان و ذوب‌آهن را بر عهده داشتم و اکنون معتقدم مدیریت در فدراسیون با مدیریت در تمام بخش‌های دیگر فرق می‌کند و فدراسیون باید کاملا با سیستم دولتی هماهنگ باشد هر چند قبول ندارم که فدراسیون زیر نظر دولت کار کند. هماهنگی با زیر نظر بودن تفاوت دارد. به هر حال همچنان امکانات در اختیار دولت است و فدراسیون باید جوری کار کند تا ضمن بهره‌گیری از آن امکانات، استقلال رای هم داشته باشد تا بتواند آدم‌های فوتبال و غیرفوتبالی توانمند را دور خود جمع کرده و از آن‌ها استفاده کند که این خیلی مهم است.

*** در چهار سال گذشته فدراسیون چنین شرایطی نداشت؟**

** فکر می‌کنم در واقع می‌توانستیم بهتر از این باشیم. ■

اگر انتظار و توقع نداشته باشی، همه دوست تو خواهند بود

● راینه رنات تاگور

بهمن فروتن

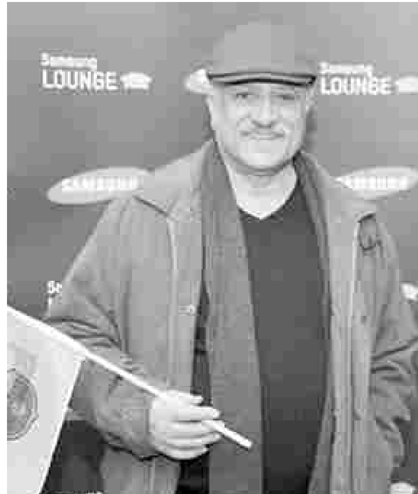
مربی بزرگی که در انتظارش هستم تو نخواهی بود

با ناصر ابراهیمی تیم ملی را آماده می کردیم برای بازیهای آسیایی، تیمی تشکیل شده بود، تا آنجا که در خاطرم هست، از بازیکنانی که در ذیل نام می برم مایلی کهن، پنجعلی، فریاد شیران، مزروعی، دینورزاده، چنگیز، محمدخانی، درخشان، عربشاهی، احدی، مراغه چیان، کارگر، فیروزی، شاه زیدی، حقیقیان، طاهری، سلطانی، نادری، دوستی، سنجری و قلعه نویی. خط زدن یکی از این بازیکن ها دغدغه بزرگی برای ناصر شده بود؛ «بهمن! یکی را باید خط بزنیم، کی؟» گفتم: «دو روز صبر کن، در این مواقع بازیکنی که باید خط بخورد خودش را خط می زند.»

می خواستیم قرمز و آبی را در مقابل هم بازی بدهیم یک غایب داشتیم، کی؟ آقای امیرخان قلعه نویی، جوان ترین بازیکن ما رفته بود به بازی دوستانه تیمش شاهین. ناصر علاوه بر سرمربی گری تیم ملی سرمربی تیم شاهین هم بود و خود من هم در آن زمان سرمربی تیم هما بودم اما به دلیل دوستیمان خارج از تیم ها اعتماد متقابلی به هم داشتیم که توپ هم آن را نمی ترکاند به ناصر گفتم پیدا شد: امیر قلعه نویی!

امیر بازیکن جوانی بود و پدیده ای که می دانستیم آینده روشنی در انتظار اوست، ناصر اعتقاد عجیبی به این بازیکن داشت و به همین دلیل پرسید چرا؟ و من گفتم اگر جوان ترین بازیکن تیم ملی، درک نکند که تست قرمز و آبی چقدر مهم تر از بازی دوستانه باشگاهش است هنوز به آن پختگی دست پیدا نکرده است که عضو این تیم باشد. ناصر گفت همین را به امیر خواهم گفت ولی اجازه بده بگویم تو او را خط زدی و من ۲۷ سال بعد از این جریان با امیر قلعه نویی در باشگاه انقلاب قدم می زدم، بازی استقلال با فولاد در اهواز بود.

امیر این طور شروع کرد: من باید کینه بزرگی نسبت به شما داشته باشم ولی اصلاً اینطور نیست ولی شما من را از تیم ملی خط زدید و من از دلیلی که آوردید درس بزرگی برای کل دوران مربی گری ام



گرفتم. درست در همین مقطع از گفت و گویمان، بزرگی خاصی در شخصیت امیر مشاهده کردم ولی خیلی سریع از این موضوع گذشتم چون هدف دو بازی آینده و قهرمانی استقلال بود استقلال قهرمان شد و امیر در یکی از برنامه های ورزشی تلویزیون سهم مرا از این قهرمانی کنار گذاشت. در این رابطه باید بگویم یکی دیگر از بزرگی های امیر در این است که بر خلاف خیلی از مربی ها این خصوصیت را دارد که موفقیت ها را هر چقدر بزرگ با دیگران تقسیم کند اما متاسفانه امیر کوچکی هایی هم دارد که گاه بزرگ منشی ها و سخاوتمندی هایش را تخریب و باعث تحقیر و کوچکیش می شود.

بازیکن های خوب معمولاً مربی های خوبی نمی شوند اما امیر شده است یکی مربی کاربلد جاه طلب، عملگرا با مدیریت بسیار خوب و سابقه مربی گری تیم ملی ولی با یک ضعف بسیار بزرگ: عدم تشخیص و تمایز عمده از غیر عمده می دانم که اگر امیر سعی کند می تواند عمده را از غیر عمده تشخیص دهد ولی متاسفانه سعی نمی کند و به همین دلیل هم لازم است برای او شرح دهم که عمده بازی قرمز و آبی است و نه بازی دوستانه شاهین عمده این است که او مربی تیم های بزرگی بوده است و به همین دلیل مربی تیم ملی هم شده است و غیر عمده مغلوب حاشیه های خود ساخته این تیم ها شدن است در حرفه هر مربی، عمده، ارتباط صحیح با رسانه ها است و غیر عمده بازیچه ترفندهای رسانه ای شدن است و عمده این است که مربی در هر شرایطی الگو باشد و به غیر از این، همه چیز غیر عمده است. امیر در هر باشگاهی که بود تیمش قابل قبول بازی کرده است در همین بازی با صبا نشانه های زیادی از فوتبال مدرن در بازی تیمش به چشم می خورد این عمده است ولی چرا باید دو بازیکن و خودت در این بازی اخراج شوید کمی کلاهت را قاضی کن و ببین تا اینجا که رسیده ای به غیر از سعی و کوشش خودت چه کسانی از تو حمایت کرده اند چقدر حمایت کرده اند؟

اگر یک درصد و فقط یک درصد از حمایت هایی که از تو شده است از من شده بود الان با تیم ملی که ماه، قهرمان کهکشان ها شده بودم آن وقت تو به آنها فحش می دهی و بعد هم شکایت و شکایت کشی؟ تو مگر نمی دانی مربی گری یعنی یک سر راه حل ها و نه یک سر مشکلات؟ تو در کار مربی گری به درجات بالایی رسیده ای در بازی با صبا دیدم که از نظر فنی هم پیشرفت های زیادی داشته ای. تو دیگر احتیاج به دوز و کلک و ناآرامی و دعوا برای راه انداختن تیمت نداری کلاهت را قاضی کن! من به دنبال فرگوسن و ونگر نیستم کی باید فوتبال کشور مایک دنیزلی داشته باشد روز به روز امیدهای من برای یک مربی بزرگ در کشورمان به باد می رود می دانی چرا؟ برای اینکه تو به عمده ترین قسمت فوتبال یعنی رسانه ها فحش می دهی و بزرگی های شخصیت ات را زیر سوال می بری و هنوز هم متوجه نشدی که بازی آبی یا قرمز عمده است.

امیر عزیز که بزرگی تو در فوتبال کشورمان آرزوی من است نمی خواهم چشمانت را باز کنی، بلکه ببند و کمی فکر کن به آن روزی که خط خوردی و چرا خط خوردی؟ و بعد نتیجه بگیر که معذرت خواهی بزرگ ت می کند یا شکایت و شکایت کشی؟ اگر اولی را انتخاب کردی به من زنگ بزن تا کمی با هم صحبت کنیم و اگر به دومی رسیدی متوجه خواهم شد مربی بزرگی که در انتظارش هستم تو نخواهی بود. ■

پشت پرده اصرار استقلالیها برای بازی نکردن «کرار»

این روزها پرویز مظلومی از هر بهانه ای استفاده می کند تا به موضوع توافق باشگاهش با شاهینی ها مبنی بر بازی نکردن جاسم کرار در فینال جام حذفی اشاره کند؛ موضوعی که واکنش مسوولان باشگاه جنوبی را در پی داشته است و حتی خود این بازیکن در مصاحبه ای مدعی شده که استقلالی ها از او می ترسند! اما این ماجرا یک روی دیگر دارد که هنوز فاش نشده است. استقلالی ها معتقدند که فیروز کریمی در به راه انداختن جنگ های روانی استاد است و قطعا با توجه به اختلاف جدی جباری و کرار، در بازی فینال از این مسئله استفاده کرده و به اصطلاح کرار را به جان مجتبی می اندازد و همین موضوع استقلالی ها را نگران کرده است. از سوی دیگر از استقلال خبر می رسد که پورحیدری و مظلومی هنوز به خاطر انتقال کرار به شاهین از دست فتح الله زاده ناراحت هستند اما این دلخوری را رسانه ای نکرده اند.



مسی بهترین بازیکن جهان



لیونل مسی ستاره آرژانتینی تیم فوتبال بارسلونا اسپانیا در مراسم انتخاب بهترین های فوتبال جهان به عنوان بهترین بازیکن سال شناخته شد و توپ طلا را به دست گرفت.

پیش از این بسیاری بر این باور بودند که فیفا با انتخاب ژاوی هرناندز می تواند پیش بینی های صورت گرفته را بر هم بزند اما رای اکثر کارشناسان، بازیکنان و مربیان دارای حق رای، بار دیگر مارادونای دوم فوتبال جهان را به توپ طلای سال رساند. این سومین باری بود که مسی به این افتخار بزرگ می رسید.

لیونل مسی هنگام خروج از سالن و در حالی که اطرافش را خبرنگاران زیادی اشغال کرده بودند گفت: این افتخار را نیز مثل همیشه به موزه بزرگ نیوکمپ تقدیم خواهم کرد اما جایزه نقدی دریافت شده همان طور که قبلا نیز درباره آن صحبت کرده ام به یونیسف تعلق دارد تا آن را به دست کودکان برساند.

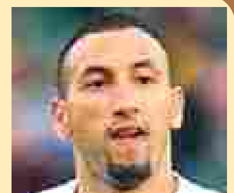
سرمربی پرافتخار تیم فوتبال بارسلونای اسپانیا از سوی فیفا به عنوان بهترین مربی جهان در سال ۲۰۱۱ شناخته شد. با تکیه به رای بازیکنان و مربیان برگزیده جهان و دارای حق رای در فیفا از میان مورینیو، فرگوسن و گواردیولا این با اخلاق ترین مربی تاریخ باشگاه بارسلونا بود که جایزه بهترین مربی سال ۲۰۱۱ جهان را در دستان خود گرفت.

بازیکن مشهور برزیلی سانتوس جایزه پوشکاش را در رقابت با رونی و مسی فتح کرد. نیمار برزیلی که بدون شک مهمترین هدف بارسلونا در فصل نقل و انتقالات تابستانی خواهد بود به عنوان زننده بهترین گل سال ۲۰۱۱ جایزه فرانتس پوشکاش را در آغوش گرفت. به این ترتیب و در حالی که بریتانیایی ها برای گل زیبای رونی تبلیغ زیادی کرده بودند جایزه بهترین گل سال به نیمار رسید.

تیم منتخب سال ۲۰۱۱ فیفا هم در مراسم زوریخ معرفی شد که طی آن ۶ بازیکن از تیم ملی اسپانیا و ۵ بازیکن از بارسلونا حضور داشتند.

در تیم منتخب فیفا ایکر کاسیاس، سرخیو راموس، جرارد پیکه، ویدیچ، دانیل آلوز، آندرس اینیستا، ژاوی، ژابی آلونسو، کریستیانو رونالدو، وین رونی و لیونل مسی حضور دارند.

بازداشت یک فوتبالیست به جرم دو زنه بودن



بازیکن ملی پوش الجزیره که در حال حاضر در السد قطر بازی می کند به جرم دو زنه بودن دستگیر شد.

نادر بلحاج بازیکن پیشین تیم پورتموث به دلیل اتهام دوزنه بودن در فرانسه تحت بازجویی قرار دارد. اخیرا زنی که ادعا کرده همسر این بازیکن است، نادر را تحویل پلیس داده، او می گوید نادر سال پیش با زن دیگری در قطر ازدواج کرده است.

این زن در اظهارات خود گفت: ما در سال ۲۰۰۹ در الجزیره با هم ازدواج کردیم و در حال حاضر هم یک بچه داریم. یک بار هم از هم جدا شدیم و جداگانه زندگی می کردیم، اما به طور رسمی طلاق نگرفته بودیم.

بازیکن ملی پوش الجزیره که در حال حاضر برای باشگاه قطری السد توپ می زند، به دلیل نقض قانون و داشتن دو همسر مجازات و احتمالا ازدواج دوم او باطل خواهد شد.

هری پاتر در بازار نقل و انتقال بازیکنان لیگ برتر



دانیل راد کلیف هنرپیشه نقش هری پاتر در سری فیلم های پرفروش استودیو وارنر مدتی است سخت درگیر یک بازی آنلاین فوتبالی شده است.

بازی که ذهن راد کلیف را به خود مشغول کرده fantasy football نام دارد. این بازی با گسترش اینترنت ابتدا در آمریکا و بعد از آن در اروپا به شدت محبوب شد. ظاهر این بازی بسیار ساده است. به شما بودجه ای مجازی داده می شود تا از بین بازیکنان یکی از لیگهای فوتبال تعدادی بازیکن را انتخاب کرده و تیم یازده نفره تان را تشکیل دهید. با برگزاری هر هفته از بازیها، یازده بازیکن منتخب شما بر اساس عملکردشان در زمین امتیاز می گیرند و شما با جمع این امتیازات در جدول رتبه بندی می شوید. دانیل راد کلیف که مدتی بخاطر اعتیاد به الکل تحت درمان بود و حالا با کنار گذاشتن الکل زندگی سالمی دارد، سخت درگیر این بازی شده تا جایی که روی رابطه اش با نامزدش تاثیر گذاشته است. البته او خوش شانس است که رزی کوکر نامزدش نه تنها از توجه زیاد او به این بازی ناراحت نشده بلکه به او توصیه هایی هم در هفته برای خرید بازیکنان جدید دارد. او راجع به این اخلاق نامزدش می گوید: «گاهی بدون توقف با او صحبت می کنم و البته بخش عمده ای از حرفهایم هم مربوط به همین بازی است. رزی تحمل زیادی دارد و البته اطلاعات خوبی هم درباره تیمها به من می دهد. برای نقل و انتقالات تیمم هم از او کمک می گیرم و نظرش را برای خرید و فروش بازیکنان جویا می شوم.»

نتیجه رفاقت کاپیتان تیم ملی با ستاره بارسلونا



جواد نکونام کاپیتان تیم ملی کشورمان در رای گیری برای انتخاب بهترین بازیکن جهان رفیق بازی کرد! جواد نکونام به عنوان کاپیتان تیم ملی فوتبال کشورمان «ژاوی» را به عنوان برترین بازیکن انتخاب کرد. نکونام که در رای گیری فیفا برای برگزیدن بهترین بازیکن جهان در سال ۲۰۱۱ حق رای داشت در نهایت به بازیکن سرشناس اسپانیایی و ستاره تیم بارسلونا یعنی «ژاوی» رای داد.

مسعود عالی پور از مربیان فوتبال کشور و دوست نزدیک نکونام با اعلام این خبر به خبرنگار ما گفت: جواد و ژاوی حتی بیرون زمین دوستان یکدیگر هستند و جواد به بازی وی اعتقاد زیادی دارد و به همین دلیل در رای گیری فیفا به این بازیکن رای داد.

کسب مقام قهرمانی ارتش در مسابقات آمادگی جسمانی نیروهای مسلح



هیئت آمادگی جسمانی نیروهای مسلح اقدام به برگزاری یکدوره مسابقه ویژه کارکنان پایور نمود. در این دوره از مسابقات ۶ تیم از سازمانهای ارتش، ناجا، سپاه پاسداران و وزارت دفاع شرکت کردند که در خاتمه تیمهای ارتش، ناجا و وزارت دفاع مقامهای اول تا سوم تیمی را بدست آوردند.

مراسم اختتامیه این مسابقات با حضور امیر سرتیپ ۲ مصطفی ارضی فر رئیس هیئت آمادگی جسمانی ن.م، سرهنگ آزوره جانشین اداره تربیت بدنی نیروهای مسلح، سرهنگ گلمکانی مدیر تربیت بدنی ناجا و سرهنگ هادی بختیاری دبیر هیئت آمادگی جسمانی ن.م و نماینده سازمان تربیت بدنی آجا برگزار گردید.

تعبیر خواب

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

مادرش را در کیسه گذاشتم

فهیمه رحیمی، ۳۵ ساله، جدا از همسر، شاغل، تهران

خواب دیدم جای شلوغی هستم. خواهر شوهرها ومادرشوهر و فامیل‌هایش هم بودند. مادرش مرا سرزنش کرد و گفت:

شوهرت میگه تو لقمه حرام و حیف‌نونی. زن خوبی نیستی. مهریه‌تو کامل ازش بگیر. پیش خواهرشوهرهایم رفتم و خواب را تعریف کردم. مرا مسخره کردند. بعد مادرش مُرد. او را در کیسه گذاشتم و بردم دمِ در. همه با نیشخند درباره من حرف می‌زدند.

تعبیر

این خواب می‌گوید به گمان شما مشکل عمیقی که بین شما و شوهر ۶۰ ساله شما پیش آمده، زیر سر مادر و خواهر و فامیل‌های شوهر شماست. شما نخستین همسر شوهرتان هستید و ایشان یک سال و نیم با شما زندگی کرد و بچه هشت ماهه‌اش را گذاشت و گریخت در حالی که نباید چنین می‌شد زیرا زنی سی و پنج ساله برای مردی ۶۰ ساله بسیار جذاب است. شما هم این را می‌دانید و از این که با خشم از پیش شما رفت، متحیرید. آیا خانواده‌اش تشویقش کردند که زن و بچه‌اش را بگذارد و بگریزد؟ آیا رفتار شما طوری بوده که او عطای شما را به لقای شما بخشیده؟ آیا روحیه سرگردان و ناسازگاری دارد و با شما نساخت ورفت؟

توجه کنید که مردی که تا ۶۰ سالگی ازدواج نکرده، ممکن است مشکل روحی داشته باشد. از اینها که نگذریم، شما مادر شوهر را در کیسه زباله گذاشته و دور انداختید. این یعنی نفرت شما از ایشان زیاد است. همه فامیلش هم شما را ریشخند می‌کردند. اینها به ما می‌گوید که به برگشتن شوهرتان دل خوش نکنید.



تعبیر خوابهای ایمیلی

ببین خانجان هم میاد؟

فرشته حاکمی

Friday, March 4, 2011 2:56 PM
From: <f?r???ham??94@yahoo.com>

خواب دیدم قراره با یه عده از فامیلا بریم بهشت زهرا. بین مهمونا یکی دو نفر روبه وضوح دیدم. مادربزرگم که ده ساله فوت کرده، از جلو رد شد. مامانم گفت: از خانجان بپرس ببین اونم میاد بهشت زهرا؟

تعبیر

هیچ یک از مشخصات خودتان را ننوشته‌اید. تعبیر خواب مجردها با متأهل‌ها فرق می‌کند. سن و کار و برخی چیزهای دیگر روی خواب اثر می‌گذارند پس لطفا مشخصات خودتان را بنویسید. این خواب می‌گوید دل تنگید. پرنده‌ای به نام افسردگی بال‌هایش را باز کرده و می‌خواهد سایه سرد و دلیرش را روی سر شما بیندازد. پیشنهاد می‌کنم مدتی به جاهایی که شما را غمگین می‌کنند، نروید. اگر اهل شعر و موسیقی هستید، روی آنهایی که غم‌انگیزند، خط قرمز بکشید. به چیزهایی که فزاینده اندوه هستند، فکر نکنید. وقتی که از خواب بیدار می‌شوید، به رنگ‌های شاد و به چیزهای شادی آور نگاه کنید، بوی خوش تنفس کنید و چیز خوشمزه‌ای بچشید مثل یک قطره عسل یا کمی شکلات یا هر چیزی که به نظر شما خوشمزه است.

بازم امتحانم دیر شد

پری زاهد، ۲۴ ساله، مجرد، دانشجوی ارشد، شیراز

Saturday, February 5, 2011 10:38 PM
«From: <fereshte.moghaddas@gmail.com

هفت ساله بودم که پدرم را در حادثه‌ای از دست دادم. چند سال است خواب می‌بینم سرگردانم. قرار است با اتوبوس به سفر بروم ولی نزدیک است اتوبوس راه بیفتد و من هنوز ساکم را نبسته‌ام. یا مثلاً کلاس دارم، یا امتحان دارم اما دیرم شده... در راه یادم می‌افتد یادم رفته چیزی بردارم مثل خودکار یا کارت دانشجویی. خیلی دیر می‌شود و به امتحان نمی‌رسم. در خواب مدام استرس دارم.

تعبیر

پیش از این چنین خواب‌هایی را تعبیر کرده و گفته‌ام کسانی که در خواب‌های خود سرگردانند و دیرشان شده، ممکن است در بیداری زیر ذره‌بین باشند و دیگران آنها را قضاوت کنند. به خودشان اعتماد ندارند. تنها هستند. دلتنگند و کمبود محبت دارند. چنین افرادی اگر درمان نشوند، به وسواس نیز دچار خواهند شد. از سویی مرگ پدر عزیز شما در دیدن چنین خواب‌هایی بی‌تأثیر نیست. شما باید آنالیز شوید تا بدانیم چرا چنین خواب‌هایی می‌بینید.

می‌خواهم خوابگزار شوم

نسترن راه‌گشا، ۴۵ ساله، مجرد، شاغل، تهران

Thursday, February 10, 2011 5:49 PM
« <liu??.m?@gmail.com
sooshtraa@yahoo.com

معمولا خواب‌هایی می‌بینم که به تعبیر نیاز ندارند ولی گاهی قسمتی یا همه برخی از خواب‌هایم نیازمند تعبیر است. از شما تمنا دارم در صورت امکان تعبیر خواب را به من بیاموزید یا کتابی در این زمینه معرفی فرمایید.

پاسخ

برای تعبیر کردن خواب، افزون بر این که باید دستی بر آتش داشته باشیم، باید دانش‌هایی نیز بدانیم. مانند روانشناسی، جامعه‌شناسی، فرهنگ‌شناسی، آشنایی با نمادهای اقوام و قبیله‌ها و مردم کوی و برزن، مطالعه دقیق تعبیرهای خوابگزاران نامدار. هرگز تعبیر خواب‌ها را از روی کتاب تعبیر خواب پیدا نکنید زیرا هر خواب هر کس نمادهای خودش را دارد. پیش از این نیز گفته‌ام که تعبیر خواب کسانی که خواب دندان دیده‌اند، با توجه به شغل و مسائلی که دارند، فرق می‌کند. اگر بیننده خواب دندان‌پزشک باشد، خوابش تعبیر خودش را دارد. اگر دندان‌درد داشته باشد، تعبیرش چیز دیگری است. اگر به مسواک زدن وسواسی و حساس باشد، تعبیر دیگری دارد. بنابراین اگر برای مثال خواب دیدید موهای خود را کوتاه کردید، براساس تعبیری که در کتاب‌ها نوشته شده، نتیجه نگیرید که بی‌آبرو می‌شوید. شاید شما در فکر کوتاه کردن موهایتان بوده‌اید. شاید موخوره یا ریزش مو داشته باشید. شاید برای شما شستن و نگه‌داری از موی بلند دشوار باشد. شاید هم کار بدی کرده باشید و بترسید رازتان آشکار شود. برای تعبیر خواب باید به نکات ریز و دقیق و مهم توجه کنید و محور اصلی خواب را پیدا کنید. شیوه بیان کسی که خوابش را تعریف می‌کند، در تعبیر خواب مهم است. مثلا کسی می‌گوید: یه پسره هس که دخترم می‌خوادش. دیدم داره میاد یه هو یه هواپیما افتاد روسرش ومُرد.... یکی دیگر، همین خواب را چنین تعریف می‌کند: دخترم یه آقایی رو دوس داره. خواب دیدم ایشون دارن میان. یه هو یه هواپیما روی سرشون سقوط کرد و ایشون متأسفانه کشته شدن... در ظاهر هر دو خواب به یک چیز اشاره می‌کنند ولی اگر دقت کنید، با هم بسیار فرق دارند.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

باهوش و صادق و بسیار ریسک‌پذیر هستید و هنوز هم تشنه محبتید و گاه خیلی دوست دارید مورد توجه قرار بگیرید و در حال حاضر هم در شرایط نسبتاً خوبی به سر می‌برید و می‌خواهید که من را به ما تبدیل کنید و هنوز آرزوهای زیادی در دل دارید، پس واضح و شفاف عمل کنید و بدانید که زندگی نمی‌تواند سراسر خوشی و شادمانی باشد و هیچ کس کامل نیست و بدون تلاش و عرق ریختن به هیچ هدفی نمی‌توان رسید، پس دست به دست هم دهید و فکر نکنید که همیشه حق با شماست و کاش باور کنید که شما هم اشتباه دارید یا خطا کردن لازمه ذات انسان است.

اردیبهشت

قبول دارم که نسبت به دیگران خیلی بیشتر از احساس و عاطفه برخوردارید و معنی واقعی مهر و محبت را می‌دانید و به خودتان ایمان دارید و تصمیم گیر نده‌اید و لازم است که از منطق زیبایتان پیروی کنید و حقیقت را با بی‌طرفی مطلق و بدون از هر گونه تعصب جستجو کنید و البته امیدوارم همدلی را بیشتر تمرین کنید و کارتان را با شوق و ذوق پی بگیرید و با وجود به همه مشکلات سعی کنید به زندگی هم لبخند بزنید و امنیت خاطر اطرافیان را فراهم سازید و با انرژی مثبت همیشگی‌تان اطرافیان را هم سرشار از انرژی کنید و از خلاقیت و نوآوری‌تان کمک بگیرید و فکرتان را روی راه‌حل‌های اجرایی متمرکز کنید و نه کینه‌جویی و عقده در دل نگه داشتن و به خاطر داشته باشید که پیشنهاد منطقی را باید از هر کسی پذیرفت!

خرداد

با اینکه غمی در دل دارید و ناراحتاید، ولی به نظر نمی‌رسد که با مشکل بزرگی دست به گریبان باشید و چون از آن دست آدم‌هایی هستید که دائماً در تکاپوید و انگیزه خوبی دارید و سعی می‌کنید که قانونمند حرکت کنید، چون می‌دانید که زندگی پر از اتفاقات خوب است، پس نباید خودتان را درگیر مسایل پیچیده طاقت‌فرسا کنید، و حالا که پخته‌تر شده‌اید، تا جایی که ممکن است ذهنتان را به سمت شادی بکشانید و آرامش را درون خود جان ببخشید و روحتان را با تکیه بر حضرت عشق تغذیه کنید که او مدتهاست به شما اعلام عشق کرده و شما...

تیر

قابل تحسین است که در همه حال خودتان هستید و اعتقادات خاص خود را دارید و از روحیه کاملاً بالایی برخوردارید حرمت‌ها را حفظ می‌کنید و در این روزها بهتر است به فکر سلامتی روح و روانتان باشید تا به فکر درآمد بیشتر که البته من توصیه می‌کنم آرامش خود میلیون‌ها میلیون می‌ارزد اگر سلامتی هم در کنارش باشد در ضمن امیدوارم نظرات خود را به شکل پیشنهاد مطرح سازید و از ایجاد سوءتفاهم‌ها پیشگیری کنید چون اگر واقع‌بین باشید دیگر دنیای تحکم تمام شده و در مورد مشکلی که دارید هم یقین بدانید کلید گشایش قفل آن در دستهای شماست.

مرداد

ماجراجویید و جرأت و شجاعت خوبی را به نمایش گذاشته‌اید. به اخلاقیات پایبند هستید و می‌خواهید استقلال‌تان را حفظ کنید و به راستی که احساسات شما قابل درک است، پس تلاش کنید تا ای کاش‌های همیشگی گریبانگیرتان نشود و دست به کاری بزنید که بعدها بتوانید به آن و البته خودتان افتخار کنید و تا جایی که ممکن است از زوایای مختلف مشکل را بررسی کنید تا راه حل قطعی را بیابید نه مسکن موقتی و در پایان هم باید بگویم حالا که بیشتر از گذشته تلاش می‌کنید و با خودتان روراست هستید، ببینید واقعاً مشکل از بیرون بوده یا از درون؟!

شهریور

در فکر تلاش بیشتر اید و پر از انرژی عشق و با حس خوبی که دارید می‌خواهید گذشته را با تمامی اشتباهات آن فراموش کنید و شاید هم در حال فرار از خودتان و رویکردی‌های جالبتان هستید اما اگر به دنبال یک پناهگاه امن می‌گردید توصیه می‌کنم اول شما اعتماد کنید تا اعتماد ببینید و در جواب سوال‌های بی‌انتهایتان همیشه گزینه تلاش خودتان را هم اندازه‌گیری کنید چون شما جزو معدود اشخاصی هستید که می‌خواهید مزه آرامش عمیق و واقعی را به دور از هر گونه رنگ و لعاب بچشید. پس در این روز که منطقی‌تر شده‌اید خیلی سراغ احساساتتان نروید و بدانید که برای پر کردن خلاء عاطفی به زمان بیشتری احتیاج دارید.

مهر

از ته دل‌تان خوشحال‌اید و به فعالیت‌های گوناگونی فکر می‌کنید اما وقتی زمان بروز خوشحالی سر می‌رسد خود را غمگین نشان می‌دهید، چون احساس می‌کنید که دنیای شما با اطرافیان متفاوت است و برای همین است که نفوذ به ذهن و روح دیگران را کار دشواری می‌دانید، در حالی که به اندازه کافی مهارت دارید و خوب می‌دانید که از کجا و چه موقع چه کاری را شروع کنید و به سرانجام برسانید که البته تا به حال هم این چنین کرده‌اید اما هنوز به خودتان اعتماد ندارید. پس حواستان را جمع کنید و مثل همیشه اول شما به گفته‌هایتان عمل کنید و بعد هم انتظار عمل دیگران را بکشید و امیدوارم بدانید و به این باور برسید که غیرممکنی وجود ندارد.

آبان

مدتی است که بدون دلیل خاصی گاهی غمگین هستید و گاهی بیقرار و فقط وقتی به شدت سرگرم کار هستید لذت خنده‌های همیشگی را به روحتان می‌چشانید و مدام فکر می‌کنید و شاید بهتر باشد که بگویم احساس می‌کنید که تحت فشارید چون ذهنتان را با هزاران ای کاش مواجه می‌بینید و برخلاف جهت آب شنا می‌کنید و این روحیه و روند مخالف سبب ایجاد دردسر برایتان شده است در حالی که بهتر بود خود را از درون آرام سازید و از لجاجت و یکدندگی حداقل با خود دوری کنید، تا از شرایط تان بهترین سود را ببرید، و چشمتان را خوب نسبت به اطرافیان باز کنید.

آذر

با اینکه احتیاج به حمایت عزیزان دارید، ولی به حرف هیچ کسی هم گوش نمی‌کنید و از همه بدتر در دل همه را سرزنش می‌کنید جز خودتان! به خواسته‌های رویایی تان فکر می‌کنید و در این راه نیز با مشکلاتی دست به گریبان‌اید، اما مشکل کار اینجاست که روی افکارتان تمرکز نمی‌کنید و بیشتر مواقع بدون هیچ نقشه‌ایی بی گدار به آب می‌زنید و بیشتر از واکنش‌های محاسبه نشده لذت می‌برید در حالی که زندگی هزار و یک پیچ و خم دارد و با این شیوه نمی‌توان با آن روبرو شد. پس اگر می‌خواهید میوه درخت آرامش را بچشید بهتر است هر روز بیشتر از روز قبل برای رسیدن به این هدف تلاش کنید و مواظب آینده‌تان هم باشید در ضمن یک موضوع کوچک را خیلی در ذهنتان بالا و پایین نکنید که حیف است زمانی برای آن تلف کنید.

دی

گرم و صمیمی و بسیار دلسوز و راحت می‌توانید به دیگران حرفتان را بزنید و حتی صحبت کنید. اما از آنجا که بیشتر اوقات درگیر هزینه‌ها و خرج و برج زندگی هستید این رفتار خوب در شما گم شده و حالا تبدیل شده‌اید به آدمی که تودار است و ناشاد در حالی که خودتان هم خوب قبول دارید که زمان به سرعت از دست می‌رود و نباید این وقت پرارزش را در هر ایستگاهی هزینه کرد و بدانید که شما برای مراقبت از خودتان احتیاج به کس دیگری ندارید؛ ولی تلاش برای رسیدن به ایده‌آلهایتان کار را مشکل کرده و در آخر می‌خواهم به شما یادآوری کنم حالا که هم حمایت عاطفی دارید و هم اقتصادی تنها کاری که باید انجام دهید شکر است و سرمایه‌گذاری برای آینده، مثل مطالعه و...

بهمن

قلب بزرگ و رئوفی دارید و از احترام خاصی برخوردار هستید که اینها خود زندگی را زیباتر می‌کنند، اما اینطور که پیداست در این روزها می‌خواهید که خودتان را به بی‌خیالی بزنید و قدم به قدم حرکت کنید ولی می‌بینید که نمی‌شود پس اگر هم در مورد چیزی ناراحت هستید بهتر است یا از آن بگذرید یا حداقل آن را مطرح سازید و یاد بگیرید که اول خودتان را دوست داشته باشید بعد دیگران را تا بتوانید کنترل بیشتری در رفتارتان پیدا کنید و مطمئن‌تر قدم بردارید و همانگونه که انتظار دارید دیگران نیز قدر زحمات و کارهای ارزشمندتان را بدانند.

اسفند

می‌خواهید صبور باشید، چون می‌دانید که بزرگترین پاداش صبر موفقیت است و شما جزو آن دسته از افرادی هستید که اگر هم بدی کنید در نهایت هدفتان خیرخواهی است و خوب می‌توانید با شرایط سازگار شوید و تمام تلاشتان را می‌کنید تا هم خود و هم بقیه در آرامش باشند و این خصلتی بسیار ارزشمند است، پس فشارهای عصبی خود را دور بریزید و از قوای معنوی خود کمک بگیرید و همه چیز را اگر لازم است از نو بسازید و با صفات و خصوصیات اصلی خودتان آشتی کنید چرا که با سرکوب کردن احساساتتان به جایی نمی‌رسید و زندگی بدون عشق به راستی که بی‌معناست!!

سفره رنگین

سرآشپز: محمدمهدی حسینی



حتما این روزها در سبزی فروشی‌ها و برخی از میوه فروشی‌ها کدو حلوایی را دیده اید که با شکل و شمایل و رنگ منحصر به فرد خود، خود نمایی می کند. یادمان باشد که استفاده از این نعمت خدادادی را هرگز فراموش نکنیم و از این پس بیشتر به اهمیت استفاده از آن توجه کنیم.

کدوحلوایی در کشور ما دو نوع اند: نوع اول کاملاً گرد هستند و نوع دوم، سر باریک و انتهای پهنی دارند و شکل شان نامتقارن است.

اگر مثل اکثر خانمهای خانه دار در سال خیلی به ندرت به یاد این محصول جالیزی می‌افتید باید بدانید که سر شار از خواص آنتی اکسیدانی است که سلامت بدن را تقویت می کند، در حفاظت از پوست موثر است و خاصیت بیماری زدایی نیز دارد.

متخصصان پوست تاکید دارند که کدو حلوایی در زمینه مراقبت از پوست قدرتمند و بی‌نظیر است.



تخمه‌های کدو حلوایی به دلیل این که منابع سرشار از عنصر روی و اسیدهای چرب امگا ـ۳ هستند، مهارت و توان مغز را بالا برده و به شما کمک می کنند بهتر و سریع تر فکر کنید، ذهن شما را تیز تر کرده و در عین حال سبب تقویت تراکم استخوان‌های سالم می‌شود. اینها فقط بخش کوچکی از خواص این نعمت بسیار ارزشمند خدادادی بود که برای شما عزیزان بیان کردم امیدوارم از این به بعد بیشتر از این ماده مغذی استفاده کنید. کدوحلوایی را به صورت پخته، ترشی، مربا، تهیه روغن، مورد استفاده قرار می‌دهند. این کدو را می توانید بخار پز، آب پز و یا کبابی کنید و با عسل و مغزهای مختلف به عنوان دسر استفاده نمایید.

در زیر طرز تهیه کدوحلوایی و سالاد پاستا را برای شما در نظر گرفته ایم به این امید که از خوردن آن لذت ببرید.

کدو حلوایی و سالاد پاستا



مواد لازم:

- **پاستا:** ۵۰۰ گرم (شکل به دلخواه)
- **روغن زیتون:** نصف فنجان
- **کدوی حلوایی متوسط:** یک عدد
- **کدوی سبز:** یک عدد
- **فلفل دلمه ای:** یک عدد
- **گوجه فرنگی:** یک عدد
- **سیر خرد شده:** دو حبه
- **آب لیمو:** ۲ عدد متوسط
- **پودر شوید:** یک قاشق چای خوری
- **نمک و فلفل:** به مقدار لازم

طرز تهیه:

ابتدا پاستا را طبق دستور پخت روی بسته می پزیم و آبکش می کنیم. بعد روی آن آب سرد می گیریم و اجازه می‌دهیم که آب آن کاملا گرفته شود.

پاستای آماده شده را در ظرفی ریخته و نیمی از روغن زیتون را به آن اضافه می کنیم. مخلوط را کمی به هم می‌زنیم تا پاستاها کاملا به روغن زیتون آغشته شوند.

کدو حلوایی را به شکل تکه‌هایی شبیه حبه قند (البته کمی بزرگتر) خرد کرده و در بخارپز آن را می‌پزیم. البته کدوها را می‌توانید آب پز هم بپزید. کدو سبز را به شکل دایره برش زده و آن را کباب می کنیم.

نکته: در صورت تمایل می‌توانید کدو حلوایی را نیز مانند کدو سبز کباب کنید و یا اینکه کدو سبز را مانند کدو حلوایی بخار پز و یا آب پز کنید.

گوجه‌ها را فیله کرده و فلفل دلمه‌ای را به شکل دیگری که با برش‌های کدو و گوجه فرق داشته باشد به دلخواه خودتان برش بزنید و خرد کنید.

سیرها را با بدنه کارد آشپزخانه کمی له کرده و پوست آن را می گیریم و به مخلوط پاستا و روغن زیتون اضافه می کنیم. اگر تمایلی به استفاده از سیر ندارید می‌توانید آن را از دستور غذایی حذف کنید.

در کاسه‌ای آب لیمو، با قیمانده روغن‌زیتون، پودر شوید، نمک وفلفل را با هم مخلوط می کنیم.

اکنون تمام مواد را با هم مخلوط کرده و به مدت ۱ ساعت به آن استراحت می‌دهیم.

این سالاد بسیار خوشمزه و مقوی می‌باشد.

توصیه سرآشپز: اینجوری غذا کو لاک!ا

شکوفه های زندگی


زهرا برزگر

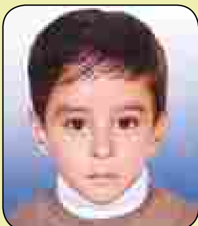

احسان مسلمی


ستایش سلیمانی


نیایش سلیمانی


امیراحسان صالحی


امیر حسین صالحی


محمدمتین مزینانی


امیررضا مزینانی

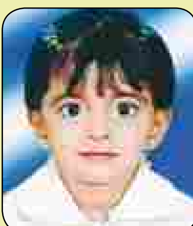

علی مزینانی


عماد نقی زاده


آیدین پرهیزکاری


آرمین پرهیزکاری


مبین ملکی


مبینا ملکی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

خواهر عزیز، مهندس فرزانه! ۲۷ دی ماه که یادآور میلاد تمام خوبی‌ها و معرفت و خلوص خواهرانه توست را به جشن می‌نشینیم و به عدد تمام ستارگان آسمان برایت خوبی آرزومندیم. **خواهرت پروانه حق‌دوست و خواهرزاده میثم طارمی ـ تهران**

آقاامیر! همسر مهربانم، اول بهمن چهارمین سالروز یکی شدنمان را به شما همسر مهربان تبریک می‌گویم، خداوند همیشه پشت و پناه شما باشد.

همسرت مریم صولتی ـ لوشان

نازنین زهرای عزیزم! دومین سال تولدت پر بود از زیبایی، راه رفتنت، خنده‌های شیرینت حرف زدنت... با آمدنت جان دیگر به زندگی ما بخشیدی همیشه برقرار باشی تا بی‌قرار نباشم. **پدر و مادرت، امید و مریم مشهدی ـ کرج**

مصطفی جان! همسر عزیزم، ای تک‌ترین ستاره هستی‌ام، همدم تنهایی‌ام، به وسعت قلب مهربانت دوستت دارم، تولدت مبارک. **نامزدت افروز هرمی ـ آبدانان**

شاهرخ مهربانم! تو را می‌پرستم به اندازه تمام لحظات عمرم و به امید سلامت تو و برقراری تو در جهان هستی، زنده‌ام عزیز پدر و مادر، ۲۹ دی تولدت مبارک.

پدرت اکبر و مادرت لیلا حشمت‌پور ـ ارومیه

لیلاجان! دی ماه، ماه مقدس برای ما است چرا که خداوند متعادل گل وجود نازنین تو را به ما عطا کرد. عزیزم، بهترین‌ها را برایت آرزو داریم.

پدرت روح‌الله باقری مادرت صدیقه ربیعی

فرنوش عزیزم! ۲۹ دی، نوزدهمین سالروز میلادت را با تک ستاره زندگیمان جشن می‌گیریم تولدت مبارک. **پدر و مادر و خواهرانت سمیه و فریبا شریفی ـ اهواز**

آقابهروز! همسر مهربانم، بیست و هفتم دی نوزدهمین سالروز یکی شدنمان مبارک، آرزوی خوشبختی فرزندانمان و تندرستی شما پدر مهربان، تنها خواسته ما از خداوند است. **آموزگار خانه و مدرسه، مریم یکتا ـ تبریز**

همسر عزیزم! شکوفا شدن غنچه‌های گل زیباست و تولد تو از شکوفا شدن غنچه‌های گل زیباتر است، اولین روز بهمن، روز تولدت مبارک.

همسرت مهدی قنادان ـ مشهد مقدس

علی جان! تو را با مهربانی دوست دارم اگر چه شاخه‌ای گل هم ندارم، تو را با دست خالی دوست دارم، ۲۷ دی تولدت مبارک. **امیر سهیلی**

نازنین دختر گلم، فاطمه جان! ۲۹ دی دوازدهمین سالروز تولدت را با ۱۲ سبد گل از بهترین و خوش‌بوترینش تقدیم کرده و این عزیزترین روز زندگیمان را به شما تبریک می‌گوییم. **پدرت موسی شکری و مادرت معصومه فیضی ـ قم**

یار میداجان! ۲۱ بهمن ماه چهارمین سال تولدت را تبریک می‌گوییم. دوستت داریم. **عمورضا و بنیامین قنبری ـ آشتیان**

دبیر خوبمان، سرکار خانم لطفی! دوست داشتیم بهترین کلمات را برای قدردانی از زحماتت بنویسیم اما به خود گفتیم ساده پنداشتن مثل ساده زیستن زیباست، خیلی دوستت داریم. **دانش‌آموزان مدرسه هاجر ـ کرج**

علی جان! ۲۶ دی ماه سالروز تولدت را تبریک می‌گوییم و برایت سلامتی و موفقیت روزافزون را از خدای تبارک و تعالی آرزو دارم.

همسرت شیرین محمدزاده ـ صومعه‌سرا

آقاحمید! همسر مهربانم، ۲۸ دی چهارمین سالروز پیوندمان را به شما تبریک گفته و از خدا می‌خواهم شما پدر مهربان را برای یگانه پسرم نیما سلامت و تندرست نگهدارد. **همسرت شیلا محمدی ـ صومعه‌سرا**

صادق جان! دوم بهمن سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل به شما تبریک می‌گویم و همیشه قلبم برای شما همسر مهربان می‌تپد، دوستت دارم.

همسرت طاهره رنجبران ـ اصفهان

طیبه جان! گل وجودت به باغ زندگی ما طراوت بخشید، ۲۷ دی ماه سالروز تولدت را گرامی می‌داریم. **همسرت علی‌اصغر صمدی ـ اسلامشهر**

سیروس خان! همسر مهربان و دوست داشتنی من، نمی‌دانم با چه جملاتی از زحمات چندین ساله‌ات تشکر کنیم که عمر جاویدانت را برای خوشبختی ما گذاشته‌ای، همسرم، پدر مهربان دوستت داریم تا ابد.

همسرت ناهید شکیبا و فرزندانت نسرین، نسترن و سیامک علیزاده ـ تبریز

پسر عزیزم، سیاوش جان! قدم نورسیده‌تان مبارک، ما شکفتن این شاخه گل زیبا (توماچ) را به شما و همسر مهربانت (عروس گلمان) تبریک می‌گوییم.

پدرت سید عسگر صدیق‌پور و مادرت راضیه احمدی ـ بندرانزلی

فاطمه جان! چه خوب شد که به دنیا آمدی و چه خوبتر شد که دنیای من شدی که در غریب‌ترین لحظه‌های تنهایی، آرزویم تا آخرین نفس با تو بودن است، اول بهمن تولدت مبارک. **همسرت سید محمود حجازی ـ گرگان**

شایسته عزیز! ۳۰ دی را با سی و هفت شاخه گل رز به شما همسر مهربان تبریک می‌گویم از مهر و محبت و تلاش بی‌پایانت در زندگی بی‌نهایت سپاسگزارم، دوستت داریم تا ابد. **همسرت تیمور قنات و فرزندانت سمیه کوچولو و آرمین ـ گرگان**

سمیه مهربانم! نگاهت را قاب می‌گیرم، در پس آن لبخند، که به من شور و نشاط زندگی می‌بخشد امروز روز توست، تولدت مبارک. **نامزدت سعید اعتمادی ـ کرج**

شهرزاد جان! همسر مهربانم، می‌گویند تولد هر انسان هدیه‌ای است از طرف خداوند، تو بهترین هدیه خدا به مایی، عزیزم، تولدت مبارک.

همسرت حکمت و خانواده ـ تهران

سرکار خانم اکبری دبیر محترم دبستان دخترانه شهید باکری، بدین وسیله از زحمات بی‌دریغ شما نسبت به فرزندمان قدردانی می‌کنیم. امیدواریم همیشه در زندگی موفق باشید. **والدین ستایش شیخ‌نژاد ـ اسلامشهر**

خواهرزاده عزیزم، ابوالفضل جان! اگر دنیا به آسمان و دریایش می‌نازد ما به وجود تو می‌نازیم، ۱۲ بهمن پنجمین سالروز تولدت مبارک.

خاله جمیله زاویه‌ای و دختر دایی‌هایت عاطفه، نازنین، محدثه و ستایش زاویه‌ای ـ کرج

دختر عزیزم، سارا جان! سی‌ام دی ماه چهاردهمین سالروز تولدت را به اتفاق پدر و مادربزرگ جشن می‌گیریم، تولدت مبارک.

پدرت پرویز و مادرت پریوش کهنسال ـ فومن

زهرا جان! خواهر مهربانم، سالروز تولدت مبارک، برایت آرزوی بهترین‌ها را دارم. **خواهر کوچکت زهره نعیمی ـ تهران**

همسر خوبم، حجت جان! از اینکه خداوند بزرگ تو را با تمام خوبی‌هایت شریک زندگیم قرار داد خوشحالم ۲۹ دی ماه سالگرد ازدواجمان مبارک.

همسرت زهره نعیمی ـ تهران

عرفان جان! گل را برای مکانی، عشق را برای زمانی، و تو را برای همیشه دوست دارم ورود به سومین سال با هم بودنمان مبارک. **نامزدت نگین خادمی ـ تهران**

مهساجان! قشنگ‌ترین صدای زندگی تپش قلب توست و زیباترین روز دنیا، روز تولدت ۲۹ دی میلادت مبارک. **خواهرزاده‌ات کسری بیگلری ـ مارلیک**

مادر عزیزم! شکفته شدن گل مهر وجودت، در پرمهرترین ماه سال مبارک باد، همیشه شاد و خندان باشی. **پسرت محسن راستگار ـ تهران**

خاله جون، سمیه عزیز! با بیشترین عشق در کوتاهترین جمله روی لطیف‌ترین گل می‌نویسم، دوستت داریم، اول بهمن سالروز تولدت مبارک.

امیر محمد و مائده گلچین ـ مشهد

مامان سمیه! اول بهمن تولدت مبارک، دوستت دارم، همیشه سلامت و شاد و خندان باشی. **سارا قنادان ـ مشهد**

محمد عزیزم! زیباترین آغاز زندگی را با تو تجربه کردم، پس تا زیباترین پایان با تو می‌مانم، عاشقانه دوستت دارم، سالروز پیوندمان مبارک.

همسرت سمیه بیگی

پدر خوبم! بودنت هدیه‌ای است از سوی خداوند دوستت دارم تا ابد سلامتی وجود مبارکت تنها امید زنده بودن من است. **پسرت حسام زارع**

کیمیاجان! تو زیباترین گل خانواده ما هستی. از خداوند تبارک و تعالی می‌خواهیم همیشه سلامت و تندرست باشی. **خاله لیلا و مادرجون و آقاجون**

عملی اگر کاشتید، عادتی درو خواهید کرد، عادتی اگر کاشتید اخلاقی درو خواهید کرد... ورلز

نقاشی های شما



امین مهدی حاجی نوروزی ۶ ساله


امیرحسین فدایی


صبا محمدخانی
۷ ساله


مینو بامداد
۸ ساله-لوشان


امیرمهدی ایمانی
۸ ساله


احمدرضا رحمانی


زهرا درویشوند
کلاس چهارم


حسین اسدی بقا
۷ ساله


لیلا راستگو ۷ ساله


معصومه رحیمی
۵ ساله


یوسف براری


امیرعباس
نیک خواه بهرامی


محمد باقری

سهراب صفادار



روز اول؛ شانگهای - چین، جمعه ۱۳ ژانویه: صدها نفر از مردم در بیرون نمایندگی شرکت اپل در شانگهای صف کشیده‌اند تا گوشی جدید iPhone 4S را خریداری کنند. تمامی فروشگاه‌های اپل وضعیت مشابهی در شب عرضه مدل جدید گوشی اپل داشتند. اما شعبه منطقه سانلیتان در پکن به دلیل ایجاد تأخیر در عرضه محصول و مردمی که از عصبانیت، تخم‌مرغ به سمت فروشگاه پرتاب می‌کردند، تعطیل شد.



شهر کوتوله‌ها؛ لس آنجلس - آمریکا، چهارشنبه ۱۱ ژانویه: در تصویر شهر ساخته شده توسط «کریس بردن» را می‌بینید که نمایی در مقیاس کوچک از شهرهای آینده و سرعت در آنهاست. این شهر دارای جزییات بسیار کامل از جمله برجها، خیابانها، راه آهن و حتی ۱۱۰۰ ماشین کوچک است که در خیابانها حرکت می‌کنند. اگر بخواهیم سرعت آنها را طبق مقیاس کوچک شهر محاسبه کنیم، در واقع خودروها در ابعاد حقیقی خود باید سرعتی برابر ۲۴۰ مایل در ساعت داشته باشند. هم اکنون این سازه‌ی خارق‌العاده در موزه هنر لس آنجلس به نمایش گذاشته شده است.



ورزش همگانی؛ احمدآباد - هند، دوشنبه ۹ ژانویه: دانش‌آموزان دبستانی هند در طی دوره‌های آمادگی ورزشی، به صورت دسته جمعی مشغول تمرین یوگا هستند. این تمرینات برای آمادگی مسابقات ورزش کیته می‌باشد که در احمدآباد برگزار می‌شود. هدف اصلی این مسابقات آشنایی کودکان با ورزش از سن پایین می‌باشد و در آن ۱۲۰ ورزشکار در طی ۵ روز با یکدیگر رقابت می‌کنند.



هنر الهی؛ کابل - افغانستان، پنجشنبه ۱۲ ژانویه: شاگردان این هنرمند افغان مشغول تماشای این اثر زیبای او هستند. او به تازگی آخرین طرح خود را که نوشتن قرآن در ابعاد بزرگ بود به اتمام رساند و هم اکنون در کتابخانه ناصرخسرو بلخی در کابل در معرض دید هنرمندان و مردم علاقمند قرار گرفته است.



زمین مسابقه؛ آمریکای جنوبی، سه شنبه ۱۰ ژانویه: یکی از شرکت کنندگان مشغول طی کردن مسیرهای شنی در دهمین سال مسابقات رالی صحرا در آمریکای جنوبی است. مسیر مسابقه امسال از آمریکا شروع شده و شرکت کنندگان باید تا پایان مسیر در شیلی بروند. مشکل این است که مناظر زیبای این مسابقه که نمونه‌ای از آن را می‌بینید، حواس شرکت کنندگان را پرت می‌کند!



نگاهی به عمق؛ لندن - انگلستان، یکشنبه ۸ ژانویه: «آدرین والز» هم با این ژست عجیب خود سعی دارد در مسابقات عکاسی حیوانات برنده شود. هفته گذشته مسابقه‌ای برای گرفتن بهترین عکس مربوط به حیوانات برگزار شد که به دنبال آن علاقمندان به باغ‌وحش‌ها هجوم آوردند تا بتوانند صحنه‌های زیبای طبیعت را شکار کنند. بعضی هم برای سوژه خود، عکس یادگاری همراه حیوانات را انتخاب کردند!



هدیه نارسیس: ✓گردگیر گوداستار ✓ گن اسلیم لیفت ✓ خرد کن نایسر دایسر ✓ ماسوژور و ماسک صورت ✓ ست چاقو میراکل ✓ست مانیکور ناخن ✓ حجم دهنده لب



شلوارک ویبره حرارتی
دو کاره ۶ موتوره
VITAL FORM
برای استفاده در ناحیه شکم ،ران ،
باسن،رفع افتادگی شکم کاهش وزن
بین ۸ تا ۱۲ کیلو در ماه



Healer
جدیدترین نوع کمربند ویبره حرارتی دارای حس هوشمند
و چهار موتور قوی کاهش وزن بین ۱۰ تا ۱۵ کیلو در ماه
پر فروش ترین کمربند در دنیا



پودرچاقی مگاماس
MEGAMASS
مواد ویتامینه و پروتئینه چاقی حداقل
چند کیلودرهفته بدون بازگشت
با مجوز رسمی از وزارت بهداشت و درمان
محصول کشور آلمان



دستگاه دراز نشست آبروکت
دارای ۲۴ حالت ورزشی
تغییر وزن در ۱۰ روز

دستگاه
ورزشی
توتال گر



تغییر وزن در ۱۰ روز



جیک تاور
یک باشگاه خانگی با قابلیت
نصب آسان و دارای ۱۰۰
حالت ورزشی و بدنسازی



کپسول
لاغری
لنیکس
LEANX
کاهش سریع وزن درعرض
یک دوره بین ۱۰ تا ۱۵کیلو
با شماره پروانه بهداشت
۳۰۲۰۰۳۴۲۵۳



ست بیوتی کلاب
BEAUTY CLUB
برطرف کننده چین و چروک و لک صورت
روشن کننده پوست،در کمترین زمان
به طریق اولترا سونیک



MIRACLE 2
کرم کوچک کننده بینی
قابل استفاده برای بینی های
گوشتی و غضروفی در مدت یک ماه
به زیبایی ایده آل خود برسید



صندل‌افزایش قد
تحریک کننده عصب های‌کف پا
از طریق طب سوزنی و الکترو تراپی
جهت درمان آرترز بدون محدودیت سنی



گن جادوئی اسلیم لیفت
SLIMLIFT
کاهش ۲ - ۳ سایز بند دار و بدون بند
به محض پوشیدن بالابرنده سینه
محصول تایوان



MAGIC MIX
رفع سفیدی مو با استفاده از این
محصول در عرض یک ماه دیگر از
موهای سفید خبری نیست



زاندروکس
Xandrox
درمان ریزش مو در کمتر از دو ماه
موهایتان تقویت و پرپشت خواهد شد
محصول کشور آمریکا



بستنی ساز الگانت



دستگاه مجیک برا
MAGIC BRA
فرم دهنده و تنظیم سایز
مخصوص بانوان



انواع کرم پارتنر لاو
رفع تیرگی زیر بغل و کشاله ران
رفع ترک شکم بعد از زایمان



کرم کالوژن
برطرف کننده چین و چروک صورت
رفع جوش و لک
آبرسان پوست



کرم والنسی
قسمت های لاغر و گود صورت
را در کمترین زمان پر می کند
دارای تائید وزارت بهداشت و درمان



استیم
أ بلت
کمربند لاغری سونا بخار



سیگار
الکترونیک
به راحتی سیگار خود را
ترک نمایید

سیبا ملی: ۰۱۰۴۸۰۳۷۸۲۰۰۰ سپهرصادرات: ۰۲۰۱۳۹۰۳۱۵۰۰۰

۷۷۹۲۹۱۲۸	۷۷۹۱۱۲۵۹	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۴
۷۷۹۱۱۲۹۷	۷۷۹۲۸۹۷۴	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۵
۷۷۱۹۴۴۴۴	۷۷۷۱۷۱۵۹	۰۹۱۹۴۷۰۰۰۳۶



پودر پرفکت
Prefect
پر پشت کننده
مو در چند ثانیه
در وزن های
۲۵-۱۰
۹۰-۵۰
گرمی

دستگاه اپیلاسیون دائم
ROYAL EXPORT
با سه تاچهار بار استفاده
از موهای زائد خبری نیست
دارای تایید وزارت بهداشت
محصول ایتالیا کاملا بهداشتی

